

شورای عالی امنیت  
شورای عالی قضاوت  
شورای عالی معارف  
شورای عالی اقتصاد  
شورای عالی بهداشت  
شورای عالی فرهنگ  
شورای عالی ورزش  
شورای عالی صنایع  
شورای عالی معادن  
شورای عالی نیرو  
شورای عالی راه و ترابری  
شورای عالی اطلاعات  
شورای عالی دفاع  
شورای عالی امنیت ملی

شورای عالی امنیت  
شورای عالی قضاوت  
شورای عالی معارف  
شورای عالی اقتصاد  
شورای عالی بهداشت  
شورای عالی فرهنگ  
شورای عالی ورزش  
شورای عالی صنایع  
شورای عالی معادن  
شورای عالی نیرو  
شورای عالی راه و ترابری  
شورای عالی اطلاعات  
شورای عالی دفاع  
شورای عالی امنیت ملی

شورای عالی امنیت  
شورای عالی قضاوت  
شورای عالی معارف  
شورای عالی اقتصاد  
شورای عالی بهداشت  
شورای عالی فرهنگ  
شورای عالی ورزش  
شورای عالی صنایع  
شورای عالی معادن  
شورای عالی نیرو  
شورای عالی راه و ترابری  
شورای عالی اطلاعات  
شورای عالی دفاع  
شورای عالی امنیت ملی

شورای عالی امنیت  
شورای عالی قضاوت  
شورای عالی معارف  
شورای عالی اقتصاد  
شورای عالی بهداشت  
شورای عالی فرهنگ  
شورای عالی ورزش  
شورای عالی صنایع  
شورای عالی معادن  
شورای عالی نیرو  
شورای عالی راه و ترابری  
شورای عالی اطلاعات  
شورای عالی دفاع  
شورای عالی امنیت ملی

شورای عالی امنیت  
شورای عالی قضاوت  
شورای عالی معارف  
شورای عالی اقتصاد  
شورای عالی بهداشت  
شورای عالی فرهنگ  
شورای عالی ورزش  
شورای عالی صنایع  
شورای عالی معادن  
شورای عالی نیرو  
شورای عالی راه و ترابری  
شورای عالی اطلاعات  
شورای عالی دفاع  
شورای عالی امنیت ملی

۳۷۷۷

کلاسهای انگلیسی انجمن ایران و آمریکا  
تأسیس در شهریورماه ۱۳۲۸  
شماره ثبت کتاب ۷۹۰۶۵  
شماره ثبت کتاب ۱۱۸۷۵

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب: هند معجزات  
مؤلف: ...  
موضوع: ...  
شماره ثبت کتاب: ۷۹۰۶۵  
شماره ثبت کتاب: ۱۱۸۷۵

مجالس مرحوم

فوت مرحومه زهرا آذریه را بدینوسیله با اطلاع دوستان و آشنایان میرساند. مجلس ختم آن مرحومه روز چهارشنبه ۲۹ آذرماه از ساعت ۹ صبح الی ۱۱ در مسجد قائم و مجلس ختم زنانه پند از ظهر همان روز از ساعت ۵ الی ۷ در منزل آن مرحومه واقع در تهران پارس خیابان میران - خیابان بوستان گیتی شماره ۱۹ مقیم میباشد.

فوت مرحومه زهرا آذریه را بدینوسیله با اطلاع دوستان و آشنایان میرساند. مجلس ختم آن مرحومه روز چهارشنبه ۲۹ آذرماه از ساعت ۹ صبح الی ۱۱ در مسجد قائم و مجلس ختم زنانه پند از ظهر همان روز از ساعت ۵ الی ۷ در منزل آن مرحومه واقع در تهران پارس خیابان میران - خیابان بوستان گیتی شماره ۱۹ مقیم میباشد.

این کتاب در روز دوشنبه ۲۹ آذرماه ۱۳۸۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۲۷ - ۲۶

بازرسی شد  
۱۴۲۴۳

فوت مرحومه زهرا آذریه را بدینوسیله با اطلاع دوستان و آشنایان میرساند. مجلس ختم آن مرحومه روز چهارشنبه ۲۹ آذرماه از ساعت ۹ صبح الی ۱۱ در مسجد قائم و مجلس ختم زنانه پند از ظهر همان روز از ساعت ۵ الی ۷ در منزل آن مرحومه واقع در تهران پارس خیابان میران - خیابان بوستان گیتی شماره ۱۹ مقیم میباشد.

۳۷۷۷

فوت مرحومه زهرا آذریه را بدینوسیله با اطلاع دوستان و آشنایان میرساند. مجلس ختم آن مرحومه روز چهارشنبه ۲۹ آذرماه از ساعت ۹ صبح الی ۱۱ در مسجد قائم و مجلس ختم زنانه پند از ظهر همان روز از ساعت ۵ الی ۷ در منزل آن مرحومه واقع در تهران پارس خیابان میران - خیابان بوستان گیتی شماره ۱۹ مقیم میباشد.

۳۷۷۷



















سبکت نامش علی بن ابراهیم بن سید محمد که روزی حضرت رسول بجهاد الهی است  
تبریکات چند شد تا بعد از این که گفت با رسول و کبر و ارسوی که او را هم و کاین فرزند حضرت  
روی پدر و چهره مادر بجز است بسیار که نسبت بنابر ترمات و جبارت کند سید عالم را در حدیث  
در مقام خود که ایدار علی هر که نسبت بن این شیوه پیش برد اگر فراموش شد و علی در خواب بود چون  
که یکی کشید بوی آنحضرت بنام علی علیه السلام رسید و بدید مبارک گشت و بزمان حال حضور آن شغال  
او سبقت بوی جان می آید از این و می آید این بود چو بخت است که را این حد بنام گشت که بوی  
است و چون بفرمود نفس علی بر حال احوال سید که نیات افکار و در روی مبارک آنحضرت بخت گشت  
**مسلم** اندرین ساعت که دیدم تا بنین خویش را به باغ فرم دل اند و بکن خویش را با حضرت رسان  
شاه و نایت را از انوار چرخ آورده بر گنار گرفت و روی بر روی دی نهاد و زبان در دهان  
کرده و علی مدت مدید زبان آنحضرت را بچنگید و از زشتات لعاب آن دهن که سر حنجره آید  
بوی چشید و گفته در آنکه ابو طالب را که داشت که و بر او از او که اول دست مردی که بوی رفته  
حضرت رسالت شد و آنکه نیز دار گرفت که سید امیات از سر حنجره سید و جهان فرستد پس  
رفت و آقا علیه و صل را داشت نهاد و دست مبارک خود بر پیشانی چون شستن دست را  
با شهادت علی بر کرد و بدید آنکه کسی او را بر کرد و اند حضرت رسالت چون احوال مشاهده کرد و بکسب نام  
گفت با رسول که سب که چه است خواه عالم فرمود که بای سب که این سپهر غل سید و منعم در  
روی وی بر سب که در آنکه کسی را بر کرد و اند در روز اول من او را نخست و روز دوم او را  
بست آنحضرت رسالت شاه و ولایت را از بیت میفرمود و او را در کنار و بقی آنحضرت پرورش یافت  
روزی حضرت رسالت نشسته بود که علی بن ابی طالب پیاده حضرت او را در کنار گرفت و دست  
او چنان او را بر سر او و با سب که علی را فرمود گفت با رسول الهی علی را دست مبارک می گفت

باشد و ابی سنان بولایت و محبت من شکر ما است از نماز روز و در گزیده و غیره هم منوف  
محبت این است چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده که این است و این که فایم است و در او کجاست  
منابع و باطل است پس با او گفت با امیر المؤمنین آنچه فرمودی همه محبت است اما جان را از یاد  
شاه و ولایت فرمود که با سلمان و با ابی ذرین و محمد بن کثیر بودیم از نور خدای عز و جل پس اگر خدا  
که آن نور و لطیف شد نفس را گفت کن محمد و لطف لا فر علی آن نصف محمد شد و نصف  
فرمود علی این و شهادت را از رسول خدا شنیده اند که میفرمود که ما و علی من نور واحد انما من علی  
منی و از برای این بود که سوخت بر آتش را از ابی ذر که از نور که فرمود و بکفر فرستاد  
که تا بر چه کس ظاهر شود که او را لیاقت آن نبوده که او را می نیم سوره بکنند چه جای زیاده پس  
که با سلمان و با ابی ذر پیوسته است و الله با هر الهی در محضر صاحب جمع است که همه است نزد حق  
چون خود من پرانده سب که من را و محمد و امتیاز بر نبوت دارد که بختان مرا آنجا بر دو جنبه است  
من دارم که دشمنان را آنجا عذاب میکنم با آتش و دوزخ و میگویم که ای کس که شش این شیعه من است او  
کبر و این دشمن من است طاعت او را بیکر من عظیم که در قیامت سوال از آن خواهند کرد که پس  
چیز می خشم از آن نیست و ولایت من است که خلق را از آن پرسند هر که از جمله آن بیرون آید  
سخت یافت و الا با فضل التالین شرافت چنانکه پیغمبر از آن خبر داده که خدا بعتا بر دشمنان علی  
خفت بکنند است بر آنکه که شرک است برای خدا سپارده اند پس فرمود که آن امری که خدا در حق  
فرموده منم که ملاقات با روح بندگانی میکنم و این امر روح را عید به خدا بعتا که پیغمبر یا بومی  
و هر کس را که خدا بعتا این روح را از آن داده است او را در میان مردم محض ساخت پس از آنکه  
بروح او خود آفرین قدر است که در دنیا این بر همه استیفا و در پیشگاه خود فعل آورده  
و در پیشگاه خیر ما نباشد بقدرت الله تعالی اثبات نورانیت از برای نفس احدی خودی کند و



آن باین تجارت میفرماید که هر کس روزی یکبار اقامت روحی را بداند و در تقوین امر و قدرت با  
کرد پس زندگی کند او مرده را و میخیزد از نعش را و میرود او بگوید بشوید و باذن خدا و بواسطه  
این روح بهیچ چیز عالم نمیشود و از احوال گذشته و آینده هیچ خبر را و محضی و پوشیده است و اگر  
در یک کلمه از مشرق مغرب میرود و بر آسمان عروج می کند و باز می آید و در طافه الهی میگرداند و  
در جای پنهان کرده اند و هر راه را بهر و تفصیل آنها را میداند آنچنان که حضرت عیسی خبر میداد که آنچه  
در خانه ها ذخیره کرده و بواسطه این روح مرده را زند و میسوزد و در آن ملک میجاسحت و میگرداند  
و که او را در آن سبک و برکت روح قدسی بود بعد از آن فرمود که یا سلمان و یا ابا ذر منم که شهادت  
شدم با آنچه همه پیغمبران بآن متوکلند و سبب روح و منم که بزبان عیسی بن مریم سخن کردم که  
و کتم اند عبدالله تا آنکه الکتاب و منم که او را از یهودان جدا کرده با آسمان بروم و منم که  
کود جمع الحجین رسید موسی و خاتم موسی را داد و بانه چرا گشته را سبستم و پسر را گفتم و پسر را بیا که  
که موسی خیر امنی سب کرد که چو این کردی منم معلم سلیمان که زبان در خانه را بگویم که مردم بود  
و چون را سحر او ساختن ای سلمان و ای ابا ذر بدانید که من نگاه داشته ام گشتی فوج را و من بودم  
که نبات و آدم از آن کسب را باذن خدا و کل در میان رو بایستادم و با او بودم و من بودم که  
بولس را از شکلهای بیرون آوردم و درخت کدو برای او رو بایستادم و من بودم که با  
که در اینم فریادی اول را از عاز و نمود و من بودم که هر سه ای که در موسی و عیسی  
او را از آن کردم و او را بهر و سبب او را در آنوقت از در بگذرانیدم و فرمود که ای  
او در دریا غرق کردم **نظم** تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و  
بود علی بود تا شاهی که بود و در وی بود علی بود سلطان سخا و کرم وجود علی بود و هم ادم  
هم شیت و هم ادریس و هم ایوب و هم یوسف و هم یونس و هم بود علی بود و هم موسی و هم

۸

هم حضرت و هم الیاس و هم صالح و هم نوح و ادم و علی بود و عیسی وجود ادم در حال سخن گفت بآن مثل  
که در او بود علی بود و سبب و ملاکت که شد ادم ز عادت در جنب و جگر بد و معصود علی بود و از  
نمی شنید که چنانکه کان بار که آن نفس نبی بود علی بود و آتش سراسر از که اندر است معراج با احمد  
مخار یکی بود علی بود و محمد و نبی و ملاکت که ندیدند چنانکه در ره دین احمد محمد و علی بود و معنی  
که خدا و هم قرآن بگردش صفت عصمت و نبی و علی بود این کفر نباشد صفت کفر نباشد  
بست علی باشد و تا بود علی بود و گفت که کمال که در آن قلمه خبر بر کند یک جمله و بگو و علی بود  
آن که در سراسر از که اندر ره سلام تا که اندر ره است نباشد و علی بود و آتش دلاور که برای طبع  
بر خوان جهان پیغمبر بود علی بود **مدحی که دلالت بر نبی است** حدیثی که دلالت بر نبی است  
می کند است که شتر که خارزه آنحضرت بر آن بود خود می کشید و چون حسین علیه السلام  
بر کوه را خود را و دفن کردند و مر و بر او بدید که در برابر آمد چون نیک دید علی بن ابیطالب با  
و مر و بن قیس را که بدو بخش و و نیم زده در قبر انور شد حدیث **ایضا دلالت بر نبی است** و در حدیث  
معجزی است که بعد از وفات آن منبج معجزات بظهور آمده چنانکه در کتاب فرقه  
از زید شجاع منقول است که من روزی از بغداد بیرون آمده بزیارت زید بن علی بن حسین  
میرفتم دیدم مردی بر لب رود و هیاه و داداده دارد که غسل کند و میل زند و بر پشت او درختی  
دیدم که از در سدم از آنکه کیو جب پنهانی آن بود چون مر او دید او از بر کشید که ای زید  
پاد و دکن که از سر ما ملاک بشوم و سبب شمل کنم گفت اگر راست میگوید این چه زخمی است  
بر پشت تو که بگوید من مدحی که گفت نشتر را که از زهر اظفار کنی پس مدح کردم او را تا از  
آب در آمد و جامه خود را پوشید و در افشاست و من بعد شرح احوال گفت ملاک  
و جوان بودیم که با هم عقد اخوت بستیم بودیم در فتنه و فخر و هر روز یکی از ما ضایع میکرد

۹

۲۴



تا که نوبت میافت من شد و منزل خود در خواب بودم زن مرا سپدار کرد و گفت خود را  
نوبت میافت تو است و ما چیزی نداریم بر خیز که شب جمعه است و مردم زیارت  
امیر المومنین میر و نذاری که یکی را غارت کنی تا که فردا شتر مساری کنی پس من سوار شدم  
و بر سر راه شستم اتفاقا شبی را بخت چون رعد بخت و کس را دیدم که می آمدند بکزن بچه  
و دیگر می جوان تنها ترا چون دیدم با نکت بر ایشان زد و گفتیم جاها می خود را بکشیدند  
از کس جاها می خود را نکند ندیدم که زنی را در اندازم اسم از ایشان گرفته چون دختر را دیدم  
که بسیار صاحب جمال بود و در او و بخت و کفتم که دست از تو بر غنیدارم انورت پر میادار  
کرد که آنچه ما داریم بنو حلال دست از ما بردار این دختر ما در دوزخین خاله اویم و فرود آید  
عروسی او است امشب اراده زیارت امیر المومنین نموده که در خدمت دارم که مشویم مرا احضرت  
زیارت ندید تو از خدا ترس و ما را رسوا کن پس دختر از من کر بخت و دیدم و او را که فرستادم  
ماهی می بسید و فراد بر آورد و دستغاشه و مدد بخت است که با امیر المومنین این سحاره را بفرماید  
بر من بخدا سوگند ناکفتم دختر او از سم سب شنیدم نگاه کردم مردی را که با من میفرستاد  
بر کسب انبیا سوار و شمشیر که سران با سان رسیده در دست داشت خیمب داد مرا که  
ای بخت از سر این دختر بر خیز و سر آن شمشیر را بر پشت من فرود بزن الال بهوش شستم  
چنانکه زبانم از کار برفت اما می شنیدم که سوار ایشان را گفت که شما چیزی می خود را بر دار  
دار اینجا بنما خود را که دید زن هر گفت که من میخواهم که این دختر را بخت بفرستد سوگند  
خود بر سامن ما و را زیارت کند پس از سخن بر زن انوار بختید و فرمود که شما درین  
ساعت باز گردید که منم امیری که شما زیارت او میر و دید پس زیارت شما را قبول  
کردم چون من این از آنحضرت شنیدم از خوشناله زبانم گشوده شد کفتم التوبه التوبه امیر

امیر المومنین از حضور تو بنویسد که دم که بعد از این پنج بدی کنم فرمود که خدا قبول کند تو بر کفالم  
امیر المومنین من از علوان تو ام ازین فرست مرا خلاص کن من از خاک بر دانت و از این  
زان بران خواند و بر زخم من افتادند الحال زخم من بسم الله بقدرت الله تعالی و معجزه انور  
این است سبب زخم من و ما مردی که از شهر آمد که دم از شهر آمد که و ما بر شربت جمعه زیارت گفت  
میر و ما حاجات من روا میشود پس این دلیل ظاهر است بر آنکه آنحضرت فرموده است **نعم**  
جز علی مظهر عجايب است و ما حاضر است و ما بخت در حکایت ابوالقفا که **نعم**  
حکایت ابوالقفا است که عمر او صد و ده سال رسیده بود و هرگز از شسته حضرت امیر  
علیه السلام سفارت نموده اتفاقا که از عظم بود و بخت اشرف واقع شد که مردم بخت جمعی  
و حق جیشار کرد و نه عیال و طفلان ابوالقفا گفتند که ما ملک بشویم از کسکی یا ما را پر و ن ریافت  
از برای ما هم رسان که پیش ازین طاقت نداریم ابوالقفا دانست که شده از خانه بروی شرف  
آمد و ما ز زیارت کرد و بعد از او ای زیارت بر بالای سر مبارک آنحضرت آمد و گفت که  
امیر المومنین بدت چهل سالست که مجاورت این تنها بکشم و احلا بکمال و دیگر فرستادم ز خدا را  
درده ام و نه بعد از او الال از تو سفارت شست بسیار می کنم از خنده بر که که فرزندان من هلاک میشوند  
که ازین بیشتر طاقت منفعت ندارند استود عکت با امیر المومنین بذا فراف منی و عیالت این  
بخت و چون آمد و هر دو کار این اتفاقا و ما رسیده بودیم که در اینجا کاروان فرود آمد و بخت  
گفتند ابوالقفا هم با ایشان فرود آمد و بخوابید در خواب دید که امیر المومنین خواب کرد  
که ابوالقفا جدا شد که از من بعد از مد سال و طاقت نداشتند فدا نماد روی که از ایشان الی بود  
از اینجا باز کرد و بجای خود رو که ما را فایده کند از امیر ابوالقفا از خواب بیدار شد که بران و بر  
و حکایت خود را با ما بران باز گفت و باز گفت که ما را نه مقدس بجای خود داشت زن و فرزند







اورا خا بر کرد و انداخته احوال بصورت انسان برآمده پرسید که با علی بن ابی طالب چه گفت و ما را  
و ما بهما و ما تحت کثری یعنی آنچه در زیر آسمان است همه را میداند حضرت فرمود بی آنکه  
بالای آسمانها آفریده شده همه را میداند و هیچ چیز از من پوشیده نیست جبرئیل گفت که جنی  
برنج علم که خامنه حضرت در جواب گفت آری البتة بعد از آن بود که حضرت در آن  
علوم بیشتر راه نیافته و در همانخانه اسرار الهی انحصار محض معقل است در هیچ چیز تفریط نیست  
با همه جمیع حقایق علم که در دروغ غیر صمیمی الهام پذیر است پس جبرئیل گفت که فرموده شد  
میان علم تو و علم الله تعالی حضرت فرمود بل فرق این است که علم من از ذات مقدس الهی  
و علم او از مقتضیات ذات احدیت که بر کسب پس جبرئیل و دیگران که سفار کرده و گفت که  
با علی مقام دوم نه همه ملاکه را میداند حضرت فرمود که بی همه را میداند و تمام و نشان هر رازی  
جبرئیل گفت حالا روح الامین در کدام طرف است از آسمان و زمین من بعضی علی بعد از آنکه  
خفا را افشا کرده خبری که یک چشم را در غشور نظر خالق اثر نموده فرمود که است جبرئیل روح الامین  
نفره زده و از نظر ما غایب شد اصحاب سبب آرا پر میدند فرمود که یک مرتبه از العین جنت طبعها  
و زمین را ملاحظه کردم در هیچ جای نبود الا در این مقام است که او خود جبرئیل است بنابراین  
فرمود اصحاب کشت بخیر تدبیران که رفتند و گفتند **ب** با علی شرف خدا که خدا میداند محمد را  
الهی که خدا میداند **در حدیث** که در کتب الحاشیة است که شب از شبهای ماه مبارک رمضان یکبار است  
حضرت رسول الله اراده کرد که حضرت امیر المؤمنین را مینافقت کند پس بعد از آنکه  
گفت که با علی الناس آن است که است قدم مبارک را بخود داری و کلام این حقیر را بنور جمال خود  
منور سازی حضرت قبول فرمود چون آن شخص رفت و دیگری آمد که امیر المؤمنین است عاقل و عاقل  
تو آن است که کلامه از آن ما را بعد و م شریف خود منور کرد اند حضرت از آن شخص هم خبر نپذیرفت

چون او رفت و دیگری بدین عنوان آمد و از آنجا بکند عای مینافقت کرد و باز آنحضرت قبول  
آنچه از آنجا بکند که آمدند و آنحضرت قبول مینافقت فرمود چون وقت شام شد و بعد از آن  
یکدیگر خبر نداشتند و همه در فکر مینافقت شده و لایست بودند و حضرت امیر المؤمنین وقت نماز  
مسجد حضرت پیغمبر رفت و با آنحضرت نماز بجا آمد که از او چون از مسجد بیرون آمد حضرت  
رسول م دست امیر المؤمنین را گرفت و فرمود که پادشاهان بخانه رویم و هر چه نصیب شد با یکدیگر کفایت  
نمایم پس حضرت امیر فرمود که در آن و بنای پیغمبر باقی فرستند و با یکدیگر نماز فرمودند  
و انصاف شد با حضرت پیغمبر محبت داشتند و بعد از آن نماز تشریف بردند و مشغول عبادت  
شدند پس چون صبح شد و آنشب جهات تاب عالم را روشن گردانید و اصحاب در خدمت  
حضرت رسالت مآب جمعیت کردند شخصی که اول با حضرت علی تکلیف مینافقت نموده بود  
امشب عبادت من روی داد که حضرت اسد الله تعالی علی بن ابی طالب علیه صلوات الله  
الواهب همان من بود و دیگری گفت در دفع میگوید امشب حضرت امیر در خانه من بود و این  
نظار کرد و من در خدمت آنحضرت بودم و دیگری گفت شمار ازین و روح که میگوید فرمود  
مرتب است امشب حضرت علی در خانه من بود و دیگری گفت در دفع نماز کند و فرمود چند  
آنحضرت در خانه من بود و الفقه چون گفت که و نزاع در میان اصحاب بلند شد چنانکه دعوی  
حضرت رسول امیر بودند آنحضرت در محراب نشسته بود و روح امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که  
از اصحاب که در خدمت آنجا مقرر تر بود گفت شمارا چه میشود و دعوی را برای چه میگویند  
حضرت امیر علیه السلام همان من بود و من در خدمت او بودم و من سفره بجهت آنحضرت نهادم  
و بر دوشم ایشان ازین سخن تعجب نمودند و دعوی را که داشتند حله سوگند نمایند که در آنجا  
در دعوی خود صادقند حضرت پیغمبر فرمود که شمارا است که میگویند اما منم بر سر است که در آنجا



علی در خانه من بود و این خط را که حبیب صاحب عجب کرد و در حریت افتاد چون ترجمه  
ایمیرالمؤمنین بر ایشان مضمون بود و در فکر شد مذکبی از میان کشا که با رسول الله ص و احد را بخدا  
حق گفت که خود را بچهل کس در شش بنام این چهل نفر جلد دعوی بکند که دوش علی در خانه  
ایشان بوده و قطار با ایشان نموده ما را این دعوی که باور میشود اکنون ما را ازین معنی قیاف  
کردان پس حضرت رسول را جواب از دفت خاموشی که عیسی بن الحجاب و منظر المهر  
از بنها پیش از او باور کند اگر در مدینه از جا خانه شود و در جاحوز را بنامد که عمل شود و این  
دعوی بچهارت چهر حق است تا علی شش همان من بود هر که بخیر من قرضی علی نیک کرد  
و منافق است در این سخن بود که جبریل امین از نزد حضرت رب العالمین در رسید گفت  
بمقتضی دین حق سلام میرساند و میگوید که شما بر امیرالمؤمنین نزاع نکنید که اگر  
اشتباهان من بود و با حور کین اقطار نمود پس حضرت رسول را خبر را بنابر اصحاب  
جبریلان شدند و اندک از سر امیرالمؤمنین و گفت که دیدند در **چهارم** و **یکم** از **چهارم**  
سلطان فارس رضی الله عنه را و میگوید که روزی در شهر مدینه در ویشی بگذشت حضرت  
علاء السلام آمد و گفت با علی بن ابی طالب و فلس و بر شام و ده نفر عیال دارم و نفقه بچشم  
دقیق از این نیست و در آخرت بگویم نفقه هم میرسد و حال چند سال است که برکت از دولت  
مست شده و هر چه داشتم صرف کردم و کالاه و مصالح از حق بچشم نماند و مدت هفت سال است  
که درین محنت بسر میروم میدانم که چه حال حسن پس بنام شده و چهل زشت از باطن بر سر  
حضرت رزاق رزق را بر ما نیک کرد و در آخرت با شدت بد شد و یا بنام نیک است  
نموده ام در حق این چهاره فکری کنی که برکت تو این نیست و خوار می رنج کرد و حضرت  
ایمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که برو و یکطرفی کاخ پادشاه را برای تو چیزی نویسم که از هر روز

پانزده سال بود واقع شده بنام است و این خط را از حضرت و یکطرفی کاخ پادشاه و پادشاه  
که از حضرت پادشاه کرد و هر یک را از اسماء الهی نوشت و پادشاه و فرمود که برو  
در مدینه و در محنت موفی که در آنجا بود با شد و حق کن آنجا چهل روز دیگر بکین و بعد از آن  
در مدینه که به جز حاصل شده برای من خبر پادشاه را فرمود و بعد از آنکه عیال من و بعد از آن  
موضوع رفت و دیگر که چندان که در حاصل شده که بشرح راست بنام پس از دیکر نیست  
ولایت آمد و گفت با حضرت من کند کم نشسته ام و که در حاصل شده من که در آنجا کم کار من  
بنام او سپرد و حق را در آنچه برای من میشود برای من بچشم نماند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
بنام پادشاه فرمود که ای پدر و دینش چه مقدار که و بر آمده گفت که از مدینه هزار پیشتر بر آمده حضرت  
این که و ما بر یک چون بود و خود و چه کند کم بک و لطیف و نهشته باشند و چون که در آن  
شود و بر و چون و قدرت حق نگاه میدار و کن المجل روز دیگر بکین آن در ویشی  
و چهل روز دیگر بکین کرد و در شهر راحه رفت و یک که در تمام خشت شده که یکم از چهل  
پادشاه کند کم بک دید که بر این چهر پس بود و اگر خوشحال شد و جمع کرد و ما را بحد و کند کم  
چون آورد و چندان انبیا بکند کم ما بنام و در برکت شاه ولایت منعم و ماله از دست  
خطای ما و محتاج بچشم بود و ذوالا حرم بختای امیرالمؤمنین علیه السلام و **چهارم** و **یکم** از **چهارم**  
این عباس را و میگوید که صبح در مدینه مشرف و در خدمت رسول خدا بودیم و آنقدر نشست  
میداد که چهار ساعت و او را مقداد و خدیجه و ابی ذر و سلمان و جمیع کثیری از اصحاب  
بودند که در آن صحن غرق شده و او از چند حبیب بکوش رسید که کس طاعت نمیدان آن شود  
پس آنقدرت فرمود که با خدیجه و با سلمان خبر بگیرد که چه واقع شده و این خبر به حضرت  
رفته خبر آورد که چهل مرد را بنامی خطی و کلاههای دراز و سبکلب بپوشا و در با سوار نهاد







رسالت حکایت کردم بعد که پس از زمان طایفه سر بر آورد و گفت بشدت با و ترا ایضا طایفه پاک  
پدرش که خداوند استیلا و خصلت نهاد و شوهرت را بر سایر زنان و زمین را فرمود که با وی بگویند و این  
و آنچه در زمین خواهد گذشت از شرق مغرب و در کتب شنبه آثار از رسول حق در مشغول  
که هر که بر او اندیشید که کافر است زیرا که چون رسول بعوض میرفت بغیر از خدا و علی و اس  
بنو و چون رسول از معراج باز آمد معنی مبارک او آمد و آنچه رسول خدا و عید بود من الباری  
بعد از حضرت شاه و لایق بخدمت حضرت رسالت جان کرد و خاتم انحضرت را در پیشگاه  
خواجه عالم داد و خواهر عالم چون این گرامت و بزرگوار بر از انحضرت مشاهده فرمود و عقب نمود  
در ایامی که فروخت و الحال چیز مثل این از نزد حضرت رب العالمین در رسید و گفت حضرت  
سلام میرساند و یک کوبد با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفرمود است و در آنجا  
و در آنجا او حدیث کرد که او در آنجا است چون رسول خدا را حکایت بشنید یا چیز مثل برسان  
بجای معنی آمد پس چیز مثل رفت و بعد عالم صلی الله علیه و آله و سلم را باقی مراد از حضرت خداوند  
بنام اسب نو در میان استان من ظاهر شود و نزد اعدای و اهل بداند و شایسته حضرت شد  
عالم پس نزد این سخن را نام کرده بود که چیز مثل نازل شد گفت با رسول الله خداوند از اسلام  
و سفر را که این کوه فاف روانه شد بنو بنام چون این فرمان از حضرت بار بشارت رسید حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام بر دل سوار شد و حضرت رسالت بر ابراف و دهر و از بدین هر دو آمد و پیش  
سخت رسالت گفت که چشمها را بپوش و دست خود را بپوش من در حضرت رسول  
ناله در پس کوه فاف بدید پس حضرت رسالت از شاه و لایق پرسید  
افسست و در پس این کوه چند بنای دیگر هست که هر دو متعلق به ابراهیم  
بنو حنظل است که در آنجا است که هر چه خداوند استیلا فرمود

بفرمان خاتم من است هر چه بخواید با من خاتم من که منظر انجلیست و اگر ترا بدست رسالت  
بگویش تا این اقبال اگر رسالت که خبر او را بگویم که در کوه فاف و دیم و عیون است  
آدم پس حضرت رسالت فرمود که با من از جانا بدین چند مقدار است گفت با رسول الله  
بعد از هزار سال را است پس شاه و لایق است و غایب شد پس حضرت رسالت  
از خاتم خود است چشم بر خود فروزد و در موضع و بگو فایست خوش و خرم بود و حضرت علی  
خشت او از نزد و فقره و خلش از سنگ و در یکش از نزد و از حضرت رسول چون بدید و در  
در آمد و بختی که غم خان خوش الحان و در خان مبارک که هر دو خدا و رسول و علی بن ابیطالب  
و گفتند چون رسول خدا را از موضع گفت باز اری رسیدم و آن انبیا سر اید که هر دو آن  
خوش سیاه و روان لغتها در دکانها سواد و هر کس که میل داشت میزد کسی ایشانراست میبرد  
رسول خدا این بدید و بر او استغاثه غلب شد و خواست که در می طعم بخورد و دست دراز کرد  
و صاحب دکان گفت که چرا اجازت طلب میکنی از خدا و علی بن ابیطالب که چیز را بدید  
حضرت رسول گفت که من را چه میباید ایشان گفتند که علی بن ابیطالب خوب میدید و هر که  
از دکان بر میداشت و بخورد هیچ کم نمیکند از محبت او بیشتر نمید پس حضرت رسالت  
خاتم من است و آنکه فاف سر او من بود و غایب شد و من شاه و از جانا آدم پس گفت که چرا چنین کردی  
و علی بن ابیطالب از علی بن ابیطالب فاف صحبت پس جمعی از خاندان در خدمت او میباشند که هر  
و در آنجا از علی بن ابیطالب رسول خدا گفت که من هرگز دروغ نگفتم و در میان تو بروم خدا و آدم  
و این گفتند که با ما که هر چه میباید و لایق است و در میان مردم و در میان حضرت رسالت  
و اینان رفت باقی نظر در او کرد که چهار بر او نیامده است و در میان آن ایام که  
آن گفت از آنوقت شروع بود و پیش رفت حال الحال شاه و لایق



حضرت رسالت بشاء ولایت افتاد فرمود که یا علی و یا حسن و یا حسین  
 که است بگفت با رسول الله این چه که دیدی معانی بود اگر خواهی زادت مرا شایسته علی که پیش  
 از تو بود خدا انظار می کند و چاکس بر آید که خدا و رسول خدا این حضرت رسالت است  
 پس بر کنده یک چشم بر هفتاد و دو سال یعنی چهل و پنج که از اول برود هر جا که  
 می رود در آنجا می رسد و چون بدین ایام رسید که هر را با حقان بنید چون نزد یک رفت  
 حضرت رسول سلام کرد گفت ای محمد تو در دنیا چه میکنی پس حضرت رسول تعجب آنده گفت ای  
 محمد تو در دنیا چه میکنی گفت ای محمد ما رسیده است که شخصی اینجا پدید آمد با شرف و شرف  
 است او پیغمبر خداست ایمن و است که محمد نام از وی پس حضرت رسالت فرمود که ای حسن  
 تو حق کن که شایسته از تو کنی گفت که من حضرت پدید گامی چو رسید که چند نفر را سال  
 که خدا انبیا این دنیا می شمارد فریده است بر گفت از حضرت علی بن ابیطالب بفرمودم که اگر  
 که مدت سی هزار و نوار است که خدا انبیا این عالم را آفریده است حضرت فرمود که هزار و نوار  
 سال است که گفت هر هزار و نوار سی هزار و نوار است و هر هزار و نوار سی هزار و نوار است و هر  
 سی هزار و نوار است و هر مای سی هزار و نوار است و هر روزی سی هزار و نوار است و هر  
 برابر سی هزار و نوار سال این دنیا می شکست در جهان **سبع** حضرت امام حسن علیه السلام آن در آن  
 نشاء الا که در آن است که حضرت امام حسن علیه السلام روزی از مدینه فرمود که و چون  
 رسید امام را علی باکو رشت و بخانه طلب کرد و گفت ای یحییان ازین باغ پاره انکو بچیده پادشاه  
 که حق انکو را که نشاء بود و در میان بود و یحییان گفت ای امام درین محل انکو بر من می رسد حضرت  
 باغ بود و نگاه کن شاید که بر سر سد چون یحییان در باغ رفت و در خانه که در باغ بود  
 ناری بود بر زمین آورده و یحییان چون این حال دید متعجب گشت که

این باغ جهان باغ است این در خطاب می بود که این باغ پاره بود و گفت که چون یحییان  
 آن باغ را به گفت دید آن ملعون مردان بود و چاکش رسید که این باغ از ولایت پاره بود  
 چه باشد که من بروم و بگویم که درین باغ انکو رفت پس ملعون مردان آمد و گفت ای امام انکو  
 بر سر حضرت امام حسن علیه السلام در غصب شد و گفت ای یحییان نباشد و چو حضرت رفت  
 یحییان باغ گفت بگفت و در مع که با پسر ابوطالب کفر این باغ پاره رفت بر پادشاه پس با حق  
 در باغ رفت و از غمی در جهان می گنجید و از غصب خدا بنید که با کاشش ماله از آسمان  
 فرآمد و در آن باغ افتاد و باغ را دوی بهشت آمد و دویم آنرا خا که ساخت بر علیان باغ  
 و که هر که با خدا نماند نبوت و روح کو به غایت آتش و درخ بود و در کتاب روزی کشند که  
 حضرت امام حسن روزی یکی از اولاد او بر در حجر سر او بود و خنک شد و رسید که در خان  
 مات شده بود و زول فرمود و خدا دان از برای حضرت در پای منکلی شافراش آمد و گفت  
 در اینجا قرار گرفت و پسر پسر نیز در پای آمد و رفت قرار گرفت و در خدمت امام علیه السلام و گفت  
 درین منکلی فرمای زود می فاشد و سب که در حضرت فرمود که خدای زبده ای پسر پسر گفت  
 حضرت دست دوی برداشت و در زیر لب چهری گفت که کس نه است ای حال منکلی بنید  
 برادر او فرمای زبده که گرفت شزاده که ایشان را بود و گفت بخدا که اینها سحر است امام حسن فرمود که  
 این سحر نیست بلکه دوی شجاعت است که از فرزند پسر واقع شده پس بران منکلی را فرستاد  
 و داد و در پیرینه چهره را کفایت بود حضرت امام حسن علیه السلام را فضل پیشا است و در خدمت  
 بسیار است که این ادراقی که شایسته آن هزار و نوار است و چو حضرت امام حسن علیه السلام از برای  
 پادشاه من را به شایسته من مع حسن را به شایسته من که در دین است بر برای و گفت منکلی  
 سخن که گوید از این باغ خطر چو نوار و در وصف او باشد و فرمود که شایسته که در دین است















کلام ربانی است و برین دعاست که جهان که جواب دهد و براسیات دران پایان و عوالم  
عالمی را که در دست حضرت سلیمان برکن و میدان نماید و دران عالمها را که بسبب کرم  
نعمت انعام روی زمین جسد شومنا گاهینی از دریا سر برآورد و گفت سلیمان مرا خبر دادند که  
امروز دعوت است و من که ستم و میسر خادوم که حقیقت جمع شود سلیمان فتنی کرد و گفت که  
میسر خادومی آغاز نظام خردون کن و آنچه توانا بجز راهی دین باز کرد و هیچ آن عالمها که دران  
پایان بود و هر یک که در روی سلیمان کرد و گفت الهی الهی یعنی مرا اعلام و بعد سلیمان گفت  
عالمها که در روی ستم بر نشاندی ای کفایت سلیمان مرا ضایع که اشق که هر روز حضرت را بیایا  
مرا سر فرستاده است امروز مرا بر افتاد دعوت تو گذاشته است سلیمان خجل شد و انعام  
کرده که کفایت سلیمان را که در دم تو بر کردم و بتو باز گشت که درم روز آن بحقیقت تو را **بسیار** بزرگان  
کس در می رزانی باز در سبب نشانده کنان که خواست با چندین گفت سلیمان  
روزی دران **بسیار** که در دست حق انعام حق و حق معجزین چون حق در دست که حضرت فرمود که  
در دنیا که هر چه چست جان و تمام این دقان را از زبیر بر سر گفت آن امام که هر چه است نه طاق  
که چون بیکون حجاب که بپایا و سبب در و طاب و در برای خدا است و خدا در عالم  
و او میان در غیب این حجاب و عالمی این حجاب مستدین و معانی و بیعت اهل بیت و حق که  
فان و خود را یعنی بدو که در دستان را که صد هزار سال جهان در غیب برایتان و این ایام و این ایام  
**تو می توانی و دست دران اهل کرم است** **و سبب** از جاب برین عبد الهی داری و دایت  
کرده اند که روی سید عالم علیه السلام حضرت امیر المؤمنین را بجهان که طلب جویند و دستان  
چند شتر را که بجهان که مستقر دخت حضرت رسالت را از و زبیر و صاحب بر سر سید بود  
چون دخت نمازین سید از مسجد فرار و دقان بر نه است حضرت سلا از فرمود که در سید

چون روی و دهن که این بر فرار و دقان است و خبری بیاور سلمان چون دخت و بیاور گفت که  
چون است عرب بر سر مسجد نشسته و زبان بریده و سر که و با برکشش و بجز و غنی بسیار بود و در آن  
و آنچنان بدست استاده بکشت حضرت فرمود سلیمان برود و در آن روز آن را معلوم کن که آنچنان  
علم روی که کرد و سبب سلیمان چون دخت دست آنچنان که فرستاده بود و حضرت فرمود ای سلیمان  
این سر را از کمران روی چرون آورد چون سلیمان سر را از کمران روی چرون آورد آنچنان آن سر را  
در بر گرفت آنچنان ناله کرد که هر که دران مسجد بود از کرم او بگریه در آمد پس فرمود سلیمان از روی  
که بر از روی آن سلیمان دست آنچنان از کرم بکشت آنحضرت را ساندید عالم را که کرد که  
دین با دکن آنچنان دین را که در آنحضرت و دشت مبارک را و در دین روی کرده زبان و دکان  
و بکشد بقدت از دقان با نش و دست و کوبان شد پس آنچنان بر سر حضرت سلام کرد و حضرت  
جواب روی باز داد و فرمود که آنچنان که تو چست و از کرم و دین و این سر کشت و با دکان این علم  
و حال خود و غیبی را که می آنچنان را از کرم بکشت و گفت بجهان من سر نه است و بر سلطان کرم  
سر بر سر نه است که در کرم من سبب بود و خدا در عالم آفرید و از دست فرمود که الی الی بگوید رفوعا ابنا  
علم و خدا که است و سبب این چه بود بفر گفت رسول الله این جهان باطل درین و حجت شما که  
دست آن بود که شش جهان من که شست که اگر خدای تعالی حق است استب محمد را در خواب می بینم  
خواب درم حال الجبال را در خواب دیدم من فرمود که ای بشیر را در تو حاصل شد اکنون بگو که در آن  
محمد رسول الله و اما من که ختم و محمد را که بخیر می بینم و در احادیث بنام من سلیمان می شنوم فرمود  
شانه است که چون سید انوشی زن و در حضرت سلا تو برین صلوات فرستند و بعد از آن پدر بود  
غیب گشتن چون از خواب بیدار که دیدم خانه را از نو روی و گیسوی من بر روی تو منور  
مستور دیدم در آن زمان آواز زن و بپرستیدم که بر تو صلوات می فرستادند از پشت آن پرستیدم که











چندان وی زخمت کرد و آنوقت فضلان فریاد برآورد و گاهی محمد پیشانی کرد و نه از آنکه ارم و نه از آن  
که از او برآید آن من فرست کرد و این قل از جانب انصار بان بر می بود که ابو جانه انصار را  
می گفتند و او را بعد دصت سال از آنکه گشته بود روی میدان مبارک سید عالم است و عیادت  
و شمع چون و چه که ابو جانه نعم میدان در او فرمود و بگویند که از او و جانه میدان رو کرد  
شکر است و من خواب بر ایشان در بر آورده و چه ام ابو جانه چون این از آنکه گشت شکر است  
و رسول کریم صلی الله علیه و آله که مرا از این مع که در مدار و گذار که از روی من است که او این شکر است  
سلاسل من اینم حضرت که این سخن شنید فرمود که از این که میدان رو در آنوقت ابو جانه  
در هر مکان پیوست و در برابر فضلان آمد و با یک بر فضلان زد چون فضلان ابو جانه را دید  
تیر و گمان بفرمود بگوید و گفت ای هر چه شد بر تو جسم که که ترا بر این من خرسند و الحال تو بد  
چه تو از کرد ابو جانه امر اضی شد و گفت ای کافر که بر و آن تیر را بجانب فضلان روان کرد و ضایع  
بر روی فضلان آمد که چهار انگشت از پس سرش بیرون شد فضلان لغزه زد و از بالای سر که یک  
آمد و جان با لکان و در رخ سپرد و شکر همام شادی نمود و آنم آنان چون برادر خود را گشت  
با یک بر مرکب زده میدان آمد و قصد ابو جانه کرد و ابو جانه آن تیر برادر را در میان پیوست  
و لغزه از جگر برکشید و گفت ای کافر که بر و آن تیر را بجانب نعمان آمد و آن تیر بر  
نعمان آمد و الحال سر نمون از مرکب در افتاده بجانب درک شافت ابو جانه گفت که برادر  
شد الحال انما سر دارم که فرامی قیامت و در هر محشر مرا از پیوست حضرت فرمود ای ابو جانه  
چون دار که باید و نشان ندیم و در پیش نهیم ابو جانه شادمانه گردید و باز هم طلب نمود و آنم  
کافر چون و چه برادر خود را گشت و از آن که میدان آمد ابو جانه از نشان آنم چون از زده شد  
و آن تیر را که بجانب نعمان انداخت و ضایع را بر چشم چپ وی آمده که از ضایعش بیرون رفت

نعمان تیر از آب در افتاد و جان با یک و در رخ سپرد و فریاد برآورد و شکر همام شادی نمود  
که از او برآید آن من فرست کرد و این قل از جانب انصار بان بر می بود که ابو جانه انصار را  
می گفتند و او را بعد دصت سال از آنکه گشته بود روی میدان مبارک سید عالم است و عیادت  
و شمع چون و چه که ابو جانه نعم میدان در او فرمود و بگویند که از او و جانه میدان رو کرد  
شکر است و من خواب بر ایشان در بر آورده و چه ام ابو جانه چون این از آنکه گشت شکر است  
و رسول کریم صلی الله علیه و آله که مرا از این مع که در مدار و گذار که از روی من است که او این شکر است  
سلاسل من اینم حضرت که این سخن شنید فرمود که از این که میدان رو در آنوقت ابو جانه  
در هر مکان پیوست و در برابر فضلان آمد و با یک بر فضلان زد چون فضلان ابو جانه را دید  
تیر و گمان بفرمود بگوید و گفت ای هر چه شد بر تو جسم که که ترا بر این من خرسند و الحال تو بد  
چه تو از کرد ابو جانه امر اضی شد و گفت ای کافر که بر و آن تیر را بجانب فضلان روان کرد و ضایع  
بر روی فضلان آمد که چهار انگشت از پس سرش بیرون شد فضلان لغزه زد و از بالای سر که یک  
آمد و جان با لکان و در رخ سپرد و شکر همام شادی نمود و آنم آنان چون برادر خود را گشت  
با یک بر مرکب زده میدان آمد و قصد ابو جانه کرد و ابو جانه آن تیر برادر را در میان پیوست  
و لغزه از جگر برکشید و گفت ای کافر که بر و آن تیر را بجانب نعمان آمد و آن تیر بر  
نعمان آمد و الحال سر نمون از مرکب در افتاده بجانب درک شافت ابو جانه گفت که برادر  
شد الحال انما سر دارم که فرامی قیامت و در هر محشر مرا از پیوست حضرت فرمود ای ابو جانه  
چون دار که باید و نشان ندیم و در پیش نهیم ابو جانه شادمانه گردید و باز هم طلب نمود و آنم  
کافر چون و چه برادر خود را گشت و از آن که میدان آمد ابو جانه از نشان آنم چون از زده شد  
و آن تیر را که بجانب نعمان انداخت و ضایع را بر چشم چپ وی آمده که از ضایعش بیرون رفت

ع



97

[illegible]



و یکت سلام بر دل سواد کرد و فرمود که ای دل مرا در یک چشم به هم زدن بیای فقه سلاسل رسان  
دل بر زبان حال بدگاه ملک متعال بنالید که خداوند اینها را بهم نشاء ولایت از من آرد و شکست  
بفرماید که مرا در یک چشم به هم زدن بیای فقه سلاسل رسان من شکست از من آرد و شکست  
فهم به بر داشت در پای فقه سلاسل بود و روی گوید و در پای فقه سلاسل بود و خانه بود و دل  
چنان از آن دو خانه گذشت که خان از آن دو لشکر برآمد و برین محل بطلال که گفته اند که ای محمد  
خلاص کن و مردی سپیدان فرست که من از پیش بطلال طرمان هزاران گذشت و بجات هم حضرت  
رسول تو به فرمود و مطلق نگاه بر بطلال نکرد و بطلال سپار آرد و خانه کرد و با خود گفت این نشانی  
پوش پر کس بود که هم چنین بود و با که گذشت اول او را که شما باید داد تا شاه ولایت چون تبرک  
حضرت رسالت رسید از دل فرود آمد و سلام کرد و عاقل جواب سلام باز داده گفت حضرت  
در کن که گفت و سر و چشم و بیای سپید اگر ام و احترام نمود شاه ولایت معروض حضرت رسالت  
اسب خواندن من چه بود که حضرت فرمود که باطل آن کا فر صد و سی کس از اصحاب گرفته است  
اشتم می کند میخواهم که به پیش از شکست او را که فرستاده من آوری شاه ولایت فرمود که بکن  
و از آن حال بر دل سواد کرد و فرمود که بر بطلال که گفت با شکست بروی ز که اعلیون تا چند  
زلف بطلال نگاه کرد و در شکست پوش را دید که با و با از پیش می گذشت بود گفت بیشتر  
بیا آید پس که این ارب اگر آید خود را بشیر خدا بیشتر آمد بطلال که چشم بر حال الحال انچه  
افشا بر خود لرزید و گفت ایچوان اول منست را بگوئی که امر و زنده و سی سپیدان محمد را که  
و یک کس را این صلاح ندیدم که ترا و با هم نشان برافق حرب بود و در هیچ احدیست  
ماست را بگو تا نام نشان در دست می کشد نشو می شاه ولایت فرمود که نام من است  
چون بطلال کا فر استم اسد شد خواب خود و نمیداد و در شکست بجا فر رسید گفت ای اسد

حرب آمده با رسالت حضرت فرمود که حرب نو آمده ام بطلال گفت ایچوان این جنگ که در  
باز کرد که من امر و زنده و سی کس از سپیدان محمد را که فرستادم و میدادم که با شما بنالید  
امر و زنده و سی کس از سپیدان آمده با تو حرب کنم شاه ولایت فرمود ای بطلال که  
حرب ما در دست از آنجا که بر سبک روی و تو آخرت من کشیده خواهی گشت الفقه بطلال که گفت  
فقیهت نیست راه فقه را پیش گرفته برفت و تمام احوال را با و بگفت و در پیش گفت اگر چنین کرد  
ای که کشیده بشدی بطلال گفت صبح جانم الفقه گفت که و چه پیش آورده تو از جنگ کن و آنچه  
شاه ولایت از سپیدان معادوت فرموده بجانب حضرت تو فرموده سپیدان را فرمود و با  
چه بود که الفقه زار را کردی گفت ای رسول الله منم و او که کار حرب بفر داد از هم حضرت  
رسالت فرمود که میخواهم آنغون این حرب تیغ تو کشیده شود شاه ولایت معروض داشت  
که رسول الله بعد از این نشانی داشته او را انان شما هم داد و با بطلال چون بقله در راه بفرموده  
سی که بر نیز در هیچ فقه نصیب کردند و آن معروضی کس را که از موالیان است که کرده بود  
در آن خبر چه با چه چندند ایشان را خوب میزدند ایشان فریاد میکردند و اما از جانب حضرت  
رسالت و شاه ولایت و اصحاب بطاعت و عبادت مشغول گردیدند و چون هیچ عاقل  
نمود تا صبح را داد که سوار شدند و صفت برآوردند که از انجانب در فقه باز شد و بطلال که  
با چهار صد نفر مرد آمدند و در برابرش که اسلام صفت کشیدند و بعد از آن بطلال که با شکست  
سپیدان در راه و گفت ایچوان اسد را سپیدان فرست تا او را ارب کنم که سخت با ارب است و  
خفت از او بود و امر و زنده و سی کس از سپیدان حضرت شاه ولایت که این سخن را شنید  
دل را در سپیدان و دانید و در برابر بطلال آمد بطلال پیش روید که اعلی الحال بیا تا به چشم  
چون بطلال کا فر استم اسد شد خواب خود و نمیداد و در شکست بجا فر رسید گفت ای اسد

۸



جنگ بستیم تا چه فایده که تو خبر دهی حضرت فرمود در این جهت حاجی نیست تو باین جهت  
کن ای بطل ملعون خبر ده را بنده حواله بکند که حضرت که شاه ولایت دست مبارک در آن  
سنان خبر ده که منظر از دستش بیرون آورده و در آن داحت و گفت ایجا فرمود که هر چه از وی بطل  
ای ای بطل از او زن عمود که آن من خبر دهی و عمود را در کوه حواله شاه ولایت کرد و حضرت عمود را  
نیز از چنگش بیرون آورده و در آن داحت و دست کرد و که من بدش را گرفت و از دستش گرفت  
بر سر دست بند کرد و چنان بر سر دست آورد تا خبر حضرت رسالت او را بر زمین زد و ملک  
فرمود که دست او را بندگان است بطل را بست و در بر اسید کاینات بهشت سید عالم  
ای بطل با وجود اینجه فاجعه که کردی بیا مسلمان شو تا که من از سر کنه تو را بگذرم ای بطل  
ای خیر من از دست شکایت ندارم حضرت فرمود ای بطل ای بی را که توان شکایت از چه آید  
بطل چنان در دست نظر میکرد که خواست عالم فرمود ای ملک این است را از کردن این است  
بیرون کن و لیکن ملک الحال است را از کردن و بی بیرون آورد بر شکایت زد و شکایت حضرت  
رسالت فرمود ای بطل اکنون دیدی که از دست کاری بر نیاید بیا و اکنون مسلمان شو  
ملعون چون عیسی داشت از سر ترس اسلام قبول کرد و گفت ای محمد ایان بر من هر قدر کن  
من از دست برستی بر که دیدم سید عالم فرمود که اینست که از الله آمده و لا شریک له فان محمد  
عبد و رسول و اینست ان علی و الله و حق رسول بطل از سر ترس که شکایت خواست عالم فرمود  
اکنون دست بطل را بکنایه شاه ولایت معروض داشت که با رسول الله بقول بطل ای  
شاید حضرت فرمود با جل الکون قیل و می حرام است بطل که بر شریع در جبر که از خدا ان مراد  
دید که بطل دوم و جمع بند یا نه اینست فرستم الفقه حضرت رسالت او را دست بر  
بطل که بر روی لبش نهاده و چون گفت خندق رسید بایست بران چهار صد که نزد حضرت

بایست بطل دوم و بی که بر شکایت بطل آن که بران بطل داخل شد و بی که شکایت بطل ملعون گفت  
تا منظر از چوب زدند و بی ای گری فرمود که حضرت رسالت که ایحال و خط نمود و چنان  
کرد و در بر اینست که فرمود ای بطل که درین بر چهل بود که گری گفت ایجه از بر وی حاضر  
نوبت هر یکش و من که بر روی کفم و الحال وقت شد با شکایت میکنم و گری گفت ای بطل ای حال  
پس حضرت رسالت فرمود که شکایت بطله سلاسل انداختند و از نو ناکش جاک بود ای بطل  
زخمی شد که شکایت راوی گویند تا تو زود روز متعاقب جاک بران ملعون انداختند و می از شکایت  
روز هجدهم که برین عبد الله انصاری بخدایت حضرت رسالت آمد و گفت ای رسول الله در خواب  
ببینم است و در آنجا در رخسار مبارک است اگر فرمایا ما هیچ کس بر دیم و از ان پیش در رخسار  
رسالت و از ان در رخسار نبش دست کنیم و سکه را بران بخشید که از دست بجا بطل اندازیم  
و بعد از آن در بر شکایت خواست عالم چهار صلح دیده و ایجا برین قرار گرفت جابر انصاری حاجی  
مصابه بدان پیش حضرت و در دست مبارک انداختند و یکصد و پنجاه صلح بجا بطل است که  
در روز نوبت و یک شکایت بطل بران در نهادند و چهار صد در روز و در غایب بطل است که بطل  
در خواب و چون شکایت را کرد از چاه رزق از سر شکایت در رفت و در نظر بطل برین  
آمد و بطل را ای رسید و از ترس و فرسنگ انداختند و با وجود آنکه در از روی بطل  
و بعد از بطل در رفت و کار گرفت و بطل بران تغییر داده و روز دیگر چند شکایت انداختند  
با وجود آنکه در از روی بطل ای اخلا و بیج فایده که بعضی روایت کرده اند که در وقت  
دریم و بعضی نیست و بعضی گفته اند که از آن اثر و صد که بکوش مبارک شاه ولایت سید  
و نیز حضرت بطله آمد و گفت ای رسول الله فرمای که مرا از شکایت نشانند و بطله انداختند  
بطله بیخ را از آن و در کار این که فران بر آوردم خواست عالم فرمود که با حق چگونه تراد



مستحق گذارم و بدرون قلمه کسم بعد حال سامن میرکن سلمان فارسی گوید که در آنوقت عتقا  
و دم و سر قدم از پس رفت و سر موسی آسمان کرد و گفت ای الله از تو میجویم که هر سبیلی این  
سبب خود فرستی که من از حضرت دیدم که در محبت شنبه و مراد این قلمه اندازند و من نیز مستحق بودم  
مستحق کنم انحضرت در دعای تو که جبرئیل از نزد پروردگار جلیل نازل شد و گفت یا رسول الله حضرت  
سلام میرساند و میفرماید که علی را بدو در بطریق حضرت ابراهیم در تحقیق جای دادند و در  
انداختند و نیز علیه را در تحقیق نشان و بدرون قلمه سلاسل انداختند که پروردگار هم حاضر محفل  
اویم سید عالم چون از جبرئیل این سخن شنید شاه ولایت را خبر خود طلبید و گفت یا علی در آن  
رودم که تحقیق شنیدی بعد از آن حضرت را از تحقیق دور اندازم که در هیچ قلمه بود و بعد از آن  
خبر کرد که علیه را در تحقیق نشانیدند که در قلمه اندازند و بطلان که که این سخن را شنید بغیر مودت  
یتیم و ترخیزه و کار و خیر که در آن قلمه بود بر زمین فرو بردند چنانکه افتد از جای نبودند  
پای بر زمین توانی گذاشت و الله در بر بطلان بدو گفته بود که من در توبه موسی خوانده ام که بخند  
در فلان تاریخ چای قلمه سلاسل علی را در تحقیق گذاشته بدرون قلمه اندازند و علی با هر قصد  
مرحبت نماید بطلان بود پس سخن و وزیر تمام آن قلمه را بر اینها آگوش بود و اما موسی گوید که چون  
شاه ولایت در تحقیق قرار گرفت چهارصد مرد در زندان آن شاه را گرفته هر چند قوت که  
خواستند که تحقیق را بجا نماند و هم چنین زیاد میگردانند تا بهر از دو دست مرد رسیدند  
قوت ایشان با قوت شاه ولایت مساوی شد و اما همان تحقیق بر هر انبیر حضرت را  
فرمود که هر تحقیق بر هر انبیر و شاه ولایت فرمود یا رسول الله هر قوتی که شما بخواهید  
مبارک بدین شاه را رسانید پس خدا به عالم دست مبارک بر طاعت مستحق نهاد و کسم عظیم  
نمودند و در آنکه شاه ولایت از تحقیق مدبر رفت و اندر دو جانب او از خلقان با کسان

بید و شاه و دست جهان نزع بر بالای قلمه رفت و چون در بر قدم خود نگاه کرد افتد از جا  
نمود و ای مبارک بر بالای آن نوازد که داشت راوی گوید که در میان قلمه چای بود که  
در زمان محبت گذرد و بودند و حق آنجا بهشت از روح بود شاه ولایت را نظر بر آنجا افتاد و خود را  
در آنجا محبت و مهر و قدم مبارک خود را در اندرون چاه بر زمین نهاد و در آن محفل فریاد و فغان  
از آبی قلمه برآمد که در چاه افتاد و آن فریاد و فغان که گوش حضرت رسالت رسید بسیار آزار  
شد و سلاسل او را از آله اکبر او را کشید و اما چون بطلان که کردید که انحضرت بجا فرود رفت از بالا  
بج این دوید پس کسی که در آن مصدق بود برگرفت و در آنجا انداخت و فریاد برآورد که  
مرا دوست دارا اینجا مرا بر کند از سنگ پس آنکه فران شروع در سنگ رفتن کردند و بعضی  
و بعضی به امان و بعضی بدست سنگ در آنجا میگردیدند شاه ولایت پس که را میگردید و بعضی  
نیایان در زیر پای مبارک میگذشتند و در آن روح و یکبارند و بود لب چاه که انحضرت قلمه  
بر در و کار جستجو کرد و خود را لب چاه گرفت و دید که آنکه فران هر که ام سکنی سخت در دست  
میخواستند در چاه اندازند که انحضرت ذوالفقار را از میان برگشتند و چنان آله اکبر گفت که  
مصدق کار از زهره خرفه و جمیع بر سر سید شده که بطلان که رسید و چون پیش بر شاه ولایت نهاد  
خواست که بگردد و انحضرت باندگ اشاره ذوالفقار بطلان را مثل خیار ترید و نیم کرد و بعد از آن  
سنگ که فران کرد و خرب بود و هزار که بر سر چاه بودند چهره اینهم فرستاد و جمعی دیگر که بر برج  
دیده بودند و شنیدند که انحضرت بگردد و نوازد که داشت خود را از قلمه بدرون قلمه انداختند  
حضرت رسالت نهادند و فریاد آوان آوان برآوردند حضرت ایشان را سلام ولایت نهاد  
و انجاست از روی اخلاص که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا و آله کعبه شدند و شاه ولایت  
ببالای برج قلمه برآمد و اول زید الفقار را از سینه خلاص کرد و بعد از آن عار با سر را و چون هر یک















در بر کین زبان آنها را ندانم این ترسم قول آنها باشد ضعیف احوال را بگوید چه هر گشت من  
می آیم خبر و اگر شایع است حاجت ادب را که از دین و دین این است قوت فرموده که  
در کف دست و در او قبول سخن من است حاجت من نماید قاطع امیر خود قبول کرده و لاجن و بر  
قاطع در هر روز است بر دست از علی بر دین اندک بجای حضرت رسالت و شاد کلب  
روان کردید قاطع در انشای راه آن ده هر گشت که شایع شد آن در کتب را که در حضرت  
برید و بجای آن و در هر روز آن دو که فرخون کرد متوجه دلال که دیدند و اما سید کانیات  
افضل کفیات و شاه ولایت دیدند که در دست کشاده شده و در او از دین و فرموده هر روز  
سید عالم بر سر دین آدم علی علیه السلام فرمود که با علی این دو از دین سوار بفرق می آیند شایع  
عبر حق حضرت رسالت رسانید که جان نباید که آن دو کس بفرق و دلال میر و در حضرت  
که یکی از آنها از دین است و اما آن دو نفر که فرخون کرد متوجه دلال رسید به  
شدند و دلال و دیدند که از آن دو کس چنان در دین که تیر گشت بود که که دو نفر از آن  
سبق تو هستی بر تو و آسمان خط را به کام بودید و کف چون کور اعرج و کف غروی رسید  
همان در او دم دلال گرفتن همان اما دلال هم کدی بفرق می کشید که در هر باره از جبهه  
در در دین خون شایع شد و بجای آن خبر آن بر دین دیگر را در رسیدن هر دو دست است  
چنانچه در قش کوفت که در شش برین کشید زمین شد قاطع چون هر دو پسوان خود را  
دید از چاک آن بار که گشت خبر بداند که بدین گرفت لاجن و در گرفت ای قاطع تو بپایان  
که من سب کوبم اول خبر آن در دین باید رفت و از کار رسیدن در دین سر زمین ستمو الی باید که  
اگر بفرق است باشد قاطع گفت چنان که سب لالی بین که چگونه خون را در او خود را  
ازین دو جوان سب نامم و در گرفت اگر که نتواند که نام خود را در میان امر او بگوید و از

و لغز

ع

کوی آمد

مشهور ساز می صاحب اینک در روز و چنانچه هم از پشت بر کند شاید که تو بپلوا اثر از دین  
قاطع گفت اکنون بین که چگونه این دو خدا برست را بگویم قاطع گفت که کرب را بگویند  
آورد و بجای ایشان رفت شاه ولایت روی بجای قاطع کرد و چنان لغز بزرگ بید  
در سینه قاطع بر زید و بستاند و در گرفت که این شبیه پوش هر کس است که از دین شد  
و در گرفت بر دینش را بر این پس قاطع سعه از کرب پیاده شد و لغز زد و گفت اینک  
که شما شایع گسانید که کرب شاد و ملازم هر گشت حضرت فرمود که با علی بگویند این کاف  
داد و در سجده ولایت کن شاه ولایت روی بجای قاطع کرد و فرمود و بجای قاطع  
قاطع گفت شایع گسانید حضرت فرمود که آنید و سر در که در پای در جنت در هر کس شبیه خدا  
مصلحت است دین علی بن ابی طالب قاطع گفت بچه که را نداده شاه ولایت فرمود آمده ام  
که شما در سجده ولایت سبیم اکنون هم از آنست که کلمه بگویند و مسلمان شیده و اگر نه از آنست  
من جان بزرگ قاطع گفت ای تویش که در سلاح چگونه جنت خواهی کرد شاه ولایت فرمود  
لا اول بجوش و دین سب کنیم اگر شنیدید در قیوم المظلوب و اما شایع را اما دین سب قاطع  
گفت تو را از سب شواله داد و شایع از خلافت سبده حواله آن حضرت کرد شاه ولایت سر  
قاطع را که فرمود این طایفه بر ما کوش می زد که قاطع بر زمین خورده از جوش برخت و در  
دین چون انجیل ملاحظه نمودند شایع را از خلافت سبده قصد آن حضرت کرد و دین لاجن و در گرفت  
بر ایشان زد که ای عسبان خیره سر حاجت ادب نیست نیمه البشر نگاهدار بدان به بخان شایع  
افتر سخن و در بر قبول کرده متوجه آن حضرت شدند که شاه ولایت از لغز را کشید  
انجیل را بگویم فرمود و اما لاجن و در بر از دین ادب در خدمت سید عرب آمده سلام کرد  
و گفت ای رسول الله من در میان این حاجت گرفتارم و صاحب زن و فرزندم از دین آن

بیک

۱۹



عزیزم کو

سید







و بکر بن عبد الله که او را مالک اشتر گویند بر نیوده آورده ام و شب گذشته قبر خدام علی بن ابیطالب  
آورده ام و درین کوچه خاریست بنابر اوردان غار بنده کرده ام و بنیان مرستی میدادند که  
علی بن ابیطالب با خود آمد اکنون توام و در مجلس هر آنکست و مرا اگر تو را میبخت در برابر علم خود  
که مرا از بدین جدا کنی همچنان اکنون من چون نگویم و آه بگویم که تو مرا میبخت و آن دختر را دیگر  
محتاج خواهد شد شاه و ولایت و صاحب مرد و فرستاد و آنچه بر پا داشت برت بر کرد و آن  
سحر تو بر کن و بکامی خدا و بر سالت محمد مصطفی و امامت علی مرتضی از هر کن مشکو علی بن ابیطالب  
در خوارا که فرستادیم تو نام و آن شخص که بر عطا کنی که در حضرت رسالت است که در اواز و در خوارا  
قصور گفت که من شنیده ام که هر چه در راه خدا از علی طلبند الله او بدید الحال اگر تو علی بن ابیطالب  
در راه خدا سرست را بمن بخش و در برابر علم خود دارم و از برای من است هر چه تو دختر را بمن و در شاه  
ولایت چون این سخن شنید من روی آسمان کرد و امید که قید گاه و رهاست و گفت خداوند خدای  
چه باشد که آنرا در راه بخشیم این گفت و از سینه قصور بر خاست و گفت ای قصور بنی که هر چه  
در راه خدا دارم قصور بر خاست بکفرت بر جای قصور نشست و گاه گفت و دو گفتار از عطا  
کشید بهت قصور را و گفت ای قصور بکبر این تیغ را در سر مرا بردار که در راه خدا بخشیدم بهت  
و آنچه چون شاه و ولایت بر سر داشت حضرت رسالت و روی میان بدگاه بد نیاز برداشت  
و بدگاه خدا آمدین گرفت و از آنجا بست چون بهر جهان نوز با مردم عده شاه و ولایت را  
بر سر داشتند و بدید تیغ در دست قصور ملاحظه نمودند و خبر میدادند که ای قصور رو و بکش و در  
ازین برادر که قصور دست بلند کرد که تیغ خود را در و بدای حضرت رسالت نش در عطا  
خاست شد و چنان بدید آمد که ناله از جانش برآمد شاه و ولایت فرمود ای قصور برادر زید  
تیغ نشسته ام تو چرا داسی بکنی قصور گفت با علی را که بایستی که تیغ خاست شد و علی بقرآن عزت

کردم و حال کن که دو ستم بحال خود باز که الحال در ستم که خدای تو بر حق است شاه و ولایت  
و حال که فی الحال است قصور بحال خود باز آمد پس قصور و دو گفتار بر سید در پیش شاه و ولایت  
و دو گفتار از روی اخلاص مسلمان شد و گفت با علی عزت بحال کن که ای خدای تو باو بکفرت  
اخلاص اسلام قصور را ندان که بدید پس شاه و ولایت و دو گفتار را در خلاف کرده بود  
سوار گردید و آنچه چون بهر را بحال را از قصور ملاحظه نمود و شام را درون گرفت و بست بقیه بود  
خدای محمد علی تو چه کرده است که از دست غرض کردی القدره بهر مرکب در میدان با  
سر راه بر شاه و ولایت گرفت و در میان در دست و دست چندی بران را میان خوانده و بکام  
شاه و ولایت انداخت فی الحال اثر را که بدیده روی بکفرت نهاد شاه و ولایت سوره  
فا تحر را خوانده بران اثر را و میدید الحال را در میان شد و بهر را چون بر پشت گفت بهی  
الحال آن بود که در علم سحر کسی با من برابر می شود اند که اما تو از من سحر تری و آن ملعون سحر  
در دست و دست بسیار بکفرت استاده که تو فرس تو من از ان سحرش جن کرد و سحر  
بکفرت رو اند شاه و ولایت و دو گفتار را در برابر ان کشت حرکت داد از سر و دو گفتار  
چند بکشت بهر ملعون خلق شد و ان کشت در ان ملعون افتاد و بهر را مرکب چون سحر کنی بهت  
بعد از ان شاه و ولایت سوار و قصور در جسدی بران اثر را ندید و شاه و ولایت بقرآن القفا  
صحب کثیر را از ان که قرآن تعقل رسا میداد و چه فرماد الا ان الامان بر آورده و سلا حار اکتو  
بد و در اندامشند و گفت با علی مسلمان میشویم شاه و ولایت که بر ان سحر مکرده مسلمان شدند  
و بهر را سلاست شد بعد از ان حضرت رسالت پناه داد برای انداخت و قصور در دست  
بکفرت روی بر خاک نهاد و ستم عالم فرمود ای قصور او را مسلمان و مالک و غیر را عطا  
کن قصور گفت منت دارم تا احوال سرم کب را بهر را بکفره بخت و بعد از ستم مسلمان و







هست برون فرست ملک گفت باصل ملک شما مطیع است اما از آن تاریخ که شاه باده بفرست  
 فرست بدین از جاه نورسیدم و ندانم که چه کار کردم که شاه ولایت فرمود و ابالک توبه نمود  
 و فاکن و خود بدرون چاه رفت و فاکن از آنجا بیرون آورد و در کار چاه نهاد و انگشت برون  
 آن بولت را بدیدمش تا بولت بر زمین افتاد و خود را چندان بر زمین زد تا بولت بفرمود  
 ولایت سران بولت را بر گرفت جوانان را و بدید در آن بولت که زخم بیشتر بر گردن داشت  
 و جمع اصفای دی مجروح بود شاه ولایت فرمود و ابالک آب دهن را بر زمینهای آنجا  
 که بفرمود الله تبارک و تعالی و پس شاه ولایت فخره از آب دهن مبارک خود را بر زمین  
 آنجا انداخت و ملک با پشت آب این آنحضرت را بکوه آن زخمها مالیده که کمال  
 داشت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک خود را بر جبهه آنجا ببالید بفرمود  
 حضرت فخره که ببالید بفرمود و ابالک آنجا بر زمین بولت بیرون آمدی که  
 خدای تبارک و تعالی از این کشتید جوانان را خواست و از بولت بیرون آمد و چون خود را  
 تن درست دید در بای مبارک شاه ولایت انداخت و بگوید در راه و گفت **بیت** ساه  
 و در آن تو در مان من هست نه بولت زخم زانم از آن من هست تا با چون جوانان  
 شاه ولایت را بدید با خود اندیشید که ابی انجوان امیر المؤمنین علی علیه السلام است و در راه  
 آنحضرت افتاد حضرت فرمود که تو کیستی و اینچه جبار تو کردی است که حضرت رسالت کرد  
 زاده مسان خود را باین کلب فرستاد که خبر بگویم که چه کار کردم پس بنام خدا گفتن که  
 ز کبریا گشتی منم از دستان حضرت رسالت کی شنیده اکنون تو احوال خود را برسان  
 کن جان گفت باصل اولی ایمان من عرض کن از راه باصل بیرون آمی که الحال اینست که خدا  
 یک است و محمد رسول است که علی بن ابیطالب و وصی جبریمی و در آن شاه ولایت

۵۸

ایمان بر من می نمود داشت و بعد از اسلام آنجا که زبان برکش و گفت باصل من پسر پادشاه  
 و من خرد و دینم که میگوید و ما سه برادر بودیم و من دارم و در خود سر و کت میباشم و ما را خبر  
 که در حق و حال بدید مثال است برادر بزرگ ما طلب حشوی رفت و دختر و برادر  
 شریفی چند که در و بولت برادر که بولت رفت او نیز از دست دختر گشته شد و من نیز بر آن  
 عاشق شدم و در هم را کفتم که آن دختر را چند من بمانم و در کفتم ای پسر از این دختر را  
 که او کج و فاکن و غیره بر من میگوید و از آن گشته شوی من بخان او را و زلفها دم و در  
 بینا که در این کس از فخره در تنم است بیرون آمد و فاکن سر و کت بر من طلب و دختر شریفی  
 عظمه را بدید شاخت و بگوید من را زانما کرد و بعد از چند روز که شرافت یافت و همان که  
 بعد از آن احوال من جویا شده که بخیر و بد که کار آمد و کفتم که اسرار من دختر تو هم چون این  
 سخن از من شنید زانما کرد که گفت ایمان هم را بر سر انداخته و میگوید که تو را در آن  
 فراموش کرد که اینان با جهاد و امیر زاده از دست این کلب بریده گشته شد و بفرمود  
 از این کس سر می و دیگر را پس باین کس که ای ایمان او او بکینه است من نظر کردم بر سر  
 دیدم که بر کلبه ایمان و دختر او بکینه کفتم محکم من شرط او را بجای آوردم و فاکن طلب و  
 من نیز باین ایمان میباشم و فخره هر چند ختم مرا میگوید که شنیدم هم چون دید که من بکینه شدم  
 و فخره فرستاده و در راه مرا خبر رسانید و دختر جواب فرستاد که خبر را بگوید که فرستاده  
 ایمان است چون خبر و سپاه و شرط را بفرمود و ما نیز بعد از آن فرستاده شدیم و در پیش  
 و فاکن اولی که از دختر و خبره از کتب بریده و در کتب سر میزند از او و دیگر که خبر از فخره  
 بفرستاده و من گفتم که از ما بر زمین زده من ایمان کن به ششم پس همه نوبت و دیگر من نصیب  
 که از کتب این دختر که در من کفتم با بقیه این برادران گشته میبوم و الحمد لله بر ما واجب فرمود

۵۹



میزوم الفقه و زبیر که خضر و بایگان حبیبی چنانکه روشن و نورانی گردانید و زینت کرد و دست  
 غلت ازین جهان چشت بود و خلق کثیر و ثنائیان در میدان آمدند پس از طبع خضر که  
 به سبک صحن میدان از جلال خود منور گردانید و شتر را احقال کرده بعد از آن آغشته و شتر  
 در بر بون شتر کرد و آب خود را بیک جان در او ده حاکمت که شتر را باید نیزه داشتند  
 من آب را ناختم و شتر را نیزه را بوده از پس سر آمد احم پس دختر کما را بر سر دست گرفت  
 تا آنکه شتری بر میان بسته او بخند و تیر انداخت خلا شد چون نوبت تیر اندازی من رسید  
 من نیز تیر انداخته از حلقه کشتی بدر رفت و تیر او ازین حلقه لایق مراد بعد از آن دختر  
 شد و من نیز تیر انداختم و شتر کشتی که رفتن کردیم دختر که مرا گرفته شتر را زور کرد که من زدن شتر  
 که مرا بکند چون نوبت من رسید خواستم که زور بگویم زخم مرا گشت تو اول ای پریم  
 چهره من نگاه کن و حال مرا بین آنکه زور بگویم زخم لغاب از روی بر داشت و صورت دیدم  
 رنگت خورشید و چاه طبع زن امید و استم که او باین کوه جانا را ملاکت صبر کرد پس من  
 پریم که داشتم و در برابر بود بر زمین زدم هم چون انحال مشایه نمودم کب تاخت و  
 نیز من رسید فرموده از زبیر بر سر من شاکر کرده گفت آنچه اکنون دختر من است  
 پس بغیر نمود و انقارهای شاکر فرود کوشند و در مدت ده روز بران دختر را حیات  
 و صحت است که همانجا عروسی واقع شود من بعد از عرس رسانیدم که چون مادر و پدر و خزان  
 که باشند و آیدان ازین آرزو خاطر باشند و من بعضی دخترت که زانم گفتم  
 الحال مطلب چیست گفتن التماس است که در خدمت پدر و مادر زفاف واقع شود و چون  
 من و دختر را با اسباب و اسلحان بسیار و دو هزار سوار محکم همراه من کرده از آنجا برود  
 آمده را خدمت زبیر که پیش گرفته چون چند منزل راه طی شد نگاه از برادر کردی و عظیم نمود

که دید و از میان کرد و دست من را بر زبیر که چون آمد و دید که ام مقابل مناری و طبع کثیر زبیر  
 سر کرد ایشان بود و گفت ای من قد و قامت بر بخت منی فرار گرفته رسید چون دختر عزم را چشم  
 کثیر افتاد که ب را ناختم تراوی زلفت در روی خود را دیدی نمود و گفت رو ایدار که من برو  
 باشم و پس پادشاه زبیر که مرا در کی را بکشد و در چون طبع کثیر زبیر که روی و دختر بدید و  
 از روی شنید بانک بران که زور زد و پادشاه این سپردا که پدر و خویش را زنده نگذارد زبیر  
 بر من و بر کسان من حمله آوردند و من نیز بر ایشان حمله کرده بغیر نیزه خرب چهل زبیر که  
 و دختر را در و مرا بکشتند و جمیع غنای که بختی بجا ب غنای زبیر که نیزه دیدم رفتند و جمیع برادران  
 بجا ب غنای زبیر که مرا اسیر کرده بر بستند و طبع کثیر زبیر که فرود آمد و بجزوزان  
 شتول شد و دختر عزم در آن طبع کثیر نشسته شروع در خواندن که در آن زبیر را خوش آمد  
 گفت ای دختر چه از زور واری که با من برادرم و دختر گفت اکنون مرا زلفت ده تا من ترا  
 طبع کثیر را در زخم من زده فرمان داد و اکنون اول مرا سید چوب زد و بعد از آن مرا شتر  
 پلاک کرد با اسیران و منین اکنون مرا در یاب که در دستم و بغیر ازین طلبی ندارم که مرا  
 بپدرم رساند که مال عالم را خدای قدم میباید شناسا زانین بخت و شروع در کریم که  
 ولایت فرموده کثیر من طلب جمیع دوستان خود را برادرم و طبع مال و دینا دارم اکنون  
 غم مخور که ترا سید پرت رسانم و داد ترا از طبع کثیر است تا آنکه اول بدین کردن بکنی  
 برادر من که در حلقه حیات است الله شاه ولایت نماز بر حیات عروج که زاده او را  
 کرد و بعد از آن بر دلدل سوار گردید و خضر را بر کف دلدل سوار کرد و بجا ب غنای  
 روان گردید و چون باره راه چشتند به نظم ایشان و آمد و چون بر فراز شیب  
 دیدند که زبیر که بر روی عظیم میدان خضر و زبیر که نیزه رسید و گفت ای من قهرم که این











بندهی که اهل کرمی آمدند بود حال که در دست ما گرفتارند و وزیر طلوع الشجر گفت جان منایه که این شنبه  
پوش جان منده روی در دست ما نیز فرستاد و او را ده کفش سم او را بدید کرد و ایشان را گرفتار کرد  
کردن بسته جانور و این طلوع الشجر روی بجای رنگینان خود کرد و گفت که بخت هیلوان را  
منوایه که ده کس را بر بسته اند از غله بیرون رود آن او محمد را گرفتار کرد و در میان رنگینان  
طلوع الشجر رنگینان بود که او را گرفتار رنگینی می گفتند این کار را قبول نمود و گفت شتر را بر این  
خدمت را بجای می آورم بشتر را که بخت رنگینان را بر این زمین از غله واری طلوع الشجر  
کرمی خود کرد که اگر تو اینجا بودی بسته برای من میاروی هر کسان و آنچه اینان باشند  
از غله و از مفرات رنگینی که این سخن را شنیدند از شادی رو پوست خود بکنند و الحال ممل میست  
کردید و ده کس از رنگینان عاری از بسته بیرون آمدند و بنده شربت کرد و در وجهی که  
بخت ناسخ را بریج و بدیده بر آمد که بنده قراط چگونه بخت خواهد کرد همچون قراط بر  
رسید شاه و دلبست فرمود ای زنجیر این کاغذ را بیا مان بخت می آیند زبانت ای دل  
دلبست شوم شربت را بر این حال کن تا آنچه تو از این بخت کنم شاه دلبست فرمود ای زنجیر  
تو این خود زبانت کن که من هر دو کشتن سر در این را بر کنم بعد از آن ایشان را بنده کرد  
در این سخن بود که قراط رنگینی رسیده و از زبانت که شاه را بگرفت و بعد که غلبان را تا  
جانت من کند پس آن دو نفر رنگینی بگرفت و زبانت قراط را بخت بخت شد و دلبست در این  
حال شربت بر آن حضرت نهاد و بنده شد من فرمود که بخت قراط را بگفت پسندید چنان  
شمار که بنده و طلب چه هم این عدد داده و بدید که این سر زمین تعلیق طلوع الشجر رنگینی را  
شاه دلبست فرمود که ای رنگینی ای جلی محمد مصطفی ام و اما حضرت را داد و در دام که طلوع  
الشجر را ساختم و حجاب بکرم فرستادند که گفت ای جوان تو بد بسته که طلوع الشجر بر زبانتان رحم

شیک بطوری بر چلی که از نزد محمد آمده باشد و کبر از هر دو آن لب که در برابر طلوع و در نو آمد و احوال  
 من نیز از آن مدتهم این بخت و فتح از خداوند شایسته متوجه شاه و ولایت شد شاه لافقی هر دست  
 فراتر از فتح بگرفت و بدست دیگر جهان جهان را بر سوا گوش فراتر از که از جوش برفت چون  
 در گمان آنکه از شاه نمود و نشسته بر کرده متوجه شاه و ولایت کرد و بدو که از انظار حسن نظر  
 بر حسب خود نوشت و نیز در راه بود برادران حسن کرد و آن ده کس را از آن زمان نقل بر شاه  
 شاه و ولایت زد بر کسین نمود فراتر از جوش افتاد بود بعد از آنکه جوش باز از او جمیع و از آن خود  
 گذرید گفت ای محمد این این بر کار بود که در جواب طلوع که بر کوزه خواهد داشت و شاه  
 هر دو گوش فراتر از که بر کوزه و بر کوزه و شش ساد و فرمود ای زنگ این سراسی کس است که با  
 محمد شد و بدو کند اکنون بر دو طلوع را بگوئی که از چلی محمد آمده است و نام او آورده است قرطاط و  
 گوش بر کوزه است که خسته و بیاد می آمده برابر طلوع رسیده و حاجتی که بر سر ج قلعه بود و بدو  
 این خبر را بطالع رسانند که فراتر از رسید طلوع که خبر جوشی نقل کرد و گفت تو مرده بودی  
 که گوش بر سبکت شد فراتر از گفت شهر بابا سبک حسن از خدا برسان و بدو تو مرده کردم که دیگر  
 میدان خدا برسان تو دم از حضرت امیر المومنین علیه السلام زید را فرمود که سراسی این  
 ده کس را از من جدا کن و بگو که از زید فراتر بجای آورده سراسی زنگی از آن زمین جدا کرد  
 در بران حاجی الشیراز که گفت که دیگر آنکه آن پیغمبر جوش بر کوزه فراتر از که چون گوش را  
 کند و بر کوزه و شش نهاد و گفت بر دو و با جمیع که که من از چلی محمد یعنی ام چون اطمینان دیگر حسینم که  
 از من درستی کنی از روی او بمراتب کن و نام که آورده ام را بوی سبک و گوئی تا خوب  
 بخواند و آن برادران که در بندگاه و کشتن نامین باز سراسر و بعلول و خضر سلطان آتش پرست  
 مشو و بوسه بر شانه علی کن که فراتر از دشت طلوع آفتاب پیغمبر قرآن از آن علیه صلوات الله علیه



ایمان آید که چون فراداد کاخ با چهار سائید بران گشتند ای پادشاه آن بنشیند پیش ازین  
برو که بغیر از من کسی دیگر مانده است که گوش فراداد را نوازند کند لاله صلاح است که شما  
فراداد را در دگر بپرسید برو و با او بگوید که من در شما بر سر این چرخ قرار گیرم تا بیا نایم و بپوشم  
مصحح امر در چه جز است فراداد گفت مباد که اگر گشتند اند که من دگر نمیروم پس قسم فرما  
که او را بغیر از من گشتند از جای خود بر خاست و گفت اگر حضرت باشد من بروم و مقام فرما  
ازان بشنیدم گوش گشتم و آنچه پادشاه فرموده او ای رسالت تمام طلوع بشود و در حضرت  
و بغیر از من زنی بماند بر او گشتند از خیمه برود آمد و چون نزد دیک رسید گفت ای پهلوان  
که هم بکوت از شما گوش فراداد را کند پادشاه ولایت فرمود که من گندام بغیر از شما رسید  
گوش مبارک آنحضرت را نوازند گرفت گفت من آمده ام که بفرماید پادشاه را در خیمه بعضی شایم  
شاه مردان طلب او را داشت فرمود خوش باشد پیش پادشاه از هر کس بیارده شد و است  
کسی که گفت من نیز فرود آیدم و بر کمر فراداد بپوشید که من در پیش شما شایم  
گفت پس آن زن گمان فرود آمدند و بر کمر گشتند و اهل خیمه از بغیر دگر بر بر جا بر آمدند  
و در بران طلوع که بپوشید بغیر از منی چه خواهد کرد و آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام از پهلوان  
گفت ای زید ازین زن گمان و من خلق خود را در پس از آن که من گوش بغیر از دگر بگویم  
دگر و محمد من است و بگفت با منی فرمان بر دارم ای حسن بکرم و اما چون بغیر از دگر  
شاد و در سینه حضرت فرمود که ای بغیر از دگر من گندام کرده ظاهر که از فراداد احوال مرشد  
که چنین ابروی آن بغیر از دگر با منی که من فراداد من موصی امان خدا هم داد و دست بریده  
حضرت را در دگر حضرت به دست مبارک هر دو گوش بغیر از دگر گرفت و جهان انست و  
که از پیش برکت آن است نفرزگی که انکارا مشاهده نمود دست بر خیز کرده منور شاه

ولایت شد که در انظار من چه نفرز گشتن است و بیشتر در میان آن اباکان افتاد و در کمال  
در از روزگار رده رنگ برآورده و آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر دو گوش بغیر از دگر  
و منشی نهاد و بعد از آن هر دو گوش فرمود و منشی کس از آن رنگها را بغیر از دگر نوازند و منشی  
نزد گرفت و هر یک را سه سر در کردن او بگفت و بغیر از دگر گفت که من اهل محمد صلی الله علیه و آله  
و همین ایمان و بپوشید بغیر از دگر که در دست و آن پنج زنی سر برادر کردن خود را در خیمه  
انداختند و جهان می آید تا بر طالع کثیر رسیده طلوع را چون چشم بغیر از دگر افشاد و شروع  
در دشت کرد بغیر از دگر گفت منو باری که می در کار خود بکس کس بغیر از دگر که تمام اهل این خیمه  
مهربان آنجوان نخواهند شد طلوع در سخن بغیر از دگر غضب شد و بگفت بر پهلوان خود را که  
پهلوان بودی چگونه گشت ای پهلوان زود برو و سر این خدا پرست را ازین جلا کن و از  
بهای من بیار و بغیر از دگر گفت ای پادشاه بخت پهلوان را بکشند بد که صد فراداد هر دو  
آنجوان بنشیند و پهلوان بگفت بر بغیر از دگر که این چه کلانی است که تو میکنی آخر ایشان و کس بیشتر  
نشیند حال بین که ایشان چه بکنم پهلوان سخن در سینه کرد و به چهر زنگبار از میان رنگینان  
کرده و از دگر سر بر آورده بجانب شاه مردان رواند و اما چون چشم شاه ولایت بران  
رنگینان افتاد فرمود ای زید اینجا بختد ای آید زید بگفت اهل حضرت را و آنجا خیزد  
حضرت فرمود ای زید بر جای خود قرار گیر و تا شاک که بایست آن چه بکنم این بگفت و بر دوش  
سر او اندر راه بر پهلوان گرفت تا آن میان غلبان از آن غم و اندوه بر سر و بهر بخت  
که دست و از دگر پهلوان زنگبار را گشتند چون شاه لافش تیر و کجا پهلوان رسید با بایست  
نگار که کجا کار آمده پهلوان با کجا جواب و قلم و اسلحه که به بایست بر رنگینان زد که این خدا  
پرست را در میان گیرید و او را زنده و کبر که گفتن او سهل است رنگینان اطراف شاه را







ای را در نوحی نام سوار شود و زود نزد در آنحضرت رسان و هیچ حکایت که نشد برایش  
آنحضرت رسانند و بگویند و مسافر است که طایفه کشمیر باشد از طایفه بیرون آید و با عرب کند  
آنحضرت صلوات الله علیه که فرمود این موضع حاضر باشد و در آنجا می سوار شود و بعد از  
وقت نماز شام بشکر اسلام حق شد و بگویند مبارک است عالم در آمده سلام کرد و بعد از سلام حق  
حال ترابری من شرف نبوی رسانید و بعد از عالم سلطان فارسی را فرمود که تمام اصحاب را بخیر  
که بعد از نماز صبح کوچ است سلطان بچرب فرمود و بگویند از آنان عالم بشکر از آنحضرت کرد  
بعد از نماز صبح طبل و دهن و سید کانیات علی افضل الصلوات با همیاد و گران سوار کردند  
که فضیلت آنش است و شاه ازین که مطلق شد و از آنجا که کوچ کرد و بهشت آن نیز با آنحضرت  
کرد و در آنوقت آنحضرت را و الله الله اما شاه عمر مطلق بود و از آنجا که فرمود و بهشت آنش  
بر سر آنحضرت مباحث و عبادت حق تقاضا نمود و بگویند از آنحضرت مطلق شد که حضرت رسالت  
مصابه و اهل عبادت بر سر آنحضرت زود احوال فرمود و الله و شاه و ولایت شرف ملازمت حضرت  
رسالت شرف شد و بعد از آن که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
شدند و بعد از آنکه در آنجا که سوار کردند و در آنجا که فرمود و الله و شاه و ولایت شرف ملازمت حضرت  
شرف و بایست که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
طایفه کشمیر را که بایست که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
نماز و بعد از آنکه در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
کس به پدر و بر کاتب و مکر و خواه و بر است حضرت افضلان آنش و شاه و زین کرم را ملازم  
مرد و بگویند و بگویند که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
مرد و بگویند و بگویند که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان

۷۳

بقیاد و میدان ناخت و بگویند و در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
شرف و بایست که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
از آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
و فضیلت آنش است و شاه ازین که مطلق شد و از آنجا که کوچ کرد و بهشت آن نیز با آنحضرت  
کرد و در آنوقت آنحضرت را و الله الله اما شاه عمر مطلق بود و از آنجا که فرمود و بهشت آنش  
بر سر آنحضرت مباحث و عبادت حق تقاضا نمود و بگویند از آنحضرت مطلق شد که حضرت رسالت  
مصابه و اهل عبادت بر سر آنحضرت زود احوال فرمود و الله و شاه و ولایت شرف ملازمت حضرت  
رسالت شرف شد و بعد از آن که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
شدند و بعد از آنکه در آنجا که سوار کردند و در آنجا که فرمود و الله و شاه و ولایت شرف ملازمت حضرت  
شرف و بایست که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
طایفه کشمیر را که بایست که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
نماز و بعد از آنکه در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
کس به پدر و بر کاتب و مکر و خواه و بر است حضرت افضلان آنش و شاه و زین کرم را ملازم  
مرد و بگویند و بگویند که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان  
مرد و بگویند و بگویند که در آنجا که بایست نماز کنند چنانکه طایفه کشمیر با جمیع طایفان

۷۴



که کار به سر رسید و او را بر سر دست در آورده یکی از طرف راست و دیگری از طرف  
 چپ میدان در آمده و در راه با او آمدند و آتش زدند که انصاری سر را بر سر دست از او گرفت و قوت کرد  
 و در راه از دست ایشان چوین آورد و هر دو را از پشت مرکب بر باده بر زمین زد و ملازمانی  
 هر دو را بر سر دست برد و از ابوالمعین چون اینجا را دیدند و باز باده و نعره زدن میدان در  
 از که در راه بران که فرستاده بودند که در نزدیکی انداخت که طلوع خیل را بجانب نوین  
 قبل از طلوع خیزه را از دست ابوالمعین بردن که در طلوع دست دراز کرد و ابوالمعین اگر فرستاد  
 که بر سر دست بلند کند که ابوالمعین سر و پای خود را کرده و اینجا بر سر دست آن زن که در راه  
 دل می چید و از جانب در دست از ابوالمعین برداشت ابوالمعین خواست که بر رود و در میان  
 دو دود او گرفته ابوالمعین که در نزدیکی ششم و نهم و ده زن که از آن زن که در راه بود  
 و از میدان به بر باده و طلوع که بازمی طلوع کرد و خالد و ولید میدان وی رفته گرفتار شد  
 ابوالمعین و عثمان میدان وی رفته با اسان زمین و جوی گرفتار شده سعد و فاضل و عبد الرحمن  
 حویر و ابو عبیده و جراح میدان رفته گرفتار شده قیس بن عباد میدان رفته بعد از مرسیا  
 گرفتار شده عبد الله و انصاری و زید انصاری میدان رفته گرفتار شده طلوع از ششم تا نهم و ده زن  
 شریع و در هر ده کشتی که در زمین کل شاه ولایت اراده میدان مرد که مالک است میدان  
 رفته گفت و علی انصاری آن را دم که انصاری را می بیند که من نیز میدان ردم بعد از آن شایع  
 خوابید پس بعد از طلوع میدان رفته و بعد از جنگ مر وانی گرفتار کرد و اسکا فرستاد  
 بر سر دست و در آورده و فتنه کرد و از برای شریعت مالک را اینجا بر سر دست برداشت  
 لشکر و بر زمین انداخت و در میان مالک را بستند و باز طلوع که فرستاد آن آمده و از طلوع  
 و گفت ایچو اکنون عبد میدان من فرست که من نخستین و می از طلوع بر و آن آمده ام

۷۴

علی ششم است و بکنند بعد کس میدان را به شاه ولایت چون ابن سخنان از آن کاشند  
 گفت و در طول اثر چند سوار که در آنجا بودند میدان این که فرمود و کارش را با نام و در  
 و در راه از آن خود را از میدان این که فرستاد میدان که فرمود که با علی برو که گرفتار شد و در راه  
 شاهان کردند و ملک و ملک را استیلا کرد و سوار کرد و مانند شیر قرآن و ملک در میدان  
 و در راه بر طلوع شهر زکی بر آمده و یکی مصیبت بران که فرستاد میدان زو جان که رفته در آنجا  
 اند و از وی که در آن وقت حسن بن الخطاب دست به شد از قیافان خود شکست که بهین  
 طبر از طریق خود گرفتار شد و در راه طلوع شهر را چون چشم بر شاه ولایت افتاد گفت  
 ای سوار تو کشتی که من امروز و بعد و سی سوار از زره پوش گرفته ام و بکنند میدان تو بنویس  
 یا اسطوخبک میدان من آمده و جانی نهفته پست شده شاه مران جواب انصاری را با شرم  
 فرمود که مرا از آن می در جنگ تو و اسفان تو اسوار برین بهوشم و خبر خود و در زمین مرا که خود را  
 بر سر از زره انصاری گفت ایچو آن نام خود را بیان نمائیم که او را در دست ششم حضرت فرمود نام می  
 من پنهان و اسامی که در میان ما رستم کشته گفته که را سدا را لغالاب علی بن اسطوخبک طلوع  
 بران نام کشته و در دست را ششم دوم بره بر خود لرزید که کشتی و شمر و خود را با شاه ولایت  
 که گرفتار است فرمود که پیش رستمی و عثمان است انصاری گفت ای صلاح خیر و است بر کشتی  
 مرا از پشت در که بخوار می و با که چند از من تا فرستاد آنکه در رفته دار می بعد از شاه ولایت  
 فرمود و جادو این فرمود که هر طعن نیز که از خود و کج و در میدان را از او که طلوع از ششم تا نهم  
 که ام این کشتی و طعن نیز بر سر دست و کشته انصاری حواله نمود حضرت مجت دست مبارک طعن  
 از که در پیش آخرین از آن و عثمان و بن بلند کرد و مبارزان ایچو را شکر زان شای  
 که در لشکر اسلام مبارک شد که در طلوع حیران عابد و جادو را با آن گفت ملک مندی محمد را

۷۵











و در هر یک از اینها که در این عالم است و یکی عظام و حسین علیهما السلام را آب در دیده کرد و پس  
 در لعل کشید که شامی بود که بر آن کسبید امام حسن بر زبان عربی امام حسین گفت ای برادر  
 و جواب این دو که فرموده که تو هم امام حسین گفت ای برادر آنچه راست است این است که گفت آن  
 میت برادر من بر سر سینه دانه که فراتر از این است و این است و جان من شد که این  
 که نام در خود بگوئید امام حسن فرمود که **میت** ما نور و چشم مصطفی ام فرزند علی مرتضی  
 بزم صید از مدینه بیرون آمده بقصد شکار گرفتار شد بمحل و بغل چون از شکار باز آمد و سرش  
 از غمی بر پوست خود می کشید و گفتند اکنون که راه را دشوار شد و بدستید و از راه که  
 آید و بر سر می تن در وید که دستهای شما را بسته نیز و مخفی بر چرخ تا و قیو که در ستایید  
 فرمود ای آنکس که میدین شامی شوید مرا البت در راه بسیار زین البت که است  
 چرخ را بسته بر این شامی که از کشته خسته اگر شام می دارید در راه با بهار می کشید  
 بدو ما به بهر این شامی که در آن نه عجل هم داده نیز خود را بجا است احسن انداخت  
 و بغل بجانب امام حسین تاخت حضرت امام حسن علیه السلام پیش و تنی که در بهر چرخ  
 این که در پشت مرکب بر زمین افتاد شامی را از مرکب فرو داده بر سر بر کینه کشید  
 امام حسین چو ندید که امام حسن مرگت خود را در خون ساحت او نیز نیزه از دست بغل بیرون  
 چنان بر مرکب گاهست که در پشت مرکب گدازش کرد و مرکب صید خود را در خون ساحت  
 و بر آن آن دو که فریاد است بر لشکر آن راه که زود باشد و این دو که در کوه سر را که  
 یکی در آن صید جان در افز بر شامی را که در آن و کشید از آن چندین کند محاسبات  
 و در صید و کشید و چنان اتفاق افتاد که آن نوادگان چمن مرتضی را که کشید و بر سر عجل  
 و بغل باطنش کرد و نه تمیست که در آن بر ضرب دست آن دو نو جوان آفرین جان شد

و کشید اسبهای ایشان را و بد گرفتند که گوشت خود کشیدند گوشت دانه و در آن کشیدند  
 و چنان خود را گرفتار غنیمت آسار و بدند و برب جفت که فراتر است و نیز و شامی را که  
 ایشان را حسین علیهما السلام در حالت گرفتاری روی مشت در گاه حضرت ماری او  
 بنیاد از ماری نمود که خدا با تو از حال ما و اخی پدر ما را از حال خبر کرد آن که آمده مارا از  
 این طایفه ایشان خلاص کند اما عجل و بغل نوبت دیگر بر جاله شکر بچند گرفتن مرکب آن فر  
 داد که در فرود مرکب از دست کشید که اندازان از هر طرف پریان و نازان آن در  
 شد اما حال کردند و از هر طرف کشید اما عجل و عفتاب و ذو اینجاست که در این شکست  
 از هم گنجینه کشید و در گردن بجانب شهر و بر زن روان گردید تا به مسجد رسول که رسید  
 جمیع از صحابه مرکب را گرفته و خسته کردند و گردن لایها گسسته و بدند مقداد و خود را  
 همه دست حضرت رسالت رسانید و صورت حال را بچشم و دل الجلال عرض کرد و عفتاب  
 و ذوالجیح گسسته تمام در شکار بر در مسجد گسسته و از شامی را که آن اثری بدست  
 بر روی آدم مقداد و فرمود که قهر را حاکم کن اما چنان کن که مادر حسین از فتنه آگاهی  
 غلامان مقداد قهر را حاکم کرد و قهر رسیده باشد آن هر دو مرکب را بوسه داد و کشید از گردن  
 او کشید و گفت یا رسول الله نقی که شامی را که بچنگ افتاده و جنگ غلبی واقع شده  
 مرکب آن گرفته و زخمی کشید و کشید و در گردن کشید و زخمی شده قهر میگردد که در همان  
 از راه که احدیت و می با خفت فرود آمد پس از فراخ از روی فرمود ای قهر بر روی هر  
 نامر صید و صید را بر سران و اما از انجانب عجل و بغل شامی را که برادر و صدوق جایی داد  
 و صد و چهار بر پشت شامی را به شخصی معتمد ایشان بود سپردند و گفتند که این را از روی  
 بکار بفرست آب و آن مدینه و در جامه مدعی کوچ و با یک رجل در داد و در بغل تمام







عقرب آمد و میگفت که از پیشکسبانه منبت و پناه میبخشد است که ما را نزد عالم  
رویدار آفریده است محفل گفت ای پسران من من است شما را نگاه میدارم من است که  
بر این خورشید است بیدارم من است که محفل را بیدار میخواند بنیوت و دایم  
خواهم خدا را خلق را فرود بیدار که محفل ملعون اعراضی شده بگفت بر حاجیان خود را که جلالت  
کنیده الحال جلالتی را فرود بیدار که محفل ملعون اعراضی کرده و قطع در زیر بغل آورده قطع حیدر است  
در یکت بود بر یکت گفت ای پادشاه خدمت من محفل گفت ای پادشاه این پسران را  
که در برابر من سرافکند من بر او ای چون چشم خیار بر حال شاهزادگان افکار حیران باشد  
باید که در کوکوت باشد و او که بر سر درخت سیه بود و درختان زخمی شود  
بعضی از بندگان را دید که میخواند و آن را قطع چون چشم جلالت بر رخسار حسینی افکار شد  
از افکار محبت ایشان در دل جلالت آمد و گفت ای پادشاه که این نوعی از انکس  
بسیار بود بر محفل بگفت بروی زده که زوال است بر گردن بزن جلالت گفت ای  
بریده با او اگر شمشیر بروی ایشان کشم و چشم بکنده با او اگر از روی غضب بر ایشان نگاه کنم ای  
الهیان مسلم من شد که خدای محفل و علی بر حق است اگر تو بروی در روی پادشاهان من  
محفل ملعون چون از آن جلالت این سخنان شنید در غضب شد و حکم بر خلق وی کرد جلالت  
طلب نمود و گفت او را این جلالت را که در بزن و بعد از آن پسران علی القبل رسان جلالت  
بگفت بر جلالت مسلمان را و گفت که بر حکم پادشاه را علاجی نیست بر سر ای شمشیر جلالت  
کشم ای که از من التزم بر سر دور را نوشت و گفت ای پادشاه بر دولت به ازین که در روی  
فرزندان حضرت رسالت و شاه و لا بگفت منم که در محبت ایشان نشسته بودم  
چنانست شرب که شربت است حیدر معذرت نموده اند چون جلالت خشم جلالت مسلمان

۸۴

شاهزاده ایشان رفته فرمودند و از آنکه از آنکه از آنکه دوست داشته و محفل گفت ای پسران  
علی غم مخورید که شما را نیز بگفت آن چون جلالت و تم این محبت از شما و کان بدید من خیرت  
و شاه معز و لایت نور اسلام در دل وی بدید و از آنکه محفل گفت ای پسران این هر دو آورده  
بر سکت زد و گفت ای پسران این محفل را بر من عرض کنید ای پسران من علی سلام فرمود و بگویند  
ان لا اله الا الله و محمد لا شریک له و ایشان محمد را عبد و رسول و ایشان علی را ولی الله  
رسوله و بعد از آن جلالت که گفته مسلمان شد حضرت امام حسن علیه السلام بر سر  
آسمان کرد و گفت ای پسران این جلالت را بر من بگویند که خداوندی و نبوت جلالت و امامت  
چرا از آنکه او را اکنون از تو میگویم که چرا در اینجا حاضر گردانده از زمان حضرت یکتا من  
در راه فرمود و آن حضرت رسالت و شاه و لایت را از این قضیه آگاه کرد و آن را وی گوید که  
شاه و لایت از آنکه با آنکه بود و روز چهارم بود که حسین علیها السلام را که فرستاده بودند  
حضرت رسالت را با دوستان از رده خاطر دید و فرزند آن خود را دید و گفت ای رسول الله  
خون و اندوه مناصبت و احوال حسین علیها السلام با بر سرید در از زمان با و از حسین را که  
حضرت رسالت و شاه و لایت را رسانید و شاه و لایت او را فرزند آن خود را دید  
بر او را لبیک ای پسران بر اینک رسیدم و سید اجناسی است که احوال شما را رقیق و بر گرد  
عقاب و دوزخ و آنجا را برای سید و عبا حکایت کرد که در زمان جبریل این از نزد حضرت  
دب العالین در رسید و گفت ای محمد خفت سلام میرساند و میفرماید که حسین را در که گرفته  
و محفل و بیکر افعی نام است و او را از محفل است برکت باشد که در عقوبت ایشان است و آن  
و که فراموش است هزار که شاه از آنکه فرستاده و قطعه باران برده اند و محفل است  
که محفل ایشان کرده و در جلالت مسلمان شده و از آنکه جلالت و سیم مثل آمده که آن هر دو

۸۵







بروگان خود را که بر وجه جمع اسباب خواجسته را با بر کرده بودند بر یکدیگر ازین شهر عبور نمود  
چندین بخت و بر جاسی خود داشت و مغل ملوک بر خواجسته خشم کرده نفرمود تا نصیب  
از او را که بهر دشتش که رود و در مغل بیرون رفتن گفت اینجا را که از غیره غلامی آورده می کشد دست  
چندین جمع اسباب را با غلامان پس میبرد و اگر این دفعه نیز چنین رفتی که دست را بهر خواجسته  
بگو گفت ای مغل اگر حق تو نیست و در غیره غلامی بیاورم که دست تو چون را خود کند و اگر  
بگو که گران بود و چون دست آورد و مغل گفت که لا شکیست ترا من رسانیده و میباشم که در این  
در غایت این بیاورم دست من گرفتار کرده و خواجسته ای با شاه من بخت خاتم تو را جان را  
منی که اگر کسی را بر سر من که دست تو من را بچند و لکن التماس دارم که پسران علی را بخت  
و اعتبار بیاورم این که کم تا این را بیاورم و رسانید مغل که این سخن شنید در غایت شد و جفا  
عصبه و گفت اینجا را بر سر چند زده و ترسیده اند که این بزن که دشمن است خواجسته که گفت  
سازگار ازین سبب ترانه بود که مرا بخت فرزند ان در غرض و محض و بگو که شکان ظاهر نمیدانی  
مغل ملوک هر دو نام در گشتن خواجسته داشت که حضرت امام حسین را فرمود ای پادشاه افروخته  
شاه اندوه و هرگز تا او را ندیده ایم و فرمود بود بهر خاطر شاه بهر طلب غلامان را در  
می کشد و در این باشد که برای من بگویند او را بقتل رسانید که از این غلام زود آور و در دو که تا این  
تا شاه دیدم و بجا که غیره بود و بهر خاطر از او که بیرون رفت و مغل او را گرفت که الهی با  
من بگویم و در سلطان بود گفت ای پادشاه چند روز میسر بیاورد که علی از این است بیاید  
چون که در این که در مغل رسان مغل سخن و در بر داشت قبول نموده و بدان باز طلب بدو  
و در هر دو گفت ای زندان این برایشان ترحم نباید که در آب و طعام روزی زیاد و یکبار  
در زندانان مرا هم نیست بجا می آورده و آن جرد و کشته ترافع نبوت و ولایت را بر

۸۸

بود چون خواجسته از این که مغل بیرون رفت خرم فرخ را در رفت با او تا نزد او که در درین  
حاکم اندوه جانید و گفت خداوند که آن دو شاهزاده آمدار و دست چنان که در آن  
که قرار باشند بود که مرا اینقدر قدرت و فرصت بلی که این ترا از دست ان ظالم ببرد  
غلام کرده و خواجسته در سجده بود و تضرع و زاری می نمود و می بگوش می رسید که اینجا را  
که در دست حاصل است خواجسته سر برداشت پیش بر جلال الحال علی افتاده الحال خود را در غایت  
انگیزت انداخت و بگفت و گفت و مغل ترا جان من غلامی تو بود و تو هیچ حال چنین  
عمر من شاه ولایت رسانید حضرت فرمود اینجا را بچشم من بزمایم که را آمده ام و انگیزت از  
خواجسته را گرفت و بگفت و دل سوار کرده و بجاست غلامان شافت و آوارای می گوید که  
زودی بقتل و قتل ساخته بودند و سنگ تراشان می گوزن هزار من تراشیده بودند و در  
بر آن سنگ ترنم داده و بخت سال بود که مغل و زوین ملوک بدان و زرش می کشد  
و بخت ترنم که شکست را بختان در آن اوقات همچنان میدند و بدان خوشحال بودند چون  
شاه ولایت نزدیک آن سنگ می رسید است بخت ترنم که را گرفت و بر کرد که  
فرمود انداخت اینجا که از نظر خواجسته غایت شد بعد از آن فرمود اینجا را بچشم من  
بگذاشت این شهر از ختم و شکسته را خواجسته را فرمود بفرمان الله تعالی اکنون تو مشهور بگذاشت  
و مغل با اینجا می رود و چون برسی باو در پیش می گوئی که غلام زود بر دهنی فرمود ام که باو  
روین را بچند و شکست آورده بود و در وانه بدیده ام و میباشم که مغل با تو  
بیاورد و تا شکستند که چند روزی را بگذرد خواجسته بگفت ای مغل که در این بیرون  
منی که بر دوا و راسا از آن جایی که حضرت فرمود بعد از آن بیاورم و بگو که غلام بعد  
ام در اگر اثر مرا دست حاصل شود و الهامی خود را با ترنم خواجسته بگذاشت و آن شده

۸۹



روان کردید شاه ولایت الدن را بجا آورد و نشست راوی گوید که سنگ در فرود آمدن بر  
سر سبزه آمده انجنان که همه بنهار اخذ کرده و مقام شهر چشمت در هم بر زمین چغل معن که این  
شاید از جای خود گشت و با امر او در آن گشت چغل کشید که این چه صدای که درین دم  
جاشی روان رسید و گفتند ملکات سنگ و زرش شبا عامی شده و برکت که افتاده  
تمام حدابان مار بر زمین زده و شکسته آه از نهاد چغل بر آمده با امر او در آن چغل تمام متوج  
جنگه شد و چو رسید به راه چو ز کرده و بدو شکست اکثر بنهار در زمین نشسته چغل کش  
دست زد و چون علاجی دیگر نداشت گفت من در آن زمان بدیدم زگر از اهل کسب  
دیگر بنهار از آن سبزه سبزه که در آن وقت خواب چشمت روست در وسط و بر وزیر سلطان  
کرد و آنکه شاه و دولت او را فرموده بود و وزیر گفت وزیر از آن عرض چغل رسانید که  
طلب کرده گفت آنجا به سبب است که خدام را بیرون گذاشته و همراه بنیاده خواب چشمت  
این خدام خانه است منبر اجم که او را بفرست در دست بنیاد و درم چغل وزیر را گفت تو میر  
خواب چشمت برو و انعام را بگیر اگر اجم تمام بارگاه در او که من بارگاه میر و من خط  
و درم چغل این گفت و باریان خود متوجه بارگاه کرد و بدو امر او در آن را طلب نمود و گفت  
ای باریان اگر این خدام هر لقب زد و بنیاد شده خواب چشمت را در رسالت نقل رسانم را  
این جانب چون اورس و وزیر و خواجگه متوجه در و درگاه که بدو اورس وزیر گفت  
آنجا به چشمت رسیدم که تو مسلمان و خدا تعالی میداند که من نیز مسلمان و محبت محمد و آل او را  
نمجم که درین روز روز از خفته شاه از آن آب روان بر خود اجم کرده ام و مطلق چشمت  
الکون اگر صلاح دانایان روشنانه را از هر نوع که باشد از سبب است در سیم خواب چشمت  
اورس خدا تعالی هر نوع که است این را خلاص خواهد کرد اورس گفت آنجا به چغل کش

دارکمان دولت خود متوجه کرده که اگر این غلامی که نوآورده هر لقب زد و بنیاد شده خواب چشمت  
نقل رساند الکون منسکری بکن خواب چشمت ای وزیر تو از انعام را بکن که از خلاصت پیش  
او زمین و زمان لرزان است الفقه خواب چشمت و وزیر از در و درگاه بیرون آمده تا چون شاه  
ولایت نشاند از بیدار بلاسی منتظر خواست و چند قدم پیش آمد چون چشم او بر وزیر  
انحضرت افتاد مرد بر پا و بدو که فریاد از جبهه او بنیان و شکوه شاهی از روی او چون  
نابان اورس بر غیر فرست و کیست داشت که این غلام منست مگر شاه ولایت پیش  
روید و در خدمت حضرت افتاد و سلام کرد و گفت یا ولی الله جان من خدای تو با حسن را  
در باب و بعد از اسم اگرام عرض کرد که یا ولی الله شاه آید و با شکرت انحضرت فرمود ای  
مرابط که سبب حاجت اورس گفت خدای تو شوم زد و بنیاد و چغل کش است که در آن  
می کند و میخواهد که دست ترا به چشمت فرمود ای اورس حق تعالی تو منست در بند است  
حق سبحانه تعالی تو را من از آن فرموده که بک دست بک بدان که از بر دستم و بجا است که  
از آخر زد و بنیاد به قدرت که دست مرا توانست همین لحظه با کفران کاری بکنم که باقی است  
از آن از گویند بعد از آن حضرت فرمود ای اورس بنو سوار شوم و خواب چشمت  
بدو تو می آیم اورس گفت یا ولی الله که من کار کنم و این به او به را بجا بنیاد و درم حضرت فرمود  
ای اورس بنو سوار شوم این گشت ای وزیر تو سبب الکون صلت جان چشمتی کند که تو  
خویش اورس سوار شد شاه ولایت و خواب چشمت و در هر کس و در هر کس و در هر کس  
قدم مبارک درون شهر نهاد و گفت سیم الله الرحمن الرحیم که ششم این خدای تو منست بر درگاه  
امیر که چشم بر انحضرت می افتاد از خلاصت انحضرت سبب را بد چون در بارگاه چشمت  
اورس وزیر بر پا شد و بدو درون بارگاه رفت و در آن خدمت سبب می آورد و گفت بک



اینتر خبر خواهم بستم غلامی آورد که بغلامان دیگر نمیدانند خبر زدین را خواهر بخت که درین محل  
بخت بود بر نزد و گفت ای ادریس فرستند بنیوی که غلامی را ازین خبر بخت کنی آخر بخت  
در برابر تو بودی چه بستم غلامی گفت ای ادریس خواهر بخت را با غلام حاضر کن تا بستم که این  
غلام چون است وزیر از دربارگاه بیرون آمد و گفت روز در او شبستان را راستی کن چون  
شاه ولایت قدم مبارک درگاه نهاد ایل آن بارگاه حیران جمال الجلال حضرت شدند و جوا  
دیدند که از مصلحت دی زمین چون سیاه لرزان بود و حضرت می آمد تا خبر دیکت غلامی رسید  
نفره از بکر بخت بد و فرمود سلام من درین بارگاه بر کسی باد که نمیداند و شنیده که در کمال  
مذاکی است و محمد رسول خداست و علی و آله است چون الخافران نام خدا و محمد و علی شدند  
بر خود و بچند روزین فولاد بخت از بالای صندلی بخت و گفت اینجا بخت رفت و غلام محمد  
آورد که این بخت کبر و الحال بین که با دی چه بستم پس شاه ولایت چنان نفره از بکر بخت  
که تمام آن بارگاه در هم لرزید اما چون آورد نفره حضرت بگوشت حسین رسید سجده اشکر بار  
سجای آوردند زندان این گفت ای پسران علی این چه فرمود بود و این محبده از برای  
می کشید امام حسن فرمود که از غلامی غلام را سانشین مسکنم و اگر تو میخواهی بدو بیرون  
و حجت را از دین کن زندان این اعراض شده چو بدو داشت که بران حضرت زنده بمان  
از قضا و بخت در دایره سلسله شش زدین و حقیق که در در زندانان گرفت زندانان  
طود و پیر و دل انداخت ببارگاه محفل در آید ایل آن بارگاه چه بستم پس فرمود که اگر  
خود نشاندند تو استند و آن اقل زندانان از این بعضی از صندلیها بخت محفل بستم  
محفل چون غلامی شد بعضی از او گفتند که این غلامی که خواهم بستم آورده برای شما  
بستند و از خواهر را این غلام بخت محفل مگر بعضی از آن کرده زدین گفت ای شاه

بخت و بکر کن کس دست این غلام را بستم بعد از آن خواهر بخت را بخت و سان محفل گفت چنین  
زدین چون گفت ای شاه با تو این چند بار شراب و شیم و بعد از این جوان محمدی بستم  
دو سه جام شراب نوشیده از زمان امام قلی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بعد از شستن  
زدان این بخت بخت در زندان از بند بخت با خند و قدم در بارگاه نهاد محفل گفت که شما  
از زندان بخت را و بخت شد ای عزیز محفل گفت چون زدین دست این غلام را بستم  
با خواهر بستم و این غلام کبر بخت بستم پس محفل روی شاه ولایت کرده گفت این غلام نام  
حجت حضرت فرمود و بعد از محفل گفت خواهر بخت بستم بخت حضرت فرمود و بعد  
زمان که زدین گفت این غلام سید الله خواهر بخت ترا از برای چه فریده است حضرت فرمود  
که با تو چه بستم چنانکه محفل غلام او را بخت بستم پس در عرض دست ترا بستم زدین بعضی  
شد و دو قدم پیش آمد و گفت این غلام با تو چه بستم پس شاه ولایت بخت خبر کن را در خبر غلام  
محفل گفت ای پهلوان امر و زور زور دست مرا نه باش و این غلام محمد را بستم پس  
شاه مردان بخت زدین را بخت و فرمود ای بخت هر چه زور داری بزن زدین گفت ای  
خدا برست اگر من زور کنم تو بزه شوی و بخت است در هم کشند اگر از دین فولاد بخت  
میکنند و مگر بخت فولاد را بر کرده ام و سانشین ام شاه ولایت فرمود ای بخت لاف و کفر  
موقوف کن و اگر سبب زور زدن زدین در غضب شده بر زور زد و آنچه در بغله در  
بخت آورد کافر از دی غضب برست حیدر زور زد دست حیدر خنک شد چون بخت  
خدا الفقه زدین سه روز ستاق زد که اگر بد بخت کهن سال زدی روزی بر کنی  
و لکن دست خبر کن زره خنک و بخت بستم گفت زدین زدین کن ایندم که بخت  
ان بخت شاه دست دی گرفت و بر دهم برضا مریض بگذره قوت کرد از توین



کیراوی

البر





آن مقام در آنجا منتشر شد سعید دانست که آن مأمور الهی است و هیچ گفت حضرت با  
آنوقت تمام حسن و امام حسن علیهم السلام و در پس و در خواج نجم و مهر سعید از آنجا  
تمام بخور و در چند سخن دیگر از آن سفره بود که سایر مردم از آن چنانها میخورد و مطلق از آن  
کم نمیشد لکن بعد از آن تمام هیچ کم نشد و بعد از آنکه سفره برداشته شد  
ولایت روح سعید و مهر و از آن پاک ثبت دعای غیر گفتند بعد از آن حضرت فرمود  
بعد از این چهل شتر بار که بغیر از آن من کشیدی من قبول کردم و من از این چهل شتر  
پادشاه این و بار کردم و در پس و در خواج و در ایندم تا در خدمت مهر بوده باشد و خواج  
نجم را است بر آید است آورده اند که سعید از خنری بود و خواج نجم خند بست و شاه و پاد  
فرمان مطلق را بخوابد که هم سر و آبهیم خواج و در پس و سعید و مهر مقرر دارند عمل کنند  
بعد از آن شاه ولایت شوار را در مهر را با آن ممد در هم مهر سعید شود و فرمود بعد  
بجایه با کد امنی و پاکیزگی از تو به تو اینها را قبول کردم و به هم آید فاطمه زهرا صلوات  
خواج چنان کند حضرت بر دل دل سوار گردید و سعید و مهر یک با در خواج بجایه شاه را  
کشید و شاه دل دل سوار با شاه را با حجاب بدین و دانستند و مهر یک با ای  
اندر سعید را با حجاب و شتر بار را از او من تمام داد و بعد از آن شاه مهر خواج نجم را  
مطهرت و کبک منوره و خود را در پیش حد شتر بار برگرفت و منوره بدین گردید و بعد از  
هرت رسالت و شاه ولایت شرف شدند و حضرت آن حد شتر زوال از نظر  
و ساکنین و صحابه رسانید و حضرت فاطمه از او عرض گوشتواره و ممد در هم مهر و کبک زود  
تمام با حایهای فاطمه بجایه در مهر تقبیل کرد و سعید و مهر بدست در روز از بدین وقت  
گرفتند و سعید و مهر را حضرت رسالت و شاه ولایت شفاعت سعید و در ای داد

عزیز گشته و ولایت فرمود ای محراب اینا عیبت نظر گفت با علی بیس خبر بخت از رسول و وصی او پیش  
رفت این گوشواره دار من است که بزد و خردم حجت از دم شما از گوشش بیرون کرده که منجنق  
و این مبلغ را پدرم سپرده که ثار شما تا ختم شاه ولایت فرمود که بیس اخذ نمود بخاطر راه رسید  
و علی گفت بیس بعد از راه تا خانه که برود و سایر برخواهد یافت خانم خواهد شد الفقهه الحال جمله  
بجز طعام چنان نرسد که شاهی علی رضی فرمود و بپیش بگذارد من گوشت را در و یک گدا  
و گفت ای پیش من خود برنج خواهم بخت مهر گفت فرمان تو ارم و گفت با علی غایت شاه  
این گوشواره و این مبلغ را بچشم حضرت فرمود آهنا را باها را من از برای سید میرزا  
تا میرزا صبح از الله چنان کند از مهر بسیار ثوابان شد و گفت با علی من کینه می از کفران  
ناخدا ارم و میرزا طعام شام الفقهه پس از آنکه گوشت بپخته شد شاه ولایت پست  
مبارک خود اینک از اینک و بخت را وی که بدید که در آن روز مردم بسیاری از ایشان در  
شاه ولایت سلطان کرده اند و بعضی گفته اند که در آن روز چهل هزار کس مشرف اسلام  
میشدند حضرت امیر المومنین چه را طلبید و بعد از آن طعام تناول کردند و چون  
طعام اتمی بود که بعد از من و چهل پیش از او سفره در رسید و چون آنکس را در بر داشت  
و دید و بخت که علی علیه السلام بخانه دست فی اکمال بدرون و دید و چون چشمش بر آنکس افتاد  
سلام کرد و گفت با علی سکر این بخت چگونه بجای آوردم که علی بن ابیطالب با او نزد آن  
ارم من و ارم حسین چه سلام بخانه من آمده اند و خانه مرا مشغول ساخته اند و بعد از  
چهل در پیش از اتمی ارم حسین و ارم حسین چه سلام کرد شاه ولایت فرمود و طعام خان  
ساخته حضرت فرمود ای سعید از کثرت مردم این کار طعام را که بدست خود بپخته ام  
و گوشت است نام که با هم بخوریم چون سر طعام را برداشتم مرغ است که دیدند و نوی



















که در روز عتاف بجای گزینگار بر دی و شاه و صاحب نزد حضرت ذوالفقار شهاب بر دم  
را ده از غریب حیدری نمکت و درجه گردیده هر فرق اهلون معلون آمده از ملک مکتب چو  
جمع کنند و در پس لشکرون در مان که شاه و صاحب فرمود که این حجت بان امانت  
نماند است و حاصل کلام فقیر اینست آن لشکر از بیم ذوالفقار و دهر امان آورده امان باشند  
و پادشاه اولیا شادان شدند و اسرار القاب علی بن اقبال علیه صلوات الله علیک  
در اصل شادان و لشکر که بان از انچه پیران آمدند متوجه غرض محبت خیریت سبب شدند  
و حضرت محض و مرقی علیها السلام که بکر را در یافتند و از سوصلت و در بکر که فرمود  
شادان شدند و در لوکب که بر زال طلب نموده بود که بعد از حصول ان شرف اسلام بر  
بجهت بر زال آورده و آن بر زال با شوهر و اطلاع مسلمان شدند و در اصل ایمان آرد که در  
تغییر پیرانیا را که با هر دو یکان حسن شد و شرف نمودند که دیگر دیوان را با آسمان و شرف  
و در زیر زمین پسر بر نه در آستان و در میان فرستاد و خواج عالم از اعلام ایشان شادان گردید  
رجل با از روی اعزاز میوی مکان خود روانه و مرقی ساخت و سرور او بود و شرف محبت  
و پادشاه که بان و شادان است که اسامی میوی مدینه با بکر و دانه گردید و الله تعالی حجت بان  
و در این که جمیع مومنان امتنان محمد مصطفی و شیخان و عجمان و دوستان علی مرتضی علیها السلام  
بیمه از مرقی کاتب و مرقی را امین باری العالمین و صلوات الله علیهم و الله اعلم  
**حجت بان** که سواد هر یک از حجت بان در علم شاه و حجت بان و حجت بان و حجت بان  
کلی است بر دست که در روز انجم پادشاهی بود و در زمان حضرت رسالت است که در  
زمان آن پادشاه حجت بان و در میان دیگر حجتان آن محمد بود و در وقت پسر بود  
محمود و در حجت حمال و در پناه و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت

و ملک یوسف و او بکر فرزند می نمود که در امر سلطنت نائب مناسب او باشد و غیر از ملک محمود  
ملک یوسف هر چند با ملک محمود گفت که شرف سلطنت را با من باشد و از این معنی پیران  
بسیج و در غرض نمیکردند که پادشاه صورت حال را با و در او امر و در میان گذارند  
این باب با ایشان مشورت نمود و هر یک را از خود از حجت را برای بران قرار گرفت و حجت  
و پادشاه از پسر که در کربهای از بین در صدر حجت را دادند و ملک محمود را طلب کردند و  
انچه که ملک محمود تحصیل نمود غنیمت گردید و در میان خود در سلطنت چنان و بعد بود که در  
ازیت با خواهر رسید و از سبب سلطنت استماع می نمود و هر چند و در او اسباب لغو نمودند  
در این که سواد نشیند مفید بقا و پس از این که ایشان از عنوان کلام ملک محمود آید یکسری  
نمودند صورت حال را مرقی را می پادشاه که باشند پادشاه چون و این مرقی ملک  
باید با این گفت فکری دیگر که سبب که در این سلطنت از سبب بخاری فایده بالاخره را می  
و مرقی لفظ بران فرار یافت که پادشاه از حجت و دیگر باید خواست که اگر او را زکوری از و هر  
دارت ملک کرده و مرقی مطیع می پادشاه افاده و حاصل کلام آنکه کس فرستاده و در وقت  
در دست از خانم آن پادشاه و دیگر دختر فرستاد که در در راه پادشاه افتاد باشند بود  
بوده و براق جواهر و خاسته پنهان چار و در ملک چون دختر را دید و نهانیت حسن  
مهر که جمیع منبع و دلالی که شرف و حال بزرگش را و به غیر مرقی و باقیهای ملک و الوان جواهر  
ان ملک حور و دخترت حضور زمار نمودند و دختر تر را اسم محبت پادشاه را با حجت  
ان محبت که است و دیگر بن و بنو محبت را با بنو محبت که شرفش را در و حجت و اما که  
موت و از و دختره و در ملک که با بنو محبت که شرفش را در و حجت و اما که  
در تحصیل علم کلام است و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت

در امر سلطنت







گفت فرمان تراست عزیز من براق و خیز و ذارک مغرور کار گرفت و او را سر راه قافله روانه نمود  
و چون قافله حاج را ای شهنشاه پسر بعد از ادا می فرمودند و دست فرمان کردی بصورتی که اگر داد  
رفته بودی بر چرخه او آفرین خواندی می آید از پسر در نهایت اثر یکوش دختر رسید با هم و دم گفت  
که چهل مراد انصاف را نیک که او را کلام الهی نیکه حادثان فرمان کردند و چهار برادر او را می کشیدند  
و چندان سی کردند که محمد و خیز و چهل ملک مسو و برابر شدند و دختر هر لحظه پیش می کشید و چون رفتند  
گفت و این این چهل برادر را به سبب من که در این چهل کشت که موشش رنگ جان میزند و نمنا  
ایمان یکسکه چون را من چهل برداشتم دختر را چشم بر جمال شاهزاده افتاد و میسوزد و بهوش  
شد چون بهوش آمد بگفتش تا فرمود تا قافله سالار را طلب کردند و گفتند دختر عزیز خاندان  
طلب نزول فرود که بنده قافله سالار گفت سمعاً و طاعتاً و غیر مسوداً طلب نزول کردند چون قافله در حال  
نزول قرار گرفت دختر گفت سه روز در این چهل کشت که شکر ادا نمودم و دختر کلام پسر را  
چک دست قبول بر دیده نهادند و نگاه دختر فرموده از باب صیانتها کرد و دختر اشراف و پادشاهان  
به قافله قافله سالار بگفت بفرمانده و ملک مسو در طلب کرد و خود برده بپشت و درون پر  
رفت و چون ختم کلام ادا نمودند و دختر گفت شهنشاه بعد از آن مردم متفرق شدند تا بهر آوازه  
که بر خیزد و دختر آواز داد که خط توقف کن که از برای تو بگفت و ارم چون خلوت کرد و دستش  
کرد آن انگشت دار پس برده بدون آمد و گفت ایچون مرا بگیزی قبول کن که من دختر عزیز  
و پدرم را بر سریت و مرا چشمش را داده که هر که را تو پسند کنی ترا امانال و ملک و خدم و حشم  
بد و در هم جوان گفت ای نیکران دست از من بدار که مرا صلی که خداوند است و دختر را با یکس که  
در دست دختر شهنشاه جمال و عذوق است و کمال او شسته و دل از دست داده بود و چون شب در آن  
دختر در خنک آن بود که چه چو سالار و نگاه محبتی عمل در جواهر و نفوذ و در خنک نفس است

در آن شب بخت جوان در آمد و بدید که جوان در خواب و دختر سر بر سر لگافت و در خنک خود را  
در آنجا نهاد و سرش بدخت و باز گشت چون طلب حیل زدند و دختر عزیز کس بقافله سالار فرستاد  
که شب در آن بخت در آمده و دختر را نگاه کرد و قافله سالار فرمود که اهل قافله هر یک است و در منزل خود  
فرود آمدند و ملازمان را بر داشت و همه صیانتها را یکدیگر دیدند و همه چسبیدند و افتادند و کردید و نوز  
دختر آمد و گفت ای شاهزاده اگر چه فرمودی فرمان کردم و در همه قافله که دیدم آخری نیافتم فرمان شما  
دختر گفت همه صیانتها را بگفت علی الاکلیت بختی که بر خوانده علی بن ابراهیم دختر ملک را  
بر طلب کن گفت مرا حد آن نیست که بختی که بر خوانده امیر الکومیسین مردم دختر گفت من خود  
بردم بر خاست و قافله سالار را همراه برده چون بدیدند قافله سالار گفت ای  
ملک مسو ملک مسو را در روز خوانده رفت و مال بقیاس برده همه قافله را حمله انداختند و شاه  
جوان گفت علاج است بجز در دختر بختی که در آمد و غیر مسوداً و در بار را شکافتند یکیک آلات  
ز ریش و لعل و جواهر را بر بدن آوردند ملک مسو را بگرفتند و دستهای او را بگرفت بستند دختر  
او را به رختی خودش بر او و غرض را آینه در کوشش او گفت اگر فرمان برسی و سخن من گو  
کنی در آنجا و پادشاهی مصر بر تو مقرر کرد و شاهزاده گفت هر که میباید که من بتوسم در آن روز  
خواهی کن پس را می برده رختی بر پاشی کردند و دو کوس و در زیر پاشی شاهزاده نهادند و شاه  
روی بقبله آورد و در آنجا که رسید از زیر بختش گذرانیدند و سر طاب و طافش  
خویش که گشت از زیر پاشش کشیدند که از دامن پادشاهان شهنشاه ای جوان کنان بدیدند  
دختر نزد که دست و پاشی ایشان گشت گشت دست از وی بداشتند و دیدند که شاه و پادشاه  
امیر الکومیسین و عیال السلام رسید و در پیمان از او بر سرید و دست پسر گرفت و فرمود که شاه  
ما این جوان چکار بود و قصه با وی عرض کردند و نگاه روی مبارک بجهت دختر کردند

۸۱۱



ترا این همه بود و این جان بل کنایه میگوید و حرکت اصلی بر تو باشد نیست  
انگاه حضرت شاه ولایت ذکر و خصلت چندین ساله را بدست انجمن داد و فرمود که این را  
برجای خود بنه نامن و ما کنیم جان آنرا که در منزل خود نهاد و نگاه داشت که حضرت شاه ولایت  
دست به کار آورد و حضرت ابرقلا الک بر جلالت انجمن از اشفا داد پس شاه ولایت  
که ای زهر جیسم شایب کن که از غضب نیست و خضر شادمان گشت گفت فرمان بر است  
ای شاه ولایت کمال ایشان است و حج گذارده باز گشته چون مصر رسید بنشیند  
بعضی رسیدند و آن گشت پس ملک مسعود را معزز کرد و به است و از زهر جیسم و دگر  
چند شد که ملک جیش و دیگر ملک طغور نام نهادند و حق تعالی هر دو را خوش آورد و خط  
نمود که او اندوخت ملک مسعود و در هر ملک که میخواستند او کسی نبود و اکنون آمدش  
ملک یوسف و زن پدرش بنام که حن سجان و فعلا الگو در فرج آلوده اند و سواد  
و در مدت ده سال بدان نیست که فرار بود و روزی با ملک یوسف گفت که من بر ملک  
علم کردم و او را به بنان شوم که دانستم و از آن اینده بیک ششم و ملک یوسف در شاد  
هر روز در مرغ و فرخ و آله و سوز بود چون آتیخ بنشیند و رخس آنرا گشت و بفرموده  
نموده را بسیار تمام میبودند و کس بدان وادی فرستاده استخوان ملک مسعود را میخواستند  
و نزد وی آمد و هیچ نیافت بر گشت ملک یوسف چندان نوحه و زاری کرد که هر دو چشم  
مغیر شد و حرکت سلطنت گرفت و احسان دولت را گفت که من بیک سقراط میروم و بزار  
حضرت امیر المومنین علیه السلام و نزار که چند سال بر داشت و متوجه مصر شد چند روزی  
بود و آنوقت فرآن بنشیند و ملک مسعود بیک روز از زار میگرفت و هر جا میخواست  
لایم که نوای برسدی که در مصر حاضری که بفرستاده اند گشت گفتند عزیر مصر را نگاه

الاعمال

که ملک انعام است و در غلخانه مسجد جیسم را بری ملک یوسف را در انجا بردند و نزد یک حجر  
شد چون بنیاد افکند و احرام بست ملک مسعود شروع و تلاوت کرد چون ملک یوسف آمد  
بنشیند و بقیه و سپهرش شد بر این او خستند چون بهوش آمد از او پرسیدند که شایب چه رسید  
گفت مرا سپهری بود فارسی قرآن و چند سال است که در عالم انعام است و او از این فارسی  
ملک غنیه یاد داشت و مرا چشمی نیست که صورتش بمنزله ملک مسعود بغیر مسودا و او را از خود در  
برخاست و در پیش گرفت و نزد خود بنهاد و گفت اگر از اینجا بود پسرت را بنیاضی گفت  
چند سال است که او فوت شده گفت اگر زنده بود بچه نشانش میباشی گفت از طفولیت  
از نام سلی افتاده در جانب است سرش آمد و لیست و نشان نماید ملک مسعود بر سر هر که در پیش  
پدر است پدر است بر سر او بالید و نشان را با پخت و فرار او بود و بهوش گشت چون  
بهوش آمد که به آغاز کرده و بیکدیگر را در بر گرفته اند و به سر بردی هم میدادند و بهر زار را  
رفت ملک مسعود پدر را نزد خود برد و بویست و واقعه خود و پدر را تعریف کرد و عزیز میفرمود  
در میفرمود شاه ولایت انعام درین کامل حباب کردید و پس از چند روز ملک یوسف بافر گفت  
که ملک با صاحب ملک مسعود را جفت نگر جانین من است عزیز گفت مرا نیز فرزند است  
و ملک من نیز بعد از من با صاحب ملک طغور را از من گذارید و ملک جیش را به او  
ملک یوسف بر گشت مرا نیز دامیر المومنین علیه السلام او را زیارت کنم شاید در حق من دعا کند  
حق تعالی چشم مرا بپا کند انقضه بطوف کعبه و زیارت شاه ولایت رفته و التماس دعا کرد  
مرا و من بر آمد و چشمش روشن شد و ملک حذر رفت و پادشاهی ملک مسعود فرار گشت  
و ملک یوسف در کوثر بیاید حق تعالی شغل گشت آ آجلش فرار سید و بکار حق است  
شهر که حضرت امیر المومنین علیه السلام ده بیت عزیمت است در غنیه الانا مدد کور است

۱۱۷



که وقتی جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخیر بودند و علی در مسجد نشسته بود و جمیع  
و اصحاب خویش که مسلمانان فارسی علیه السلام را در آنجا میگردیدند و در آنجا سلام میکردند و گفت  
سنتین علیهما السلام بخیرند و اما مطلب سبک شد و در شهر مدینه نفیض مبارک مردم از هر غیر سید  
حضرت پشت مبارک در بنو امیه و اوده نشسته بود و سر سبکون بناده و در زمان آنکه  
تقدیرت الله تعالی شد و شایخ بنی سید است و از هر نوع سبیه که در عالم بود از آن  
چون آمد و در زمان کاسر کس کردید حضرت امیر فرمود که ای مسلمان برو و هر سبیه که در  
بجانب و بر سر آن ایچ نواز است از میوه بچید و برداشت و برخت پس بناده و لایت فرمود  
بر که از محبان ماست و منش میوه میرسد و آنکس که با صادق منبت دست او میرسد ایچ  
چلی بر رخاستند و در سینه او را نشا خدا در آنکه کسانیکه مخالفت بودند حضرت میفرمودند  
میوه را میچیدند و در کتاب خبیب آلاء میگردانست که روزی حضرت رسالت بناده و در  
کعبه نشسته بود و تقریر عفتت بر بنیاملا میگرد و در انشای ایچکلمات فرمود که حق تعالی او است  
از نور و عمویش از زبرجد که خدا تعالی او را پیش از بنای آسمان و زمین آفریده است و بر تو  
زنده است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی و آل و آل ما جاز البشر من جسم رجاست  
گفت ایچچرا آن لواء که باشد حضرت رسالت بناده که آنواصل خواهد بود چون ایچچرا بنشیند  
گفت ایچچرا غیر انقوت است که آنواصل ایچچین عفتت بر دار و حضرت فرمود ایچکست با عمو  
زمین یک لکست اگر و لکست بودی منی به که لکست قدرت او را در داشتی جلالت و کبریا  
من علیه السلام بفرمود و در آنکه محمد و بنیاملا علی بن موسی و ذات الله در زبان  
از تعالی و من خبیب سید است از عفتت و لایات و ایچکلام بنیاملا است حضرت  
سلام الله علیه در کتاب خبیب الفضل مدگو است که لایات و سعادت انوار حضرت

و لایات از نور حضرت سید جاری الا اول بود بعد از عفتت و در کوه سبک و از سر او لایاتش لایات  
و شیخ متفقد در وقت انوار عفتت آورده که ایچکدام باشد بعد از حضرت رسالت فرمود ایچچرا  
در خبر داد که این فرزند دختر است که نام او فاطمه باشد ایک و ایچکدام و بارکت و خجسته  
فاطمه در شکم مادر بود امین و موسس مادر بود و اما در خود سخن بگفت روزی حضرت رسول  
سما در آن فرمودند که ایچکدام سبک بود یکدیگر که ایچکدام سبک بود یکدیگر که ایچکدام سبک بود رسول الله  
در شکم من است با من سخن میگوید اما چون ولادتش نزد یک رسید خدیجه کس فرستاد و با او  
نمود که مرا کفایت کند جواب داد که ایچکدام سبک بود یکدیگر که ایچکدام سبک بود رسول الله  
چون ابوطالب شدی و در دین بر تو انگری اختیار کردی با من ایچکدام سبک بود رسول الله  
خدیجه کبری از سخنان ایشان بسیار ملول شد تا که چهار زن بر دهنش نهاده گندم کون و در آن  
چون خدیجه انشا زاده بر سید یکی از زنان گفت اندوه دارد که خدا تعالی ما را فرستاده است  
ایچکدام سبک بود و ایچکدام سبک بود ایچکدام سبک بود ایچکدام سبک بود ایچکدام سبک بود  
خواجه موسی چهار سبیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود و در عفتت پس یک بر جانب  
دی نشسته و یکری دست چپ یکی در پیش و یکی در پس سر پس فاطمه متولد شد ظاهر و مظهر  
چون زمین آمد ساحت دنیا بنور ظهورش منور گردید و انظار عالم بفرموده سبک بود و جودش معطر  
و از بر تو انوار شود و من عالم اسکان قرب لا مکان یافت ایچکدام سبک بود رسول الله  
و ملکوت رسید و از شرق تا مغرب مونس غایب گردانید در هنگام ولادت با سعادت سیده زک  
روشن و نورانی گردید و ظاهر کردید از آسمان نور و جلالشده لایات که پیش از آن نبود  
بنار که الله از این اختر خجسته لکست از نور عفتت او بر ج فضل نورانی که سبک بود رسول الله  
است عمو تو خوش چشم از نور ان جبهت بفرستاد ایچکدام سبک بود حضرت رسالت و لایات



عقبتی و برقی از آب کوثر پس از آن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را گرفت و بدان آب  
نیت و خیر بخندید چون آورد و بجا نیت خوشبوی و فاطمه را در آن چید و در غایت که بوی  
با کوزه بر روی او بخند و گفت بکیر این دختر را اینچنین حال آید پاک و پاکیزه چست و بشه شده  
و خیر حق است و زوجه و منی است نور پسندیده است و خیر پاکیزه است مادر سلوک است  
و دوست داشته شده برگزیده است و خلاصه پاکان است مبول و مبارک است که برکت  
و اوقوه داده شده و او و فرزندان او چون خدیجه فاطمه را از دست از زمان که بر فاطمه  
در اعلیایا سلام گفت که ای سیدم که منیت معبودی سخن بجز خدای و کواهی سید  
تجلی که بدرم سید خیران است و شوهرم سید و میان است و تحقیق که سادات بسیار است  
و بعد از آن فاطمه سلام داد و بعد از آنکه بدو حدیث کرده بودند و نام بر هر یک از آنها را نهاد  
و بنات و فرزندان او و مدالان اسامی که بر او بلاست فاطمه را هر آوازه بود حدیث کرد  
و سخن بگفت با خدیجه در رحم و پس و نقد پس الهی میگردد و خلق او و نور او و جلال او و  
استند خلق و جلال و جلال رسول خدا اهل الرعبه و الله بود **و از حدیث و اسرار و کرامات**  
**و از حدیث و اسرار و کرامات و از حدیث و اسرار و کرامات**  
او و دهانه که روی حضرت در سجده بود و سر او را در آن و سواد بر پیش در حدیث  
آنکه که عروسی میگردد و دختر را که خویش است به جهان سید خدیجه اگر فاطمه بعد از عروسی برود  
فرستی بدو شود که ساحتی ملک است از بکرت قد و قام و مشرف شود در ستم خویش بکای آرد  
خواهی بود حضرت رسالت فرمود که سید منید که فاطمه را پس از آنکه بر خاست و نهاد  
فاطمه را گفت ای فرزندان من و بعد عرب تمام جمع شده در پیش من آمده اند که ترا بعد از عروسی  
فاطمه عروسی کنم نه از سر در پیش او بخند آگاه سر بر آرد و گفت ای پدر هر چه این معصوم را

عروسی کردن من میخورد است و است زاری که دختران و زنان قریش بن بیاسهای فاطمه است  
و خود را بزر و در بویا است و در اجار کند و پاره از چشمش شد و از آن بزرگبخت فرما از چند چاق  
کرده ام و سوزانست که مرا این نیت بجز نقصان چیزی که بر خدیجه است چون رسول خدا  
این کلام شنید عیسایان شد و در زمان جبرئیل از نزد پروردگار جلیل در رسید و گفت یا رسول الله  
حق تعالی را سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را این عروسی اجازت ده که با او این سرت  
پس شد عالم گفت ای فاطمه ای که این از تو حضرت رب العالمین فرمان میرساند که فاطمه  
بکوی تا در خاکس خانه شود فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار اکنون که امیر پروردگار بران  
بانه نقل جابر نیت پس فاطمه زهر را بر خاست بهان زنوت که نه مقفه بر سر کرد روی بکای  
نه از خواست که عدم بودن نه از است از دیه مبارکش فرو چیدن گرفت و شکران  
بخت آسان چون دختر شد پس و جاز او در کربان و به دنیا بر خاک مذلت نهاد  
و گشتند با خدا این دختر برگزیده عالم است که با دل ممکن و سبک خویش و فاطمه گشت و  
پروسته بعد از عروسی و پس خدای عز و جل جبرئیل را فرمان داد که دختر برگزیده را از او آید  
و آنچه از او از عروسی است بکینه و بی اگر است کرد آن مادر مجلس دشمنان و مخالفان خبر پس  
جبرئیل فرمان لازم از آن ملک جلیل بگفت که فرود من نشاند و هنوز فاطمه چهار قدم از خانه نرفته  
رفته بود که صد نفر و آن جیشی بخدمت وی حاضر شدند فاطمه بکایا بهشت و علیهای فردوسی  
بپا راست با حوران فردوسی روی بجان عروسی نهادند و فاطمه علیها سلام روح باری و ده  
پروردگار می بر زبان جاری گمان بود از آن روی دشمنان روان گردید از آنان حرب همه  
در نشاط و طرب و در اشتغال فاطمه بودند و عروس آن و تیس را بکس نشاند بودند و دختر  
اهل نظر و در بزرگوار کرد و او خلق زده ناکه از او خانه طهارت حوران و مؤدوار شد

۱۲۱



همه یکبار بر جاسته استقبال بر گزیده زو اهل کمال نشانه جمال افتاب مثال فاطمه را در مدینه کرامت  
چونش را کان در هر امون او روان با آنحضرت خزان خوان می آمدند یکبار انواران شفق جاد  
در است در بگری خبر زین داشت یکی هر چه شتی برکت که آه آسان در زو جمال نشان  
بویکی خود سوزان و شک افشان یکی را میان بگریه کردن یکی سپند آسایر قد و بالای  
لج جان سوزنن خوان سپند آفرین از چشم با اعداد ارمان خدایان پس حضرت  
درین عزت و شوکت منزل عروسی مار شک جفت ساخت و زبان از زبان بان  
کودان گفت **نفس** تو از لهر در که با آن بدین خواب و زنده ای در می باشد که از رحمت بروی  
خلق گشته بزرگوار یار دین و حق خود و با آن تو حسین بن جان خود که زو یار یار  
چون سگرمی جمال غریب از دست نشاند در انصاف که چون یوسف نوح از بر  
بنایا پس میرودست و بای آنحضرت افتادند و عذر خواستند و بطلب هر چه حاضر و ناگاه  
در آوردند فاطمه مقام خویش فرار گرفت و انحرایان چونش را کان بر پیرامن آفتاب  
عذر زو حضرت فاطمه از نور صفت خویش مجلس زمان فرستش را متور ساخت عرو  
چون جمال و بهاء جمال و خیر کزین ذوالجلال را ابدان مشابه دیدیم بزرگواران بکن  
نسب بکر و مجلس عزت به فضل غریب بدل گشت و شاد کامی انورم با کامی عوین شد  
عروسی چون آفر او ایوس مشابه نمود و عاها جا که کزید و از اری اندوه و بیقراری  
چون حضرت فاطمه جان دید بجزند و ضو فرموده و در گشت باز نگذازد و در مبارک بدرگاه  
فادربان زو داشت که ملک معبود او عالم شکر و اختیاری و از انان القیر خلق اگاهی اگر این در  
زنده بماند می در میان اینان شرمساری برقم سوز آنحضرت در سجده العزت بود  
که عروسی ایوس بولایت مصطفی و مرتضی زنده گشت و در دست و بای فاطمه افتاده خد

مخواست راوی که بد چون طافان شکران عرب این معجزه و ولایت از آنحضرت بدو بدست  
بمقتصد نفر از زمان شکران ایمان آورده بفرست سلام شرف گشتند این کرامت در احوال  
ولایت فخر گشت فاطمه مر اعبت فرموده بخدمت حضرت رسالت آمد و احوال شرف  
بعضی آنحضرت رسانید فرمود الفاطمه ترا کرامات پیش ازین است که بخیر تقریر در ابدان  
**فضیلت و کرامت حضرت فاطمه علیها السلام در جهان نزدیکی آنحضرت است**  
که اکابر صحابه فاطمه را خواستند که میگوید حضرت رسالت میفرمود که فاطمه است  
خدایا او را بدینکس و بد که خواهد از ان روزی خواهد عالم صلی الله علیه و آله و سلم در خانه  
آم سگ بود که ملکی بروی خود آمد که تا زو را در اندیشه بود حضرت فرمود که چون نام داری  
محمود فرمود بچه کار آمده گفت آمده ام که نور زو در چشم حضرت فرمود که را که گفت فاطمه  
یعنی و این عذر را حق تعالی در آسان گشت چون برخاست حضرت رسالت در میان رو  
گفت او نوشته دید که لا اله الا الله محمد کر رسول الله علیا ولی الله فرمود که همچو چند گشت  
ای شش در میان گفت تو نوشته است گفت هست و چهار هزار سال پیش از خلق آدم  
در زمان چهارمین پادشاه است آورد و گفت بر رسول الله حق تعالی از زمان بهشت را  
فرموده و بهشت را پادشاه است و خورالعین قرابت مل و هم و پس میکنند دن و خیر شای  
فرمان داده و هر که بخطر و لب که دارند انواع زمین و در آب در بهشت خیر سر است  
که دارند و فرشتگان بهشت آسمان در مینا جمع کرده و خبر کرامت نهاده  
برای فرشته را جلال نام که از ملائکه بارگاه احد است و در نهایت فصاحت و بلاغت است  
بران خبر بر اید خط فطیحه و بلیغ انشامو که اهل آسمانها از اداسی فرج بخشی آنحضرت  
و سر و گشت پس و علی بر اخیل اند که عذر مر اعبت و صیغ فیا بین فاطمه زهرا و علی مرتضی را

۱۲۱



وگویی ملاکه گرام حضرت علام و آئین عظام را ثبت نمایی و درخت طوبی را زینا  
که انما خود را نشانار کند و علیها نشان این بزم از غم غم نماید و حور العین در فردوس برین درخت  
و غرق و نشاط گشوده و درویشی نیست که درخت طوبی را غنایا نشان کرده بعد و دوستان اهل بیت  
رسالت از زمان آنحضرت تا قیام قیامت و در هر رخت نام کی از دوستان خاندان نبوت  
نورش از زمان و مردان هر یکی که حاضر بوده یکی بر کشته نگاه میدارند تا روز قیامت  
که نام او را بخوانند که در است و در حضور حق منون از حق جهان است که غلانی با طاعت  
آتش و درخ در امان است ابرکت و لایست علی مرتضی و فاطمه زهرا ملوات العلیا  
**بیت** و سائر از اسرار است نجات با دشمنان حواریان در درکات با دوستی  
و طوایف طیف با زوال من و دلاهی بیکدیگر روشن گشتن گناهگاه بخوری از چشم من عا و دین  
جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که تو هم نزد کن فاطمه را بعلی در زمین جایگاه  
آسمان واقع چشم من پس سید عالم فاطمه را بعلی داد و فرمود که با علی آوده باش که است  
نخاسته تو خوانند که در پس سرور عالم داخل شد و ام سلمه هم امین و سوده و حاتبه و خدیجه  
و زنان جهیم و انصار را جمع فرمود و گفت ای ام سلمه و ام کلثوم و ام ایوب و ام ایمن و ام ایمنه و ام ایمنه  
این را دانستند که چون نزد فاطمه رفتیم که در آن کوشش کنیم توری دیدیم که در میان  
چشم او چون نور آفتاب نمایان و در حجاب و حجاب و روشن شد که گرام چشم او  
آن خبر شدی پس او را از کوشش کردیم و جابهایی مادرش حدیقه را در دو شاخه یک  
کردیم و دست که بچند زن داد و گوشتند آن سبب بار و کج کرد و در آن کوشش کرد  
و هر که در مدینه بود از مردان و زنان و کودکان و بندگان همه را غلبه و قیام و خروج می  
و طعام میوزند و میبشند و هر که هر چه میخواهد از طعام بر میداشت و بماند و خود

۱۶۴

و دست از طعام برفتن بود از برکت فاطمه زهرا و صحبت علی مرتضی و بعد از آن دختران عظام  
در وجبات حضرت رسالت از زمان جهیم و انصار بفرموده رسول عا و فاطمه زهرا را غلبه  
انگشتند و گلبه و گلبه و در هر گویان او را از خانه بیرون آوردند و متوجه خانه امیرالمومنین شدند  
و فاطمه و زهرا و علی و امیرالمومنین و حضرت علی و امیرالمومنین و حضرت علی و امیرالمومنین  
که از آن حضرت و اهل بیت محمد نزد خدا است و سید عالم بفرموده از آن حضرت که فاطمه را بر  
سوار کردند و سلمان را فرموده تا آن را سوار گرفت و رسول خدا را بران اهل بیت  
حره و حقیل و جعفر و غیر ایشان سلاح سبب پیش میبردند و جبرئیل با جعفر و زهرا  
و میکائیل با فاطمه و زهرا و حشمت با ایشان بودند و جبرئیل و میکائیل سبب کردند و در کف  
آورده اند که جبرئیل با آن دست و اسرار اهل بیت و میکائیل با روم آن یا خاتمه و در جهان  
فاطمه زهرا ملوات العلیا بر بالای آن با سایش باشد و زنان را بر گویان و درخت  
و اولین کسی که جزو خاندان سید بود و در جهیم سید این است **بیت** ام سلمه سر من لیون العلیا  
و اسکره کل حالات او و کرن ما انعم العلیا علی من گفت کرده و انکات با فاطمه زهرا  
بعد گفت و در غنایا رب السموات با و کرن مع خیر النساء الوری با فاطمه زهرا  
با فاطمه من فاطمه زهرا علی با لوی من و الرسلات ام سلمه این بیتها می گفت و در  
اهل بیت نیز می گفتند حضرت رسول چون این بیتها خوانند شد و خدا را انگار  
نمودند و در آن وقت که رسالت از آن عایشه زهرا می گفت چه فاطمه زهرا  
حفظه آغاز گلبه کرد و زنان با وی گلبه کردند چون بدر سر امیرالمومنین رسیدند مردان  
برگشتند بغیر از حضرت رسالت و زنان با مردان هر چند و انصار میوزند که  
فرمودند که بر کردیم که دست خدا بر شما باد پس هر چه بخندید و در حضرت رسالت



بجای آنکه فاطمه گفت با اینها است که مرا اینجا آورده ای زمانه را دیدم که بجهان و صورت زمانه را  
 سوداگرم و فرمود این زن که ای پسر من عزالعین بود که خداوند این را بر او برسی تو فرستاده بود  
 ایشان درین سخن بودند که کسی آمد و گفت ای رسول الله زمانه فرستش فاطمه می آیند با آنها  
 و علیها سید عالم اندیش کرد و فرمود همین ساعت این زمانه در آیند بجایها و علیها می چینی و رفت  
 تمام فاطمه که ایشان را چنین برایشان خاطر کرد و بار خدا را حمد فرست ای فاطمه که زمانه فرستش  
 مذکور باشند فی الحال زلزلند و برای فاطمه طریقه از جهنت آورد و گرفت آن زن را و از زبانها  
 خاتون قیامت که آن علی پسرش و نسبت زمانه در آمدند و آنکه را بدیدند بخیر فرمودند و  
 با فاطمه این طریقه از کجا آوردی که ما هرگز نشنیده ایم هانما که در دنیا مثل این نباشد فاطمه  
 فرمود که این حسود را از نزد خداوند آورد و آنکه در کتاب روفته اند که آورده اند که یکی از  
 مرتضی علی را است کرده در خوشی فاطمه علیها السلام گفت با علی تو معدن فضل و کرمی  
 خواجه عزیز بهادران هر چه در دنیا دوستی که جانشین اینم میرسد اگر خوشتر است چنان  
 ساختی که از در خانه اش تا در خانه تو نشتر در شتر بودی از جهان خوشتر من مرتضی علی گفت  
 اینجا تقدیر نیست نه و اینست بهر حکم نه پس اگر از نظر بر مال و متاع و دنیا نیست مقصود  
 رضای حضرت ذوالجلال است فاطمه با حال است نه مال مبادات بگرد است نه بدین  
 و دنیا است است از نظر بر دین و دنیا نیست به مقصود ما نیز بودیدار نیست به چون  
 مرتضی علی رضای خدا را بیک خفا ظاهر ساخت از بالای سرش نه اگر ندانم البقیه سر برد  
 تا از قدرت خدای تعالی از فاطمه است مرتضی علی بدست سر بالا کرد از بالای سر خود  
 عرض خطبم چنانچه از نور روز بر عرض نظرش برسد آن فرسخ افتاد که تمام آن میدان را  
 حشمت بود و در اینان در دو که هر دو است و خبر و بر سرش می کشی چون آفتاب تابان

در نام بر شتر می بدست غلامی بر سر و فرمان و ندانید که بجاها فاطمه زهرا رفت  
 محمد مصطفی علی مرتضی از مشاهد آن خوشتر کرد و در وی از مشاهد آن بگردانید و بگردانید  
 در آمد و خوشست که خاتون قیامت را خبر دید فاطمه را خبر داده بودند گفت با علی تو بگردانید  
 بگویم مرتضی علی بدست فرمود که تو بگوئی فاطمه گفت اگر سر زلزلش مشاهد آن شنیدی  
 چنانکه بعین عیان دیدی **بیت** ما اگر چشم از نعیم این جهان برداریم بدولت نبوی ملک  
 جاودان را ندانانست بهر دو سالان صیقل را که در کون و مکان بهر سر و سامان کنی  
 سر و سامان است در میان **نصایب و مناقب امام مخ** **جناب امام حسن و امام علی** **در بیان**  
**در بیان مناقب امام حسن و امام علی** در کتاب را که الاذواج و مونس الاشباح از جابر بن عبد الله  
 انصاری منقول است که مولای خود امام حسن فرمود که بر بالای سر من نه نشسته بود که مرتضی  
 پیاده و سگات وی با من کرد من با خود گفتیم حجب عالمی است که این فرخ آمد و با من کرد  
 و بر پشت و باز آمد بر من و دیگر پس از مولای خود استوال کردم که این چه بود فرمود که ای  
 افروز اول زبیر بود و مدت سه روز از صحبت خود غایب شده بود و مکان جانت صحبت خود  
 برده شکایت پیش من آورد و گفتیم حجت خود را حاضر کن بر پشت و او را پایاد و گفتیم سر کند  
 با و کن با من **بیت** ما که جانت کردی درین مدت که حجت تو غایب بود و گفت سر کند  
 و بدست که هیچ جانشی نگرداد چون آن زبیر بدست که با من است اسو کند و می گفت  
 سوگند می ده که مرا نمی شنوم و بر پشت **نسخه** و دیگر از **نسخه** هم در آن کتاب رد است  
 از خدای تعالی که روزی رسول خدا از مسجد نشسته بود با علی مرتضی و ابوبکر و عمر و عثمان  
 حاضر بودند که امام حسن با حسن بنی خود فاطمه زهرا را می آمد حضرت در وی گفت  
 و فرمود که بگردانید و میگفتن سهراده ای آمد چون نزد یک رسید رسول بر خاست و گفت



نوروشی چشم منی در پیش گرفت و نشان داد و گفت سخن اوست و مهادی باشد بعد از من  
دست مرا بر پای دارد و توانای کار من کند سید عالم درین سخن بود که اعرایه باشد و خوب  
دش از عقب می کشید و ز سوزی در دگر بست گفت مردی آمد که باشا سخن درشت گوید و سوز  
کند اعرایه را رسید و سلام کند گفت محمد کدام است و اعرایه عالم فرمود منم گفت ایچو ترا  
میدانم و اکنون از پیش من زیارت شدی ازان در چشم شدند و خواستند که اعرایه را از پیش  
شد عالم فرمود که ساکت باشید که اعرایه گفت ایچو دعوی میکنی بدروع و ترا هیچ  
سخنی نیست حضرت فرمود که ای اعرایه چون دانستی که مرا میفرست گفت بران خود را  
بش من و انامی حضرت فرمود اگر خواهی ترا خیر دهم از خانه خود بگویم چون آمدی و چنان  
حضری از اخصای من بران ترا کوامی **را بران** روکش کرد و اعرایه گفت حضری  
سخن گوید حضرت فرمود نعم که بجانب امام حسن می نویسد و فرمود که ای حسن برخیز اعرایه یک چشم  
حضرت بدو گرفت و گفت که کوک را میفرستد با من سخن گوید حضرت فرمود که تو در  
عالم باید بدیچو خواهی امام حسن فرمود که ای **عبد شتاب** کن که سبب از زبان درازی کنی  
و از خود دور کنی و لیکن از جای خود فرستادی شد و میگویند که اعرایه گفت بسیار تاج  
و امام حسن فرمود که شما در این خود جمع آمدید و از سر چلی گفتید که محمد کدام است چه  
بهر سخن و نبد اگر دیر باشد کسی طلب خوشی کند تو هر دو آمدی و دعوی کردی که بر  
بش و قوم خود را نشان کنی پس نزد ایشی و روی بر او نهادی راه بر تو دشوار اند که  
بر تو پیش گفت از و هر کس شدی حاجت بیاوردی تا بر تو نرسد گفتند ای اعرایه من ترا  
خبر دهم از سفر خود که هر دو آمدی در پیش روشن نگاه بادی سخت و زیدین گرفت و کرد  
و خراجی افراخته و مار کرد و ایند و ازان باریدن گرفت تو صغیر باندی نتوانستی

و توانی فرستد زنده که بدان حاجی طلب کنی و نه بواسی معاند که بدان امارت جود و بار  
مستغرب کرد و ایند و ازان زمین بران دست و بابت می پیچد و اعرایه زمین و کوک  
سکنت را بر زبان می داشت چون نزد یک آمدی حضرت روشن گفت اعرایه گفت که کوک  
از درون من خبر دادی و کوک که تو با من بوده و از کارهای من هیچ بر تو پوشیده نیست  
اسلام نفیق کن امام حسن گفت الله اکبر کبیری استند ان لا اله الا الله وحده لا شریک له  
ان محمد عبده و رسوله و استند ان علیا ولی الله و من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از  
چیزی بوی انوشته آنگاه اعرایه گفت با رسول الله مرا دوستوری ده تا نزدیک قوم خود  
روم و ایشانرا اسلام در آموزم سید عالم که مرا که ستوری داد و برخت و بعد از چند روز  
باز آمد و با جمعی از قوم خود همه سبک است چون امام حسن را دیدند بیکار و دست و پای انوشته  
افشاندند **و دیگر از حضرت علیه السلام** از حضرت امام محمد باقر که جماعتی از اهل کوفه بکفر رفت  
حسن گفتند این رسول الله ازان حجابها که از پدرت سید عالم امام حسن فرمود که شما  
ایمان دارید گفتند بل تو حجت خدا را دلائل و بران است چنانکه پدرت را فرمود که شما  
پدرم را نشان سید گفتند بل در محبت و می پارسا بود امام حسن پرده که بر رخسار گذاشت  
بر گرفت و گفت بنگرید چون نگاه کردند نگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند گفتند  
الله اکبر یا امیر المؤمنین پس چه گفتند که ای سید عالم که تو فرزند ولی بحقی و حجت خدا را  
و صدق در میان بعضی از قاصد **و منافق حضرت امام حسین علیه السلام** است در کتب  
شادق الا انوار که گویا است که مردی نزد حضرت امام حسن آمد و گفت بدستی که ما درم  
و غایت با حق و هیچ خبر و صفت نکرد بغیر یکم را ما سوار ساخت که بسجده در کار او و غل  
نمایم تا که بعضی شمار سامی و بر من و با چنانچه بعد از اهل نام پس حضرت امام حسین و با



آنحضرت آمدند بمکه آن زن و او را مرد و در پیش آنحضرت حاضر شد و گفت که من از آن قبیله ام  
تا او را زنده کرد و اندک پس از آنکه او را زنده کرد و گفت که من از آن قبیله ام  
بدانچه خواهی فرمان ده پس آنحضرت بدون خاد و در آنوقت فرمود که آن زن که صحبت کن  
که خداوند از این امر زاری پس آن زن گفت ای صاحب و سرور من بدرستی و راستی که من است  
از مال دنیا فلان و فلان و تحقیق که قرار داد من ثمن آنرا را چه باشد که هر چه خواهم بدهم  
نماند و در وقت دیگر هم میسر که حاضر است بدید که آنرا از دستان شماست و اگر مخالف شد  
پس مرا در آنحضرت پس از آن درخواست نمود از آنحضرت که متوجه و متصدی بگفتن  
او شود و بر وی نماند که از او پس آنکه بخواند و باز کردید بحالت اول **معه و دیگران**  
و این است که عبدالرحمن گفت که تو را می خواهم و حسین بن علی بودم که اعراب آمدند  
این رسول از حیدر و زنت که شتر می که کرده ام و خبر آن شتر می که از من تو بپرسد و  
پدرت که شده را ای صاحب میسرانند تو خبر از این شتر را ده ای امام حسین علیه السلام فرمود  
که بود و گفت شتر را منی که در برابر کرکت بیا ایستاده چون اعراب به آنجا رسیدند شتر را  
که کرکت بیا در برابر ایستاد شتر را صاحب شد بعد از آن اعراب می نام آمد و گفت این رسول  
راست گفتی **معه و دیگران** چون متوجه سفر عراق کردید ام سلمه زوجه حضرت رسالت  
گفت ایفرزاد عزیز من سعادتی اندکین مسافرت را بسبب بیرون رفتن این سفر در سبب  
من شنیدم از رسول خدا که میفرمود که گشته خواه شد فرزندم حسین در زمین عراق پس  
حضرت امام حسین علیه السلام شنیدند این سخن امام سلمه فرمود که ای مادر و جوان مرا از گشته شدن با  
و چه لایق است در سبب من میفرمود که گشته شدیم و از جمله آنرا علم الهی که گشته شدیم  
و فرمودم که در سفر چاره نیست در سبب من هر چه می گشته شدیم از دیرباز که گشته شدیم و این

از این است من و رشیدان و اگر خواهی تو بنام خود بجا و در اسگاه خود را پس آنگاه بدست مبارک  
اشاره فرمود و بدست مبارک زمین همه است و سوار گردید تا آنکه صحرای کرمان و میدان قال و  
دفن معنی را نمود و ام سلمه که در این دست مبارک فرار کرد و گفت خاک از آن زمین  
معنی برگرفت و جامه سلو را و فرمود که ای مادر و جوان اینجا که ای خاک که گدازم بنموده است  
و زشتی بنده های ما و فتنه گران هر دو خاک خون شده باشد با آنکه من گشته شده ام در  
**و دولت با سعادت حسین بن علی علیه السلام** مر و دست که چون حضرت فاطمه زهرا را به حسین  
حادث شد مدت حل آنحضرت به ماه رسید در شبهای تاریک از در هر چه که میگذشت جان  
روشن میشد که گوشتا مدینه را شمع و چراغ افروخته اند و چون بچهار ماه رسید و امام الاطفال  
فاطمه مدای ذکر و تسبیح از سبک خود میشدند و آنحضرت میگردانید و آنرا و زنی نمیداد  
پدر بزرگوار خود کیفیت حال را عرض کرد و خواجها عالم فرمود که ای فاطمه سبب این است از تو  
که تو می بینی آن نور است که در شکم داری و انصاف که بشنوی صدای تسبیح نورانی  
خبر است که در شکم تو بگذر حق تعالی متفکر است ای فاطمه زهرا که هر صفت این فرزند را بداد  
که این طفل عزیز که ده خداست و پاره جگر من است و سرور منی است و برادر من  
حقیقی است ای فاطمه بدان که این طفل شش ماهه بدینا خواهد آمد و وارده شده که چون حل انصاف  
بشده رسید از اسباب من عین منقول است که روزی دیدم جناب فاطمه زهرا صلوات  
علیها تسلیت بود در یک او را ساحت متغیر میشد عرض کردم که ایخا انون من فدای تو شوم  
هرگاه عرض کنی شنید بروم و زنان بنی اشم را بگویم و فاطمه با ورم تا شمارا بزرگوار شدی  
و چنان می شنیدم که گو با وضع حمل شانه زدن رسیده باشد پس انصاف میفرمود که ای ابا  
خاموش باش که پدر من حسین فرموده که فاطمه من از آسمان خواهد آمد آنگاه فاطمه بر جاست و

۱۶



حججه که در آن روز بود که ای اسما کس در آن حجره نشسته بود و در بر روی حجاب  
و من در حجاب آن حجره نشسته بودم اما بعد از آنکه من میگویم رسید که گفت الله اکبر سبحان ربی العلی  
و حجره اسما که در آن حجره نشسته بودم در آن حجره داخل گردیدم و دیدم که حجاب امام حسین علیه السلام  
پیر شده و بر روی خاک سجده افتاده و با کلاه و کتبه چون نیک نظر کردم سر از حجاب برآورد  
خنده کرده و ناف بریده و ناخن گرفته بود و بوی بسیار خوشی از سرش میآمد و در آن روز  
مشام می رسید پس من بخدمت حضرت فاطمه زهرا عرض کردم خدای تو شوم بروم و آب میام  
تا این فرزند مرا می آید و من بخدمت حضرت فرمود ای اسما خاسوس باش که منی می آید که در آن حجره نشسته  
و او در حضور او ایستاده و من بخدمت حضرت عرض کردم و او را اسما علی و ساره مادر آن  
و او را من خدمت کردم ای اهل بیت الله و اندک است پس آمده و بان آب این فرزند  
نشسته اند پس حضرت فاطمه زهرا را بر پیشانی سجده نموده که در ساعت حضرت نشسته  
فرستاد و او را در حجره و حجره نشسته فرمود که ای اسما فرزند مرا می آید که در آن حجره نشسته  
و اگر مرا احاطت نماند پس انظر را بر داشته بخدمت حضرت بروم چون بدر حجره رسیدم  
پس ای ایام قدیرت انظر زبان گوشت و گفت السلام علیک ای جداه یا رسول الله و بعد  
و بر کلاه و بعد از سلام و تعظیم تمام گفت استدان لا اله الا الله و استندان جدی حجره نشسته  
و استندان ای علیا ولی الله پس چنانچه میسر میسر تمام جواب سلام او را داد و از جای خود  
برخواست و خدا را حمد و الله را شوق تمام ازین گرفته بسجده خود چنانچه فرمود  
ای حسین خدایت خدای من و او که تو ای من ای قیامت از تو و از من و تو را بخواب بود  
پس میزد و میبوسید و خوشحال میگردید و امام حسین است که ای جداه و بعد از آنکه  
و میزد و میبوسید و خوشحال میگردید و امام حسین است که ای جداه و بعد از آنکه

پس فرزند می شناسد منو نگذاشته که رنسته باشد که امام حسین و یکی پیغمبر در میان ولادت  
حسن و عقیق فاطمه امام حسین چهار روز بود پس امام حسین هفت ماه و هفت روز از سر برادرزاده  
خود خود تر باشد و منی که آن نهال حدیقه و لایب برادر است بجای و در کاشی حضرت و هفت  
جاء و الله لکشف **ب** طبع کرد و من بعد از آن در برج کمال به حجره نشسته و در آن حجره مبارک فانی  
نهال شرف از کشت گلشن این به چنانکه تازه شود و برکت کل را به شمال چون مرده تدوین نموده  
شد که نباتات رسیده بجای فاطمه شریف آورد و اسما او را در حجره نشسته و در آن حجره نشسته  
سرور عالم بانگ نماند و در گوش راست وی و فاطمه در گوش چپ او گفت و بعد از آنکه  
او را حسین نام نهاد و در روز هفتم حجره وی خفیه کرد و بدو کو خنده چنانکه از برای برادرش کرده  
بود و بعد از آنکه سرش را تراشید و در میان آن نقره و پیرل مقدس بقرارداد و امام فاضل هفت سال  
زودتر عباس بن عبد المطلب را و او را ساخت و او را در کنار او نهادند و بر فراغ مشرف شدند  
**خلفت و سحرات امام چهارم علی بن حسین** در مشرق الانوار شریف  
مذکور است که ولادت با سعادت آنحضرت در یکشنبه پنجم ماه شعبان بود و مادرش شریفه  
قی شاه زنان منزه بود و پدرش حمزه و مادرش کسری و و فاطمه زهرا و در شنبه سجدیم به منبر  
حرم شریف طاعت زهر که بعد از آنکه در این عهد الملک اعشاء الله با حضرت خزانید و پدر منو  
در بیعت است و اسم مبارکش می است گفتن شریف با محمد ابوبکر بن عبد الله بن عباس بن  
شیرت داشت و چنان آن بود که پیش از شنبه آنحضرت علیه السلام سجده شریف بود و سلطان اعشاء الله  
در آن روز که بروی ظاهر شد و خواست که از آنرا پیش از او در بر و او را گفت بزرگ  
آنحضرت را بعد از آن که رفت و امام شدیدی با آنحضرت رسانید چون آن نیز با حضرت قطع  
شد سلطان علیه السلام خایب و امید کرد و چون آنحضرت از آن روز فارغ شد و مأمور از آنرا



خوش برآمد و خود شول عبادت شد پس آوازی شنید که گویند بگفت است زین کما بدین  
و ناسه بار این افکار شنید گویند را ندید این لقب جنور که بدیدم و است از خالک بن خدیجه که  
قاله گفت و حق شنید و از مدینه که میرفت پس از زمان آنحضرت از منزل صفیان خدیجه  
در طریقه زاده بود و چون آنحضرت خیمه را در انکشان دید فرمود که اینجا هم چنین است  
که اهل ایامند و از این جهان این خیمه خدیجه که شناچار را بر ایشان شک کرده اند مبارک از بود  
ما در اینجا ایشان را ببرد پس از طریقه اتق گفت خدیجه ای آنحضرت خدا کرد و گویند سید است  
که ای پسر رسول خدا آمد بر منی و راستی که نزد یکی خیمه نو با رحمت و سرور است و فرمود که  
نور من است بر خیمه را کمال خود و اگر از بدو است که بدیدم است از ناسه بوی شما پس التماس  
انکه بدیدم است بر منی و از آن میل تا جا بود که نگاه کردیم اما که در یک طرف خیمه طیفه  
بر از نما و انکه رسو و انار حاضر کردید بنظر او و دیدم پس حضرت فرمود که همه یاران و  
رفیقان جمع شوند و بگویند از بدیدم برادران من **سبحان الله** آنحضرت معاذ خیر است  
که خدیجه که گویند و است کرده اند که مردی بود از اهل خراسان که هر ساله حج میرفت و بعد  
امام زین العابدین علیه السلام مشرف شده بدیها و خیمه ها میرود و آنحضرت انهارا قبول میفرمود  
و در و جعفر او سالکین هر وقت بنمود پس روزی زوید از آن دهکده ای که هر جهت بخانه خود کرد  
بوی گفت که ای پسر من هر سال تو بدیدی و خیمه بنمودی و ای خود میری و او برسم خیمه و  
چیزی بنوا حسان بنیاد چیمه را در پس آنرا و صاف اعتقاد از سخن از آن خشت که گفت از آن  
بدین و راستی که با و شاهی و دنیا و است از آن خیمه است که آنجا را بجهت این مرد و چون  
از ابراهان عطای بکراتش و قطره است از در بای فضل و احسان بدین که آنجا و است  
غنت از مال دنیا در حقیقت ملک است و از دولت است پس آنرا چون در سال

آینده هیچ بگذارد و بعد است آنحضرت مشرف شد آنحضرت طعام از جند و طلب پس آنرا  
آنحضرت طعام تناول نمود بعد از آن آنحضرت طلبید و آنرا فرمود بر تیر آب بردست  
بریز پس آنرا چون عذری آب بردست امام علیه السلام رحمت تا آنکه آن شست بر کرد و آنجا  
فرمود که چه چیز است در این شست آنرا گفت است پس آنحضرت فرمود و چنین است که  
باقوت است پس آنحضرت چون این لفظ بر زبان انبیر نشان جاری ساخت آنجا از  
بود با قوت است هر مطلب کردید بعد از آن فرمود که آب بریز بر دست من پس آنرا آب بر  
دست میخ نمای آنحضرت بر رحمت تا آنکه زد یک شست بر کرد و حضرت فرمود که چه چیز  
اینگه در این شست است آنرا گفت است السیر و من پس آنحضرت فرمود که است  
بلکه زمره است پس آن آب بکلام معجز نظام آن امام عالم تمام شد و بر کرد و دیگر باز  
فرمود که آب بریز بر دست من آنرا آب بر رحمت تا آنکه شست بر کرد و حضرت فرمود که  
چه چیز است آنرا گفت خداست شوم است پس آنحضرت فرمود که آب است بکرم و از بد  
سفید است پس آنجا از آنجا که آنرا در آن شست میدید با قوت و زمره و در این بر سر کرد  
بعد از آن امام علیه السلام فرمود که خدایکرا اینها را و بینه بدیدم از جانب اسرای زوجه خود دیدم  
پس آنرا انهارا بر گرفت و چون بخانه خود میرفت نمود آنچند دیده و که نشسته بود برای زوجه  
خود مشر و عا جان نمود پس از آن از غایت انفعال گفت با خجلت و شرمندگی از آن هر  
بهر احسان و کرم تا آنکه خبر داده آنحضرت را از این سخن که گفته ام ای پسر من پس آنرا  
گفت این بدین و راستی که آنحضرت خدیجه خداوند جبار و با دکار و دمان سب از او  
و معدن جواهر است و در این است و بر روزی تنها و تنهان بدین بدایت علم قدس اکابر  
بعد از آنکه از آنرا شوم ترش این کرامت و معجزات شنید از روی انکس گفت بگفت



حق که آنحضرت را بر او است که خداوند بخودست آن بزرگوار بر سنان آنکه زنده است و در آن  
 بنور خوارسار گشت منور که در اتم پس از قبولی منوره هنگامی بنیبه سباب سفر ج منور و جلال  
 با خود بر او گشته و روانه آنحضرت است که در دیدن آن زن در آشنای راه چهار شده و با خویش  
 بطول انجامید و در یکد و اخل مدینه شدند و در همان روز وفات یافت پس از در گذر گمان بجای  
 امام زمان شتابان کردید که آنحضرت را از آن قضیه آگاهی و پس چون داخل مجلس جای  
 شد پیش از آنکه آغاز سخن نماید آنحضرت فرمود که بر کرد و بر و بسوی اهل خود پس از در گذر  
 آگاه بدید و وجه این صبح و سالک نشسته که کو با بیماری کشیده و غلظت زحمت بخشنده پس  
 چون آن حالت را مشاهده نمود و در عجب شده از سر کار و چگونه احوال از روی چشمش شنید  
 گفت ای زن تو چهار بودی و در این روز از داد و دنیا بجا نهی حق تعالی منور و در بیوفت  
 بحالت محنت با ختم با غلط با ختم ام با حال ترا بخوار ب می سپردم زن گفت که فوت من  
 واقع بود ملک الموت حاضر گشته بود مرا من منور و با او فرستاده و بر کوه فیض روح من  
 چون خواست که روح مرا برداشته ب عالم بالا برد که ناگاه مردی آمد با عظمت و وقار در عتبات  
 حرم و فرخ انوار پس چون ملک الموت از در بید بسوی وی دوید و پایی مبارک  
 بر بسید و گفت السلام علیک با حجه الله پس آن بزرگوار فرمود که علیک سلام ملک  
 باذن که فیض روح منور و ملک الموت گفت باذن خدا پس از فرمود که باز تو  
 روح از آنرا بجا کش بدستی که از راه الهی رزق هستم برای اوستی سال و یکصد و  
 بجهت آمدن او بزارت من پس ملک الموت گفت آنچه فرمودی جهان کنم و روان  
 بر من ای دوست خدا پس آنکه ملک الموت روح مرا بجا کشید و با کرده اند و من  
 ملک الموت را که دست آنحضرت را بر بسید و از نظر من آنچه در گذر گشته

۱۳۶

میستم اگر چه معجز است و کرامات عید سجاد و از حد و حدیث است و لیکن از هر ی  
 که گفت در خدمت امام زین العابدین بودم که مردی از شیعیان بخودش آمده اظهار  
 عیال می و بر پشته کرد و گفت که چهار صد درهم قرض دارم امام بگفت چون سبب  
 فرمود که که امام محنت طلبتم از آن باشد که عمو من را کسی قرض دارد و بر پشته منور و علاج  
 شوند که چون مردمان از آنجا بس متفرق شدند یک در میانان گفت عجب حالت  
 ایشان که میگویند که آسمان درین مطیع است و که میگویند از علاج حال در فر  
 برادر من عاقلیم افزور و بیش این سخن بشنیده اند و شد از حال اینست که بگفت آن  
 مر حبت نمود گفت باین رسول الله از آنجا که در مجلس نشاندند چنین و چنین گفت و در  
 شایو از شمار ابتکار حمد و ثناء گفت و آن سخن چند آن بر خاطر مکرر که با رحمت  
 بر پشته بر من آسان کرد و پس آنحضرت فرمود که بدستی که حق تعالی از فرج داد آنجا که  
 طلبید و گفت آنچه بجهت افکار من تنها کرده بپاداران کبریا و در قرض آن جو حاکم  
 پیش او رفته آنحضرت بفرمود و رویش فرمود که باین و در قرض را که در خانه ما از مالک  
 بغیر ازین چیزی نیست و بداند که خدا بعباده رحمت است این و در قرض را مال پس روشت و پناه  
 سپرد پس آن مرد آن و در قرض جو را گرفته باز از رفت و منید است که با آن چکند و من  
 آواره و شیطانی مکار و دوسوسه ام میگویند که نه از آن مفلان برین کار بگشاید  
 و از او در غفلت از کسی میگویند که از قرض خواهی از تو بعضی خواهی بر میدارد و پس اندیشه  
 در خاطر میگردید و بهر سو میدوید تا آنکه با همی فرودش رسید که آنچه میدویده بجا می  
 دستش انداخته و سپاس از این پس منجر به از او رویش گفت پناه می را با کلی  
 و در قرض آن سود کنیم ما می فرودش قبول کرده امی بداد و آنقرص را که برکت

مشف  
۷



دانهایی بود که گرفت پس آنکه از او در پیش میخواست که اندک مکی داشت با خاک مخرج شد  
 که پس بنی از زمین قرص بگردانید که بداند که این که از او بخواست که بهر  
 کند او را می از در خانه بگوشتش رسید چون آمده هر دو حال و ماهی فروکش را دید که هر یک از  
 راهی رسیده بودند و آن دو قرص جو را بخورد آورده بودند گفتند که در چشم تو از پران این  
 دو قرص را بیا زار آورده مان خود را بگیر که ما گفت و ما بهر آنچه بخواهیم هم آفر و آن را از جاکف  
 برگرد و چون طغیانش را ندان بران کار می کرد بر سر بختن ماهی رفت و چون شکم بهر شکم  
 دو دانه را در دست می داشتند که آن تصور بنویس بران بخت بیکان و همان  
 بکران خدا بر این که در دست در برین اندیشه که با آن دانه را بچه نوع بفرستند شخصی  
 جانب امام علیه السلام پیغام آورد که امام سید که خدا بجا تو فرج داد و از پریشان خلاصی  
 یافتی اکنون طعام را داشت که از آن بجز از آن که کسی شواند خورد و بجز از آن که کسی گرسنه از آن کند  
 شود از آن فرمها را خادم برد و آن سید ابرار بران اظهار نمود و آن در پیش نهادی  
 مردار بد را بوجو طلبی فرستاد و ام را بداد و حالش نیکنده از تو اگر آن کردید چون منافع  
 بر آن حال اطلاع یافتند که چنانچه است اختلاف احوال اینان اولی در نبود و  
 حال در پیش آفر و از آن که می شنید چون این کلام با امام علیه السلام رسید فرمود که من  
 بر مثل این سخنان گفتند نشنیده اند که کذب او نموده و در دست نهادهای پست القه  
 پیدا و گفتند کسی که از آنکه بدیدید و از او در دست و چگونه پست المقدس در بخت میرود  
 و بازمی آید که از خدا و اولیای می خدا را نمایند از **جهان گرامت و سحرات امام جعفر حضرت**  
**امام محمد باقر علیه السلام** در کتاب مشافیه الاخوان شیخ رجیب مذکور است که ولادت با  
 سعادت آنحضرت در مدینه طریقه در روز شنبه سیم مهر صفر بود و آنحضرت با منی است که از

از آنکه و من و سعادت که از او علوی متولد شده پدرش علی بن ابی طالب و مادرش ام عبد الله  
 که پدرش حسن بن علی و مادرش رسال صد و شانزدهم و گفتش بوقت آنحضرت بود  
 شیده بود و فرمودند در بیعت نزد پدرش سبب خوشی بود که بفرموده ابراهیم  
 به لغز آنرا با آنحضرت خوراندند و بعضی از صحرات آنحضرت معاد حدیثی است که  
 است از محمد بن مسلم که گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت بیعت  
 را در دانه شکر می کرد که یکی دیدیم که از کوه سرازیر شده می آمد آنکه دست خود را بر سر  
 این آنحضرت که است و خود را کشیده داشت و منحنی چند با آنحضرت در میان آوردی  
 آنحضرت فرمود که بیکان خود را که یک حقیق که بیکای آوردیم آنچه در خواستی و صورت را که  
 بچه میخواستی را روی گوید که کرک مروان بر کردید پس گفتن السور من این کرک که در من  
 داشت و مقصود او چه بود آنحضرت فرمود که چون از ایشان رجعت او سخت و دشوار شد  
 فرج و خلاصی او را التماس نمود و درخواست کرد که خدا بجا آورد و آنچه گرامت کند که از آن  
 در خدمت بجا بران است بجان نرساند پس فرمودم که برو بجای خود که آنچه میخواهی بگو  
 رسانیدم و از ایشان را رجعت توانسان کرد و انیدم و بعد از آن در خدمت امام علیه السلام  
 روانه منزل شدیم که در سیمیم بیابان خشکی بود که گری می آمد و چون آتش بر آید  
 بود و در آن بیابان گنجی چند میبرد و در دست آنحضرت کردید پس آنها را دفع نمود  
 و فرمود که من بشود و دست گرامتی شمار را راوی گوید که بعد از آن متوجه مقصد گردیدیم  
 چون در روز دیگر از انعام بکشتیم و صبح آنکه در روز گذشت بودیم رسیدیم که کجای  
 آغاز پرواز نمودند و بر در کسرا سر آمد و گردیدند و بال می افشانده پس از آنحضرت شنید  
 که بر سر آمد آب جانشان سیراب شود راوی گوید که بیکان در آن بیابان گوی بد

۱۴۹











شدند چون خبر آن امام عالم مقام شدم از آنحضرت شوال فرمودم که فدایت شوم آنها که  
بودند فرمود که ایشان همان منقرب بود و زیارت من آمده بودند اکنون زیارت شما  
چنین شدند **مجدد ذکر آنحضرت** رواست از ابراهیم بن سعید که گفت ما می بخندیم و میگویم  
بزرگوار حضرت صادق آوردند آن حضرت دست مبارک خود را بدان ما کشید ما می  
آنحضرت در پیش روی روانند آنکه دست بر زمین زد و جلوفات در زیر قدم وی شد  
کشید ما فرموده آنکه مصلح و مغرب افتاب را در خطه فراموش **مجدد ذکر آنحضرت** چنانکه  
از محمد بن عثمان رواست که حضرت صادق را روزی محمد را گفت  
ترا سپارند و مشک می سپش گفت شنیدم که در عراق و فارس قمر است و از جبالان  
خود آمدند و آدم آنحضرت فرمود میخواهی که ایشان را ببینی گفت آری حضرت فرمود روی  
بگردان پس روی گردانیدم سرا می خود را دیدم فرمود که آن را در جوار و بزرگ را در آب  
من بجای زخم و جگر را در باغ میخربانند آنکه هر دو آن آدم که چشم همه را در باغ و چشم خیزد  
کم نیافتم آنکه فرمود که روی خود را بگردان چون باز گردانیدم چشم ندیدم **مجدد ذکر آن**  
**آنحضرت** از عزن سعید روایت که گفت با حضرت صادق بودم که بعضی میگویند که  
روی بروی نهاد غلامش خواستند تا بزنندش حضرت فرمود که دست از وی بردارید که  
او را حاجی است پس کرگ می آمد و میگریست تا آنکه یک رسید حضرت صادق تا سر فرا داشت  
کرگ بزبان حال با وی سخن کرد و حضرت مثل آن پس کرگ باز کردید اصحاب گفتند ما را خبر  
ده که این کرگ چه گفت آنحضرت فرمود که وی حجت خورشید کوه در غازی گذشت و با  
که گرفته است ازین درخواست کرد که دعا کنم و از خدا در خواهم تا در جنت دامن کند و در  
نیزه نوی بدید که او دوست دارد ما اهل بیت بودیم و از خدمت آنحضرت بعضی از خیم

۱۳۳

شدند فلان پس نزد آنکه ابوالاسی من الناس دارم که قبض الوصول غایت فراموش و برسد تمام  
آنچه آنحضرت فرموده ام جواب نویسی پس آنحضرت فرمود که نوشتیم و جواب را فرستاد  
و هنوز نرسیده بود که وطن مسافت بنمودی از جلاله اسرار که دلالت بر علو قدر و مرتبه  
**آنحضرت** را را این است که از عبد الله بن کاهل فرست که حضرت امام جعفر صادق فرمود  
که ای عبد الله هرگاه بشیری بر خیزی بخوان آیه الکرسی و بگو غریبت علیک یعنی غایت دورت  
رسود و غریبه سلطان دان و در غریبه علی امیر المؤمنین و الا لایمن بعدد مدیسی چون آیه الکرسی  
و این دعا بخواند آنشیر از تو بر سبک رود و بر او خیر و در عبد الله گوید که هر دو آن آدم با چشم خود  
و بکایت گوید می آیدم اتفاقا در آنسای راه بشیری با بر خیزد و متوجه ما گردید من بر او خیر  
دعا را که مولای من کن امضی بنویس آنشیر سر خود را بر بخت کرده از راه ما برگردید و بیست  
سال آینده سعادت خدمت آنحضرت غایت شدم آنچه در آن راه پیش آمده بود حکایت  
کردم پس آنحضرت فرمود که ای عبد الله ما می بخندیم که اگر داشتیم و حاضر خود نمیشناخت  
بدستی که ما را بر دوستی که دشمنان و دشمنان و زبان گویا است که هر جا که  
و هر چه بگوید آن گوش می شنود و هر جا که رود و هر کاری که کند آن چشم می بیند و هر  
را خواهد و سوال نماید جواب سکون بعد از آن فرمود که ای عبد الله بخیر سوگو کند که من نگذاشته  
آنشیر را از شما بدان نشاند که شما هر دو آن برکن زنده بماند بودید **مجدد ذکر آن**  
**ذکر آنحضرت** آن است که در یک شب راحه الارواح و مونس الاشیاع مذکور است  
و از امام بن علقم روایت شده که گفت ابا داود از منزل خود بیرون آمدم و خواست که گفت  
حضرت صادق علیه السلام شوم چون بدیدم قومی را در راه که از نزد وی برآید  
می آمدند که هرگز نصیب ریششان کن با کینه غایب بودم و با غار و سکون هر چه متوجه غایت



و در آنجا بودیم پس از آنکه از آنجا باز کردیم در راه کون را دیدیم با حفت خود و بچه پیش  
امام علیه السلام آمدند و باقی کردند حضرت را تا جواب دادیم و بیعت ایشان مقبول و چنانچه  
پرسیدند فرمود که اگر با حفت و بچه آمده بود و مرا دشوار را دعا و نیاز گفت من بزرگوار را  
کردم و فرمود که هرگز در دستان ال بیت را نیاز را از من قبول کردند و حضرت **سید محمد** و **سید محمد**  
**حضرت سید محمد** و **سید محمد** از ابو بکر شادان گفتند و بی و از محمد بن اسلم و عبد الله  
محمد و از ابو جهم بن عبد الله گفت حضرت صادق را گفت که نوادگان اقیاب را بیست  
خود اساک کنی بزرگاری فرمود اگر خواهی از تو محجوب کنم گفت من بیست حضرت را دیدم که  
آقیاب را بکشید و مانند چهار پا که غنا نترسیدند و آقیاب سباه گشت و گرفته شدند و این  
مدینه بود و آنکه باز کرد **سید محمد** و **سید محمد** از عبد الله بن حجاج بنقول است گفت  
با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم میان مکه و مدینه که حضرت بر شری بود  
بود و من برادر از کوفتی گفتم با مولایم واجب نیست و حن امام فرمود که با عبد الله بن حن امام  
ایده که اگر انکه بود با پاینده آگاه دیدم که انکه در مکت آمد و با استقبال حضرت صحت  
حضرت فرمود که با بیست ترا گفتم که در آیدم که باز است از منی فضیلت و بزرگوار  
ان امام خلا مقام علیه السلام و علی ابائ و انبیا در مشرق و کتب سیرت و سنی مردم  
که این محسن سیدی و دینی بخت است امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق نزد پدر است  
و با حضرت گفت که هر حضرت صادق را که خدا نسیب کنی در حال آنکه وقت ان گذشته  
فرمود که بزرگوار و خوشی از بر بر می آید و در خانه سیمون نزول میکند و در آنجا که  
مهری که در آنجا است بفرمود که آنچه در آن کیسه است بجهت او که نیمی خواهد گرفت و بعد  
دور و نزدیک است آنحضرت اندم فرمود که انرا داده بروید و آنچه گفتم بجهت این محسن گوید

و از آن دفعه بودیم گفت هر چه داشتیم فرستادیم که از جنبه بهاری مانده است گفت من  
انرا مانده است چند است گفت از اینها و در میان کم نیست گفت من را از تو میفرم هر چه در این کم نیست  
گفت از آنچه گفتم غلوس کم منیدیم فقیه داشت گفت هر کس که بماند بپسینم چند است  
فرمود که بگویم و شمار کردیم از هفتاد و چهار که بماند و ده و کم بود و چون کثیر را فرمودیم کم نیست  
آنحضرت بر دیم از وی پرسید که چنانم را از وی گفت حیدر حضرت فرمود حیدر در دنیا بود  
از آن حضرت حضرت فرمود که بگو که با کوه یا غنیه گفت بگویم فرمود که حساب کن که مانده و حال آنکه  
چهارم برده و دستان افتد غاسد میانید کثیر گفت که خواست که نقد من کند هر مرتبه  
مردی محاسن بخندی پیدا میشود و او را طایفه میزد و از نزد من و در مباحث پس امام جعفر  
صادق را طلب گفت این کثیر را مالک شو که از کس متولد خواهد شد که بهترین نیکان نماند  
باشد در روی زمین و در زمان او یعنی امام موسی کاظم علیه السلام در **فصل بیست و نهم**  
**فصل بیست و نهم** امام موسی کاظم علیه السلام گفتش ای یحیی و ابوالحسن و مادرش حیدر  
بر بر است و ولادتش در راه بود میان مکه و مدینه و در کتب سیرت و سنی و غیره از سال بعد و بیست  
ششم از هجرت و وفات وی در روز جمعه ششم ماه رجب در حبس مارون کرشد ملعون و  
فوت آنحضرت در هجرت که سندن شاکست بفرموده مارون کرشد عیسا عذاب الهی  
با حضرت خوار آمد و در وقت منورش در بغداد که مشهور است بمقام بر خورش و اولادش بیست  
پسر و هجده دختر و هر از آنحضرت بسیار است از آنجا که مفاد خبر است که او را و است فرمود  
احد بن بزرگ گفت بد سنی و بد سنی که در شیعان چون حضرت امام موسی کاظم را بجهت  
آورد و انداخته قتل آنحضرت داشت و دل بر ملک است و سرور کند است پیش از تو فرج افتد  
آورد و در آنحضرت سبب را خبر داد که چنین امری واقع خواهد شد و سبب از آنجا است که



که بنموده و ریشخند است و پایا آنحضرت کرد و لیکن در باطن از درستان و مولیان آنحضرت  
بود و ریشخند ملعون آنحضرت را بلندین شاکت مطعون سپرد و بود که آنحضرت را بر پتھر  
آمین که در آن سی مثل بود و عقیده ساخته راوی گوید که امام موسی علیه السلام در وقت  
میت را طلب نمود و فرمود و برستی که من شب میروم بدینکه و محبت با کسی که در مدینه است  
برستی که بعد از من بن محل نماید و آنچند مردم من سپرد و بدو سپارم و او را وصی و و عهد خویش  
کرد و آنحضرت گفت ای مولای من چگونه در راه رهنما کنایم و حال آنکه با سبانه سپارم  
و سپارنده پس آنحضرت فرمود چه حالت است بر تو که چنین ضعیف یقینی دست خفای تو  
الکاه بدست مبارک اشاره نمود بسوی قهرمائی شده و بنا براس غایبه و خانه های رسیب  
نمای آسمان زبانی مستطیع که دید سبب گوید که بعد از آن فرمود من که ای سبب تو بر وضع و سبب  
خود میباش که اینک من بعد از ساختن بسوی تویی ایتم پس گفتن سپرد و من را با آنحضرت راضی  
تسایم و جدا کنم سبب گوید که آنحضرت آنچند را نکبت و تفرق ساخت و دیدم که آنچند را  
افشا و بعد از آن قدیمی برداشت و از نظر من غایب شد و دیوار ما چاکر پیشه بود و گفتند  
و من بر پاهای سبانه بودم نشستم تا اینکه دیدم بنا و دیوار ما یکی سجده کنان بر زمین فرو افتاد  
تا که آنحضرت از راه رسید و در مقام خود ایستاد و آنچند را بوضع اول برگردید پس گفت  
ای سبب من قصد کجی داشتی و کدام طرف شتافتی آنحضرت فرمود که تو به من خود را  
گود را تو در شرق و مغرب زمین حتی اجانبین را در باها ملاقات کردم و مقامی  
محل آمد و شد ملاکه است و دیدم در بارت جدم کردم و همه ملاقات نموده و در وقت  
بود عهد خود و محبت نمودم **سپارم** و **که در آنحضرت** **جدا کردم** از اصل بن اقطین که وزیر را  
ملعون بود و از مخلصان و سببشان بود و گفت روزی پیش ریشخند سبانه بودم که از

۱۴۸

برای وی از نزدیک ملک دوم هر بنا آوردند و از ایشان در آن روز از ریشخند و دوپای سبانه که از  
نیکو تریده بودم ریشخند گرفت و گفت ایعلی این در امر ترا ابو جرمی آورد و گفتن منی و گفت  
فرمانگر تو بخشیدم و از آن فرمود و کجا نبرد و در آنجا سبستم و بعد نیز فرستادم و گفتن برین بر او  
از ملک بود از من آورده شد و غایبانه ملک گفت که آن دیپاسی رومی که ایعلی بنی است  
میولای خود موسی بن جعفر فرستاد و در آن گفتن او خبر نمود و چون بجا نرفت و فرود آمد خادمی از  
او هم علیه السلام رسید و گفتا منی من دار و در آن روز ریشخند سبانه پادشاه و چون مکتوب را گشتم  
نوشته بود که کسی بیعت ریشخند ملعون رسانند که تو را آمد پیش من فرستادی چون ما را خبر شد  
که از آری بنو زید را بر پس فرستادم و در مطلق تاریخ که امر و راست از تو طلب میدارند  
ترا در بر در همان لحظه خادمی آمد که ترا ملک طلب میکند اجابت کردم دیدم که در وقت  
رفته و از غایتش هم میل زید پس مگفت ترا در آنجا بخشیدم کجا شد گفتن مرا ملک در آنجا  
از که نام و راه میرسد گفت آن در راه سیاه و ریشخند خادم فرستادم و او را پادشاه و چون  
از او دیدم سرور پیش کشید و خوشش ساکن گشت و گفت آنرا ایملکان خود برگردان و سبب است  
که بعد از من سخن هیچکس را در راه تو قبول کنم که مرا چاه درم انعام فرمود من آن زرد  
از بعد نیز فرستادم ترا امام علیه السلام اما چون می از جاسس بر دین رفت انعام طلبیده  
فرمود که او را تتر از آنرا نبردند چون با لعد زنده تمام بجهنم رفت **سپارم** و **یکبار آنحضرت** **جدا کردم**  
در گفتن آنقدر که در دست که روزی مارون ملعون طبعی سرکین که با آنچند شایسته داشت یکی  
معتدان خود را در راه برای حضرت امام موسی فرستاد و غرض از آن استیذان و استخفاف آنحضرت  
بود چون خادم طبعی آورد و پوشش از آن برداشت تمام آنچند پاکیزه شده آنحضرت از آن  
فرمود و سخا دی که آنرا آورده بود نیز خوراند و بعضی براس مارون ملعون فرستاد چون نفع

۱۴۹

نیز







بندگی پوشیده اند و در آن طبق خرابه بود رسول خدا دست در آن کرده از آن خرافه مشتی بمن در آن  
چون شمر دوم شازده حد بود جدا شدند در قیام آن شمر که بودم تا آنکه سب روز بآن گشت  
شنیدم که ما بمکه من موسی که بمکه را بخبر اسان طلب نموده و آنحضرت در آن مسجد نزول فرمود  
در میان سعادت خدمش نایز میشد من نیز خدمش شافتم و در میان مکان که رسول را بجا  
دیدم بودم آنحضرت را در یاقم دیدم که آنحضرت نشسته و بهمان طریق بعضی سر پوشیده نشسته  
گذاشته چون سلام کردم و بجا شستم دست مبارک در آن طبق گذاشته مفتی فرما کردند  
وین داد چون شمر دوم شازده حد بود و گفتیم باین رسول که خرافه از آن بنده فرمود که اگر  
چشم زاده ازین داده بود من نیز میدادم در تمام مبارکش اقدام و بفرخواست خود داده  
دیگر از آنکه معجزات و کرامات آنحضرت علیه السلام است که ادب بفرخواستی و شیده گشت  
خود که نموده اند حکایت از جنب گذاشته است و بهمان آن بدینگونه است که زینب بود  
فراسان که خود را زینب علیه بخت داده بود و بخت من از او لا و فاطمه ام و چون فرخواست  
بفرمود علی بن موسی که شافتم که شمر دوم که دلاست او از فاطمه است زینب بود  
معمول آمد و گفت اگر علی بن موسی من کند من نیز نفی نیست اوستی که نموده است و گفتی از آن  
آنحضرت اعلام فرمود امام علیه السلام فرمود که من خود اید بدن تو خواهم آمد و محنت من بود  
خا هر خواهد شد و ما سوز خا نه و پس بود که اشام سماع از شمر و ملک و کرم و امثال آن  
در آنجا مقید داشت بجهت سیاست چهران و آنرا که التباع نام گذاشته بود و چون نزد  
امسون حاضر شدند آنحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی و حوض شایسته  
حرام کرده اگر این زن یعنی میداند که از او لا و اینان است باین بر که در اید تا حدی که کاش  
به نام و حامی هر که در دوزخ است گفت تو نیز همی بسبب کنی اول تو داخل این بر که شو

بفرخواستی که بر که شد امسون و خواص آنحضرت را منع نمودند فرمود که بر من امن باشد و در آن  
کرده بدرون خانه رفت بیکت را دست بر سر و پشت و بهیله میباید و هر کت از آن جا  
سر بر پای حضرت میباید و دلیل او میشدند و بود و کشتن میباید تا چه داد و از همه اطاعت  
القیاد ظاهر کرد و امسون و حشم و خدمت ما شامیکند و چون خبرون آمد از آن از گروه دشمنان  
و از اهل حق موسی بر که تعلق میورزید امسون بخارمان امر نمود که او را داخل بر که نماید اگر حکومت  
در زندگان با او تیر بهمان طریق عمل خواهند نمود و چون داخل بر که امسون نمودند سماع از حضرت  
باستقبالش آمده پاره پاره اش کردند و در ظرف لعین چنانش از هم ربوده اند که خوشترین  
بکلید و زینب گذاشته شود و کردید از آن سبب امسون بر آن حضرت حد و زینب  
از جمله معجزات معجزین حدیثی است که دلاست بر علو شان آنحضرت میگذارد زیرا است  
مرد و زن و خدایه در کتاب چون الاخبار کشف علی بن ابی طالب نقل میباید که چون امسون  
حضرت امام رضا را دیدند و خوشترین کرد و اسب و محب اتفاق در آن لایان باریج  
نزدیکان که از رحمت الهی دور و از اخبار کینه امام در کور بود و بختند که تعلق بن موسی  
الرضا و لجهت مانده است خدا تعالی با ما را از ما باز داشته است و این سخن باین  
معمول رسید بر خاطرش که آن آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود و سبب او بود  
قبول ما فیه آن سحاب باران جهت الهی روز و شب بطلب باران افتاد پس بصره میروند  
و دعای نیز چون دفعه و فضا به سبب کردند پس آنحضرت بر غیر بر آمد و شراطی ایدام حد الهی  
دست حضرت رسالت بنای داف فرمود که سفارن دعای آنحضرت را حد و بوق داد  
هر سیدم و مانع بسم خود و در حضرت فرمودند که بحال خود باشد امردان که این ابرو را  
شامیت از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر که گشت و بعد از آن ابر دیگر اند که گشت

۱۵۰



برسد برف بود و بگوید مردمان حرکت نموند و باز آنحضرت فرمود که بحال خود باشید که این  
روز برای شماست و از برای فلان شهر است و جمیع سپیده تا ده ابراهیم و گذشت و امام علیه السلام  
که بحالت خود باشد که این ابراهیم برای شماست و از برای اهل خانه است بعد از آن که  
باز و هم بعد آنکه آنحضرت فرمود که ایها الناس این ابراهیم برای شماست اما لازم شما خواهد بود  
شمار اینها را شمار سازد و بعد از آن چند آنکه خواهد بسیار و آنحضرت از غیر نیز آید و مردم را  
باز کشند و آن ابراهیم را بدو آید که بگوید ابراهیم خدای خود را بدو بسیار و صفا و  
و بسیار آید بر آب گردید و دم بخورد آنحضرت آن عرض نمود که ایها الناس  
و زیاده از این با خبر سازند پس آنحضرت و عا فرمود و باران بآید تا در میان  
این سخنان بود که بعضی از معاندان حقد و حسد علیه کرده و نزد مامون ملعون فرستاد و او را  
کردند که شرف و فخری که حق تعالی بر او داده داشته بود از دودمان عباس بجای آن صلی نقل  
ساختی که بخورد و بگوید آنچه تو نیست بخورد و کردی علی بن موسی را طلبیدی و او را مشهور ساختی  
و راست را راست او را در جهان برافراشتی و ایها الناس که بسبب این بابان که  
جمع خلق از تو برگشته اند و او را استجاب که بخورد میدانند که اجماعش نام نهاده اند و آن  
و آن از اتفاق است بوده او را درین کار چه بسیار است و یکی از مقرران مامون حیدر  
نام داشت و جوای و بیهودی و سر و خار حد امام رضاء در جب که داشت گفت اگر خدیجه را  
دید در میان خلق ای میباید و مجاز را ندانم و او را الزام فرمایم و بر خلق ظاهر سازم که او را  
علی علیه السلام و لایق مرتبه و بیهودی نیست مامون گفت اگر نه از این امر قیام که از نزد من  
ازین مجبور نیست مقرر شد که در روزی بعضی علماء و فقهائ را که بود و شرافت داشت و از محبت  
جمع نمایند بعد از آنکه در روز موعود مجلسی منعقد شد مامون نیز خواست و حضرت امام علیه السلام

در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاندند پس حیدر که از جای برخاست و شروع کرد گفت  
مردمان حکایتها بسیار کرده اند و از حد گذرانیده اند لیکن دارم که اگر بران و حق شوی خود را  
ازان تر آید و اولاً آنکه میگویند عا کرده است خدا متعالی بارگاه که همیشه بسیار بارید پس  
و برای تو حجه کرده اند و بسبب آن که از این مثل قرار داده اند و این امیر المؤمنین علیه السلام  
این وقت و جلال و مقامی که از او داده باشد که در این وقت بسیار و لایق عین حق  
و بعد رسید چون کلام حیدر پدید با جبار رسید حضرت امام علیه السلام فرمود که اگر خلافت من کنم  
تو کرده باشی که اینها را از ابراهیم داده ام و راست که اینها را من فرمایم و آنکه میگویند که حیدر  
را این مثل و مقام داده خلاف است زیرا که اگر دارم نزد مقامی هست که حضرت حق جل و  
عین که راست فرموده اند که او مرا حق و منترقی داده باشد و مع هذا حال من احوال او علیه السلام  
پس بدین است این غیر مصرع در آنوقت حیدر برگشته بخت بر پشت گفت ای سرور  
بر اینها از حد خود و تجاوز نمودی هیچ که خدا متعالی از این فرستاده که وقت آن مقدر شده بود  
و از ان پیش و پس نشاندند از آنجی ساخته و آن کردن سیادت می افزای که با هیچ چیز  
مثل سجده بر آب و بسم خلیل که سرای سر غزا در دست گرفته اید و ادعای اینها را که تنفر بر سر  
و میباید که نشسته بود و طلب پس شما شتاب آمده پس بایستد بجزکت در آمده بر دار فرمود  
و از آن خدا متعالی پس اگر تو راست میگویند زنده کن این دو شیر را و بر من مسلط ساز چون این کار  
منی سجده باشد و اشاره بدو صورتش شیر کرد که بر من مامون نقش کرده بودند پس  
بسیارست قناری و موعود فرمود چه جباری علی بن موسی که قناری علیه السلام گفت که گفت که  
این دو صورت شیر را که بگوید این مامون را و طبع خود سازید و از زمین و از گذار پس  
و صورت دو شیر شده بجای حیدر پدید و دیدند و جهان از پیش بریدند و حوز و مذکوری

و حق را







امون ملعون مرطلب کرد و گفت آن رحاله که امام رضا تبارک و تعالی بر من فرمود که هر چند کار را  
چونم باید شوم خوارم که فراموش شده قبول نکرد و مرا توبه فرمود و در مجلس نادم  
به رشک شده کلمه خداوند را بگویم و حال محکم که مرا فریاد کرد است کن و از این مجلس خدایم کن  
و عای من استغفار شد و حال محکم بن علی علیه السلام را دیدم که حاضر شد و گفت ای ابو  
لقطت اینست که شده گفت ای و الله فرمود که بر خیز و دست مبارک خود را بر بزرگوار  
من زانو زخم از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و باستان  
و خدا من مرا میدیدند و چاکس این حرف فیه و ما از آنجا بیرون آمدیم پس من فرمود که  
الحال بود و در امان خدا باش که دیگر با من ملعون ترا نخواهد دید و نازنده بودم با من ملعون  
مراند بدو گفت که من نیفکام و بگویم که **دولت بر حال فضل و علو منزلت امام جواد علیه السلام**  
**می کند** حدیثی است که از آنحضرت روایت شده که بعد از وفات پدرش حضرت امام  
رضا آنحضرت را مسجد رسول خدا در آورده آنحضرت غسل نمود و در تن پشت سالیان  
پس آنسر و بغیر برآمد و بکتاب باز از شهر بالا رفت و بعد از نماز الهی و حضرت رسالت  
پناه من فرمود که من محمد کبر حضرت امام رضا علیه السلام و طوبی بگویم و من دانایم بسببهای  
و در هلاک پدرهای ایشان یعنی حلال زاده و حرام زاده را میشناسم ای اهل بیت خدا  
دار باب شقاوت را میدانم و دانایم از شما بناینها می شناسم و ظاهرهای شما و عاقبت  
مسائل شما و تمام اینها علم دارم و علی که بخشیده شده ایم از عذاب خدا تبتا پیش از آن  
همه خلاص و با ما خواهد بود بعد از عاقبتی است ما شما در دنیا و اگر نه آن بود که اهل اهل معاد  
یکدیگر فرمودند و دولت منال قیام داشتی و از عاقبتی در آمدند اهل ملک و شهادت شد  
و طبعی گفتی که تعبیر کنند از استماع الشیخ کرد و اولین و آخرین و بعد از او این کلام

آنحضرت دست بزرگوار بر دامن مبارک گذاشت و فرمود که ای محمد خاموش باش هیچی بگو  
پیش ازین خاموش بود یعنی درین ایام جانب حق تعالی است و طرف اهل حق است  
صبراید نموداراده الهی اهل ذوق و ادب بپذیر و من می گویم که خود قرار گیر **از جمله معجزات**  
**آنحضرت علیه السلام** حدیثی است که در کتاب منتخب الانا مذکور است چنانچه آورده اند که آنحضرت  
امام محمد تقی علیه السلام روزی در مسجد نبی نشسته بود که پیری از در آمد و گفت ای امام  
حقا و سال عمر دارم و در دار دنیا بکشت ایسر دارم و در لایحه خود را گرفته میروم که از سر خود  
بزرگوارانند امام فرمود که بگویم که او از حجاب اهل بیت است و نولای  
دارد امام جواد فرمود که از من چه میخواهی بگویم که امام سپرد که بگذارم و امید پیدا شدیم  
چون که در پیش محنت او هم و غم دل و جان مرا گرفته میبینی بغیر این بر کسی حضرت فرمود  
ای پسر بزرگوار خدا باش چون این سخن بشنید عاجز جاک کرده و خاک الم بر سر خود ریخت  
افغان و زاری کنان چنانچه رفت مادر پسرش را فرمود که گفت پسر کو گفت او را بزرگوار  
بزرگوار هستند و هزار بار بگویند چون زن این سخن بشنید آه سر و از جگر بر کشید و خود را  
زین زانو و سپوشش شد و چنانچه زن را بگذاشت امام بیاید و دید که مرد زن دستهای  
خود میزنند و اهل محله ایشان متعجب شدند بعد از آن حضرت امام فرمود که اندوه خود  
که بسبب ملک سخاوت شد تا چون پسر را در آن کوه بردند بزرگوار و زاری میکرد و از امام تقی  
و بعد از آن مدتی است که ناکام از هوا و نفس پیدا شدند و پسر گفتند که ترا چه میشود که  
سکینی آن پسر احوال خود را بیان و شخص باز گفت بیان گفتند تو در پیش بگو که از حجاب  
امام محمد تقی علیه السلام و این مراد دست میدارم بگویم که در حجاب من خدا می نامد امام محمد  
با او که میفرماید از برای آن منیت که مرا از کوه می آید و کوه می آید برای آنست که مادر و



وادم هر دو بر تخت و این را و ادع کرده ام چون پسر این گفت آن دو نفر که در آنجا بودند  
یکی دست دراز کرد و دیگری دست دراز کرد و در بالای هوا داشت و آن دیگری دست دراز کرد  
و دالی شهر را گرفت بعضی آن پسر هم چند فریاد میکرد که من دلا شتر کم کس از وی نشد  
عاقبت او را از سر کوه بلند و پاره پاره کردند و آن دو کس پسر را گرفتند و بکشتند  
و گفتی چو یکم سر اند حضرت در نماز بود که آن دو کس در آمدند و سلام کردند و پسر را  
پیش روی امام گذاشتند امام پرسید که شما چه کنید گفتند که ما فرشته ایم که خدا بفرستاده  
ما را از نو رجعت شما آفریده است تا هر جا که دوستان و محبان شما را بشکند در پیش آید  
در دعایم بعد از آن حضرت پسر را اشارت کرد که برو در خانه خویش پسر چون بجا رفت  
او را پدر و مادر و بزرگان و دو روی محراب شده و خاک بر سر کرده و در میان خاک می خوابید  
چون مادر و پدر و بزرگان دیدند از غیب نمودند و پیکش شدند و بفرستادند پسر چند روز  
خود را برای این بیابان و این راه می گفت که من از بکت حضرت امام محمد تقی زنده  
ایشان قول پسر را قبول منکر شدند تا آنکه گذشت بهوش آمدند و از شادی باز چو شد  
و باز بهوش آمدند که پسر را در بر گرفته و سر روی او را بر سر دادند و شادی میکردند  
خدا را مدح و ثنا میگفتند از پسر احوال پرسیدند پسر قصه را تمام می کرد گفت و آنچه بر سر آورفته  
بود از برای او و پدر و برادران کرد و این را هر دو و محبت آل مصطفی و مرتضی و ائمه مدعی زیاد  
شد ای عزیزان این مضمنا را بشنید که محبت است که مقصود و دو عالم بپایند هر که با محبت است  
در دو عالم از آفریده و چشم رستگار است و **و کور خب و محبت بکلمات آن امام**  
**سلام** علیه السلام علی ابائنا و ابناءنا **چون است** که در گفت ائمه و فضول الهی از برای پسر  
نقل نموده که گفت امام محمد تقی علیه السلام بودم که روزی از اهل نوایم جمعی کثیری می نشستند

۱۶

در حدیث

الکفر

آنحضرت آمد و عرض مسأله میگویند و نموند و یک مجلس پس هزار مسئله پرسیدند و آنحضرت  
جواب بر پنج سؤال و صواب فرمودند و یکی خوشحال بود که دیدند در آنوقت پس مبارک گفت  
بدو سالکی رسیده بود و در باب خود بخشش آنحضرت روایات بسیار است و یکی از آنکه  
سیدی از سادات مدینه بکثیری میل بهم رسانیده بود و قدرت بر خیرت ان کثیر داشت بخند  
آنحضرت عرض حال نمود و روز دیگر شنید که او را فرودخته اند مالان و گریان بخدمت آنحضرت  
حضرت امام علیه السلام فرمود که پادشاه بفرستد و بگویم که درین حواله از نعم انوساعنی این قول  
شوی و غمی از دل هر کس کنی چون بدین رخ رسیده آنحضرت دید که گریه بران سید را آورده  
فرمود که اگر میدانی که او را فرموده است علاجی میسر کردم و چون سید را گریه در کلو کرده شده بود  
جواب نموده گفت پس بگو که در آن باغ بود و در آمدند سید دید که در شهابی سبک کمر  
و کتیک خوشتر و با لباس بنفشه سید چشم خود را بگرفت آنحضرت فرمود که چشم بگشاید  
باین کتیک محرمی و او ترا رحم است چو سید ملاحظه نمود مطلوب خود را دید پس آنحضرت او را  
بگریه دیگر بر وجهی ج از اکول و شرف در آن جایا بود سید را تعجب غلبه کرد و میباید  
که آنچه می بیند بگوید پس پادشاهی حضرت امام فرمود که این باغ و کتیک و آنچه درین باغ است  
چکارا غفلت بتو دارد سید را در آن عیش گذارند سید بجا رفت خانه خود شافت و چون آنحضرت  
رسید و چنین آثار بود و تعجب خود را بپایان یافت **چنانچه** در کتاب راخر الادعیه و مسو  
الاشیاء مذکور است که معظم لعین جماعتی را از روزاری خود فرمود که شما بروی کوهی ایستاده  
که چو ترقی میجوید فریاد کنید تا من و برادرم سازم و بکشیم چه اتفاق نمود که گواهی دهند که  
امام علیه السلام طلب کرد و گفت مردم بگویند که تو میخواهی فریاد کنی حضرت فرمود چاش  
و گویند اکنون گفت فلان و فلان گواهی میدهند و است از احاطه که گفتند که تو میخواهی

۱۷



و قبول کردیم امام علیه السلام دست بر جبهه او زد و گفت خداوند اگر بر من بنیاد بگذارد  
 و اگر نه الحال را بدارد و صف خانه در پیش قدم کت آمد بر بار که یکی از ایشان بر شاکه که بر نوب  
 بنفادی محترم لعن گفت که باین رسول الله تو برگردم از آنچه گفتم از خدا نیاید و نخواهد که از این  
 سالن شود که دیگر از آنهم از من **مجدد دیگر از آن حضرت علیه السلام** از چهارین بر سر زد و بگفت  
 سجد که حضرت که حضرت امام محمد تقی را دیدم که دست فراموش کرد و برکت زبیر  
 آن برکت در دست آنحضرت بسم و زرشید و با پارازان گرفته و در بازار افتاد که در نیم خیز  
 یافت **مجدد دیگر از آنحضرت** از عبداللہ بن محمد بن زید مر دست که گفت امام محمد تقی را دیدم  
 که کاسه سستی در پیش وی نهاده مرا فرمود که بنویسم ازین کاسه چوبی بنویسم که گفتم علی باین  
 دست در اینجا بگذشت و کاسه بکافحت آمد برداشت از قدی دیگر بکفحت و دست  
 بران بسکود هم چنان شد که بود در **مساف و فضایل امام و هم ابوالحسن علی نقی علیه السلام**  
 اسمش در پیش علی باورش چهارم ستر تیره و لا دست با نعلانش در مدینه طبره و وفات وی در  
 و بزرگوار بود هم ماه رجب و معاصرش از خلفای بنی عباس معتمد و دانش و متوکل و معتز  
 مستحق و متوکل لعن الله علیهم سبب شهادت زهر که بفرموده متوکل ملعون با آنحضرت فرستاد  
 و قبر متوکلش در سرای وی که متوکل را بامر است و معجزات و کرامات آنحضرت بسیار  
 از جمله معجزه که در لبت میگذری در و شان آنحضرت میکند خبر است که در کفتم خدمت دارنده  
 که شنبه بازی هندی در مجلس متوکل عباسی لعنه الله علیه آمده حقه بازی میکرد که در اکثر متوکل  
 سحر و شعبه ما هر بود که مثل او کم بود ملعون تقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی علیه  
 لعن الله علیه و ان صحر کوهی را خجل و شرمند سازد و فرموده متوکل ملعون که اگر آنحضرت  
 اشتیاق نماید هزار بار جاپزه بپاشد آن شعبه بازی هندی حکم کرد که تا چند شکست که نقل

۱۹۵

چندان نه میباشند باشد بچند و چنان سازند چون خوان گسترند آن نماند نیز آمد و مراد رسید  
 او یعنی امام علیه السلام جای و میزد بعد از تمهید عقدا چون آنحضرت شرف حضور را  
 داشت جبهه او بایش که بران صورت شرفش کرده بود و نگذاشتند و آن باز برگزیده در بیک  
 آن بایش نشست و بجا ز خویش متوکل گشت آنحضرت بسوی او نوب و العفات نفرمود  
 ابکار هندی گفت ایبر و شریف العفات بازی من میباشد و سگفته میشوی که با کس نه ایست  
 سفره شد چون حضرت امام علیه السلام دست بکافحت یکی از آن نماند در از آن  
 با یک لعنی بگفته که آن از بر و از او دادم چنین نامه مریدان کار کرد با این مقصد و خود خفته  
 ان منصب طوفان حلال و ان منظر فقر حضرت ذوالجلال دست بران صورت شیر زد و  
 که ای شیر کبر این معجزه که الحال آنصورت بفرمی شده و نبالش جدا گشت و ان لعین را  
 فر و برده بجای خود معاد دست نموده آنحضرت از مجلس برخاست متوکل ملعون گفت که ای  
 امام که کفتم بستی و باز بگویم را زنده کرد و آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر بعد از این  
 نخواهد شد با سلسله مبارزی دشمنان حذر ابر و دشمنان خدا این سخن بگفت و از آن  
 هر دو رفت و آن باز کرد بعد از آن کس ندید دیگر از معجزات و کرامات **آنحضرت**  
 که در کفتم التمهید متوکل را از کس بفرستی متوکل است که متوکل ملعون روزی فرمود که من  
 لشکر نموده اند لشکر باین نو هزار کس در شمار آمدند چون از امام همیشه متوکل بود و فرمود که در  
 فلان محراب که هر یک از اهل بیاه یکت تو برده خاک بر روی هم بریزند چون بفرموده او  
 عمل نمودند مانند کوهی شده امام علی نقی علیه السلام بفرموده بود بران طل خاک بالا رفت و لشکر از آن  
 و بر سر است در ان صحر صفت بران و اعز و گفت تر طلبیده ام که لشکر مرا بپاشد  
 که از یکت تو برده خاک که حرکت آورده اند این کوه بپاشد لشکر که را باین شوکت

۱۹۶



و بدو شنیدند امام باقر و در آن روزی منعم شکر خود را بگویند و لب مبارک حرکت او بگویند  
 نگاه کرد و دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سواران فرود کرده اند بزرگترین  
 هر چه حاضر و اجده بر منوکل غالب شده پیش کرد و در آن شب پیش او و چون بهوش آمد امام علیه السلام  
 فرمود که ای منوکل ای فرست خود و منوکلیم و آنچه را بر کنه پادشاهی اید و بیا و حکومت اعیان  
 چرا که انهای بد از حق ما میری و لیکن منافقان فریب میوزی ما را و خود را بر کج میارای **از**  
**سخنات آنحضرت علیه السلام** از محمد بن داود قاضی و محمد بن طلیح که گفتند ما لی از حقش و خود را  
 دیدیم و او را هر در فرستیم و نوای آن جمع شده بود بر گوشه هر دو اندام که آنها را با محبت امام  
 علی نقی آوریم پس در آن شب راه رسول آنحضرت نیز ما آمده پیغام آورد که آنحضرت فرست  
 که هر جهت نمایند که الحال دخت رسیدن انال بسوی ما نیست پس چون آنخبر ما رسید گفتیم  
 و ایمن آمدیم و آنچه نزد ما بود از اموال مذکور و منوط و محاسن منوکلیم بعد از چند روز فرزان  
 آنحضرت ما رسید که تحقیق که ما فرستادیم بسوی شما شتری جایز است پس آنچه از اموال منوکلیم  
 بران شتر بار بستید و شتر را براه خودش و اگر از راه دست از او باز دارید راوی گوید که ما شتر را  
 رزان مستعجابا بار گوییم و او را براه خود که از شتریم و بعد از این سه روز پس چون سال دیگر گشت  
 آنحضرت آمدیم فرمود که بپسندید آنچه نزد ما فرستاده اید اینهاست چون نگاه کردیم و انشا عی  
 که فرستاده بودیم و بپسندیدیم و در آن روز **از** **سخنات آنحضرت علیه السلام** در کتب گفتند که  
 منوکل است که او از اسرائیل گشت مشعر روایت می کند که او گفت من با منقر بنیست  
 منوکل فرستیم دیدیم که بر کشت نشسته است سلام کردیم و مشعر ایستاد و من و منقر ایستادیم  
 برادر که منوکل مشعر را میبردیم و ما کو بان او را می نشاند و این خبر که ما را دید چون حاش  
 متعجب بود و کلمه شش گزیده و خط خطی خضبتش را می دید و منقر بن خاتون میگفت که این است

مقول است

۱۲۴

الحمد لله

اندوختن او چنین و چنین میگفت و تعریفش میکنی من این معاند فلان و فلان را بکشم که خلاف حق  
 من می اندازد و هر چند فرستخ او را بگویند منوکل فایده نباشد و خضبتش من اقر و در غیر منوکل که حق  
 از اجلانان و فلان را بگویند منوکل فایده نباشد و خضبتش من اقر و در غیر منوکل که حق  
 طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره است که کشید بکشش راضی نشوم بلکه منوکلش فرمان داد  
 و فرست حضرت امام علی نقی علیه السلام در نیوقت آنحضرت داخل شد از میبده و با و فار و مطلقا  
 کرد علال بر وجه مبارک آنحضرت و جلال طایه منوکل و لپهای مبارکش در حرکت بود و چون  
 منوکل ملعون آنحضرت را دید و خود را از محبت ادا کرده و دید و خود را در پای آنحضرت نهاد  
 در دست مبارک او را بوسه داد و در برش گرفت و بوسه در میان هر دو چشمش داد و در میان  
 گرفته کعبه با سیدی بن رسول الله با خیر علق الله باین عقی با سولای بابا الحسن جلست و در کت  
 پس گفت سولای من درین وقت هر اقدیج کشیدی و در کتب گفت شدی تو را سولای من  
 گفت در حق گفته اند که بر تو خوشی و خوشی بهیمن پس فرمود که با فاع و یا عیاله و یا بنصر  
 مشیو اسید کم دستیدی و یا خاغت را که مقربان بودند ام که که مشایخ است بدو کشید و  
 در خدمتش روانه شدند راوی گوید که در آنوقت که امام حکم داخل مجلس شد و اکثره شمشیر را  
 دیدیم که چون امام علیه السلام را دیدند و چکی سجده افتادند چون منوکل امام علیه السلام را دید  
 منوکل را از مجلس برداشت و گفت خدایت از من منوکل پس بد که او را سجده کرد و ایستاد گفت  
 که تو نزد منی آنرا که بر تو را و یا شمشیرهای کشیده می انداختند بعد از او گفت که از منوکل شمشیر را  
 بودند و چپش از او بارید که به اختیار بودیم و در کج کردیم و چون نشست از مشایخ آنحضرت  
 بر کردید منوکل بر روی او بنحده و گفت خطیر صاحبی خدا بشما داده است الحمد لله که خدای  
 ظاهر شد و باعث روضه عیدی شما گشت **از** **سخنات آنحضرت علیه السلام** است از ابو نهم

فرمود

۱۲۵



مراتب گفت در خدمت امام علی نقی علیه السلام بودم زبان سخن از زبان اهل بیت میگذاشت  
این بگویند از زبان حکم فرمود چون دید که من در جواب عاجز شدم سبک ریزه برداشت  
بروان مبارک گذاشت و سه بار از آنکسید و من را دو که دروان بگویند چشم که آواز داشت  
آنحضرت بودم مضافاً در زبان حکم مینمود که یکی از آن زبان چندین بود **و اینها**  
**بودند که در وقت** که در خدمت آنحضرت از آنکه بپزدون چشم بپزدون شخص در میان  
راه آنحضرت از آنکه بپزدون زمین پوشش را انداختیم بران قرار گرفت و با من گفتند  
آنحضرت بفرض و برایشان گفتند آنحضرت دست مبارک دراز کرد و منی را بک از آن  
برداشتند من را دو فرمود که این را بچین کن اما کسی مگوی چون بخانه خود آمدم دیدم که  
دست راستش دارد زوکر بر اطلب کردم که این را بچین کن زوکر گفت که در غم خود  
این خواب علامه دیده بودم این را در کجا آورده گفتیم این زخیره است از قهرم ایام من آمده  
**مخبر که از آن حضرت علیه السلام** در کتاب را در لایح از آنکه بپزدون چشم بپزدون  
مگوید است که گفت من حاجب منقول بودم و از برای او بخواه نفر غلام از بند آورده بود  
و من ایشان را نگاه داشتم بعد از یکسال روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد منقول  
منقول را فرمود که غلام را از آنجا بپزدون آرند و عرضش آن بود که غلامان بر بزرگان  
حضرت را پاره پاره کنند چون غلامان بیامدند و چشم ایشان بر امام افتاد همه سجده  
آوردند منقول را نداده و برخاست و در پیش پاره رفت امام چون چنان بدید از پیش رخت  
پزدون رفت منقول چون بدید است که امام علیه السلام پزدون رفت داخل شد و بر جنا  
خود نشست و گفت و بگفت ای ابراهیم این غلامان چرا چنین کردند گفتند و اندیشه  
از ایشان ستم خدایان چون شوال که گفتند این مولای ما است و هر سال از آنکه

می آید و در روز نوبت بکنند و حق جبهه مسلمانان است و امام و پیشوای مومنان است  
پس منقول گفت که همه را بقتل آرند چون همه را کشتند من نیز دیک امام فرمود که ای ابراهیم  
غلام را بچلووی گفتیم من رسول الله بخدا می که منقول همه را بکشد و حضرت فرمود که از آنجا  
همه را بقتل بکش من این رسول الله پس دست مبارک اشاره کرد و من آن پزدونم  
غلام را دیدم چشمش بسته و بجهت طبعی میبود نزد ایشان میبود میخوردند و در میان **خاندان**  
**امام از آنهم امام حسن عسکری علیه السلام** مادرش نام ولد است سکون نام و بعضی فرزند  
گفته اند ولادت با سعادتش در عید روز جمعه است و ششم شهر ربیع الآخر و معاصر کشتن  
عقبا بن سعدی و معتمدی لعنه الله و فاشش در شهر من رای روز جمعه است و ششم ربیع  
در بر و این چشمش تر گشته اند و سبب و فاشش زهر را دان معتمدی لعنه الله و مدفن منقول  
سواد که در بر زوکران شک مدنون بود و از اولاد او کسی که بعد از آنحضرت مانده بود و پاره  
بود که قائم آل محمد است صلی الله علیه و آله و سلم از همه سجدات که دلالت بر علو شان ابو محمد  
**امام حسن عسکری علیه السلام** میگوید خبر است که روایت از خواجہ ابو جعفر طوسی از اشیر بن سلیمان  
نحاس که از فرزندان ابو ایدوب الفارسی بوده اند است که گفت که خور خاتم تبریک  
من آمد و گفت مولای من ابو محمد نزد میخورد چون سجدش مشرف شدم فرمود که ای شیر  
نواز فرزندان الفارسی را و این محبت خدای است و سورات مادرش غلامی سلیمان  
و من ترا سرور و سبب که را نام طبعی که بر او که شیعیان نصبت و سبب گیری در سورات و در  
مطلع که را نام و ترا خستم تا کنیزی بخوری ای که با طبعی که را نام و سبب که را نام و سبب که را نام  
هر که و در سورات زوکران آورده و دست در هم دست و نیاز زوکران است  
که از آنرا در مع کاتب و بکایت بعد از او در معبر فرات حاضر شود که فر و ایشانش



191

14

و ملکان افتاب کردند چهار صد هزار مرد از معدن انشک که حاضر شدند و سخن از خزانة بیرون آوردند و ملکی بجای هر دو در میان قصر بنهادند و برادر زن داد و دختر بران بخت برآمد و سلب جامه چند و اسلحه بنیاد و خراشت انجمن کردند و خواستند که کجاست که کپار قصر بزرگ دیدن در آورد و سلبها در افتادند و سپهر از بخت بزرگ افتاد و بهوش شدند و رنگ از روی اسلحه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و در حشر ایشان با جدم گفت ایها الملکات ما را معاف از این چون بود که این دلالت میکند بر زوال ملکات و دولت پس جدم از ان فال بدتر گفت و فرمود که تا معمودار گشتند و سلبها بر دارند و برادران این بد بخت را بپایانند ما را خبر کرد و بهم و من درین بنیزه سالکی بودیم پس چون باب عرضی و طرب جمعا گفتند برترها سخاوت رفت که برادر او درین رخسار بود و مردم متفرق شدند و جدم قیصر بنیاد بنیان نشست و بنیم فرخ رفت و من در نشیب بخواب دیدم که مسیح و شیون علیها سلام است و حارثین در ان گوشه نشست و جمع آمدند و خبری از نو که بر آسمان برابر می بگردید و بخت جدم قیصر بنیاد و حضرت محمد مصطفی و دامادش علی مرتضی و ده کس از فرزند او علیهم السلام بداشتند و منوچهر مسیح شدند و محمد فرمود که با روح الله من نزد تو آمده ام بگو ایستگاری که منی تو شیون را که هست از برای فرزندانم که حاضر نیست ابو محمد امام حسن عسکری و بدست انشاد باو کرد پس من صاحب این نامه را شناسانم مسیح و شیون قبول کردند حضرت رسول بنبر برآمد و خطبه خواند و مرا میفرمود ابو محمد نزد من نشو و مسیح و فرزندان رسول و عاربان بران گواه شدند و من از خواب بیدار شدم و در جدم که از بخواب را بیدار کردم که میگوید مرا بکش و بپایان میداشتم و دوستی آن محمد را با روز آورده و بگو که از طعام و شراب محروم شدم و جسم ضعیف و پاره گشت و جمعه افتاد



در تنقیص بر من و عداوتی آن عاقل آمد چون پدرم از من نویسد شد روزی مرا گفت ای رسول  
چشم من از زنده داری و داری تا آنرا حاصل کنم گفت پدرم از ای فرج را بر روی خود بسته چنان  
اگر ازین زنده ایان که اسیر و مسلمند عذاب بر داری و اسب ترا از بند خلاص کنی اسیران  
که سبج و داورش مرا شفا دهند چون چنین کردند مرا اندک سحر راستی پیدا شد و جلد پدرم  
شادمان شد و پسران را از او اکرام کردند و من بعد از چهار و شصت بخواب دیدم که در  
خانه زبیر اسیر زمان عالمیان عبادت من آمد بامم و در حبس و باغرا کینه از خود  
بسته و مرا می گفت این است سید زمان عالمیان که در شومر است ابو محمد پس  
چنگ در روی من و یکبار بر آمدم و شکایت کردم از بندگان ابو محمد دیدن من شش  
گفت تا تو در عذاب نرسایا بپرسم تو تو خود را چه آید ای پادشاه مرا هم درم نرسایا از  
تو اگر میل بر جنای خدا و رخای سبج داری عبادت ابو محمد بخوانی بگو اسبندان  
الان الله و انشدان محمد الرسول الله و انشدان علیا و اما از چون من این را گفتم حاضر  
مرا بسبب مبارک خود گرفت و خوشتردم کرد و چند گفت اکنون شش نفر باش که من ابو محمد  
بر بارت تو منفرستم پس پدرم و چون شب و یکم خواب ندیدم ابو محمد را و دیدم که پیش  
آمد من و برافکندم که مرا اگجا کردی ای پادشاه من فرمود که تا خبر من از شرکت تو بود چون  
شدی من بعد مرا کشت بر بارت تو خواهم آمد تا عاقبتا میان تو و من جمع کند در میان  
زیارت او از من شفعه شده است پس بشیر و برافکند تو چگونه در میان این اسیران  
گفت ابو محمد بشی مرا خبر داد که جد تو درین نزدی در خلا نوزاد است که یک مسلمانیان  
باید که تو پسر او باشی و با من حاجتی از خدمت و علایان بودند از زاری می آید که  
مسلمانان بر افتادند و تا که را بجای رسیده که تو دیدی و در چند چنانکه من است

در غیرم بخیر تو که با تو گفتم در ابد من و منیت نصیب او شدم از نام پرسید گفت نام من زبیر است  
گفت نام کنیزان و ای پس بشیر پرسید که چه صحبت که رویتا لایحه و زبان عرب میداند گفت  
پدرم مصر بود و بر اکرام ادب پیا موند و در زندان ترهان مقرر کرده بود که با مادر و دستمال خان  
من نزد کردی و مرا عذاب اموشی تا بدان زبان ما گشتیم بشیر که بد چون او را نزد امام علیه السلام  
بردم از د برسد که چون اسلام مرا کردی گفت این رسول است چون بر تو جان است هر چه  
گویم از تو بفرمان غاص است حضرت امام علی گفت از تو پرسید که یکری یا نبی گفت بگرم فرمود  
چون بگویم که با خدا و حال اکر هر چه بدست برده فروشان افتاد فاسد مینماید گفت این رسول است  
پرسید که خدمت من کردی دست منی بر سینه او زانمی که او را شک که این م فرزند رسول خدا  
از نزدیک گفتی حضرت فرمود و اشارت با تو را بفرمودی که شرق و غرب عالم را پر از او  
چنانکه بر او عظمه جو رفته باشد گفت آنکه فرمود از آنکس که خدا بندگان کرد و رسول خدا را از آن  
او روز علقش از صبح و وصی او بخاطر است که مسیح ترا در شب که را گفت علی را  
که مسلمان شده ام بر دست سید زمان عالمیان زیارت خود از من باز نگرفته است پس  
انحضرت امر تو و بچاوم که خواهم جسم یکبار بجایان چون حکیمه در آمد گفت این است و طبعه  
ساحتی دست در کردن وی کرد و بسیار بر سید پس امام علیه السلام فرمود که در برابر حاجی  
بر خافض پسین پیا موند که زن ابو محمد است و مادر قائم آل محمد است علی علیه السلام و دم  
سجده و بگو از آنکه **ت** از ابو اشتر جعفری بخول است که گفت روزی در خدمت امام  
من عسکری بودم که یک گفت مردی از من آمده حضرت سلام میخواهد چون رخصت است  
در آمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم جسم طول و چهل سلام بر انحضرت کرد و پیش  
و جواب بگوشتید مرا در خدمت که کاسکی سید است که این شخص کسب و علم با سنی

عده

201











عالمی در نزدی پس گفت بی خادم من بفرست پس فرست در میان خانه چند احمق و در بر آن  
نشاندیم و نزد وی نشستیم دست در گرفت و پیوسته و بنالید و نهان بر زبان راند و من  
غل غل میوه احد و آیه الکرسی و اما آنرا نه بر و خواندم و هر چه من میخواندم او از آن شرک میزد  
می شنیدم که آن کوکب نیز میخواند و سفارن این حال حاضر در دوش با مشعل و چراغی چون غل  
کردم و دم که وی الهه بگوید آمد و سر بر زمین نهاد و هزار اسجد میسجد و آنوقت سبب بر او  
میگفت آنستند ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و آنستند ان محمد عبده و رسول و آنستند  
علی ولی الله و می رسول الله و الکلیک از اما از ایاد کرد چون بخود رسید گفت خداوند  
و عده که من داده بود کن اگر لازم من عکری ۴ آواز داد که ایوه پیر اینتر دمن اگر چون نزد  
بردم بر پیش سلام کرد و آنحضرت و بر از دست من فرا گرفت و زبان خود در دهان  
کردانید و از آن در که شش گفت دست بر سرش فرود آورد و بر اندوی خود شش نهاد  
و گفت ای پیر من سخن گوی بفرمان خدا متعالی پس او بر زبان اند و گفت ایوه پیر من  
الرحم اسم الله الرحمن الرحیم و نریدان فمن علی الدین استغفر الله الارض و بخله الوارثین  
و یکن لعمری الا فی و نری فرعون و هامان و جنودهما من هم کافوا یسجدون و عبادت بر سر  
خدا فرستاد و امیر المؤمنین و یکیک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را بدعا و صلوات  
باد نمود و مرغان بسیار و در مارا گرفته بودند ابو محمد یکی از آن مرغان را طلبید و گفت خد  
و اخطه حتی باذن الله فیه فان الله یبلغ امره و من سئوال کردم از ابو محمد که این مرغان  
چپند و آن یکیت کدام بود و فرمود که اینها ملاک و جهشتند و آن روح القدس است که در  
پایه تعلیم است که تربیت کند و بر آن بعد بنیاد **در کتاب** **الان** که در دست که ابو محمد  
بفرست گفت احوال و اخطه و روده پسینا و کل اربعین جویا برادر و نگاهش در او و هر چهل روزی

۷۶

برای ایاد پس این فرست حضرت صاحب را فرا گرفت و بر او کرد و بقیه مرغان از غنث ایاد  
او بجای آسمان پرواز کرد و یکصد که بدک شنیدم ابو محمد گفت پیرم ترا با یک که مادر  
بسیار و موسی را پس معان اینحال نوحس کبر و را ابو محمد فرمود که ساکت باش و معجز  
کن که شتر نتواند خورد و کمر از سنان نوز و وی موسی نوبار سبک و در هم چنانکه موسی باز  
باز کرد و یکصد که بدک ابو محمد را و راج کرد و نهان خود در غم و بعد از سر و در شش ق شده و نیز  
آمد اول بخبر نوحس رفتن صاحب الامر را ندیدم بخدمت ابو محمد رفتم در اینجا نیز نیافتم که  
شدم و دلیل شرم میداشتم که از ابو محمد پیرم آنحضرت خود را غرض من کرده فرمود که ایوه پیر  
از نظر خلق چنان در حفظ خداوند عالیان است تا الوقت که حق تعالی او را کسب نری  
باید که چون مراد فای برسد و قوس شعیان را بدین که در جبهه جمعی از ثقات و معتبران را  
خبر دهم که همیشه فرشتگان چنانکه و خدا را از خلق بپوشانند و از یک خدا را هم حکیم کرد که  
بعد از چهل روز حضرت صاحب الامر را خبر دیدم که او را کس فرستاده مر طلبید پس  
بخدمت ابو محمد آمدم تا که اخطه دیدم که در پیش آنحضرت راه میرفت و نزد من میوه گفت  
ایده من این طفل دو ساله است و کمان ندارم که فرزندش باشد آنحضرت متبر فرمود که  
فرزند آن است یا او یا اگر امام باشد نشود و غای ایشان سبب است نشود غای و بکر آن است  
درستی که چنان که یکا هر مشیون مثل آنها اند که کسانا باشند و بد رستی که چنان که من نیز  
و سخن میگویند در سلک اورد و خدا میخوانند و بد که خدا میگویند و در بر جوار که فرشتگان  
فرمان او را میبرند و هر صبح و شام بر او فرود می آیند حکیم کردید که من آن کوکب را هر چهل روز  
یکبار میبدم تا آنکه پیش آنحضرت ابو محمد او را بدک روزی دیدم که بر تیر رجلیست بر سر  
نویس او را شناسادم و آنحضرت گفتیم که است یا که مرا میفرماید که در حضور او نشینم پس

۱۷۷



انگشت فرمود که هر که در حق است و جان بشنود بعد از من و حضرت س که مرا بیاید و سخن او را  
شنود و او را فرمان برید **بعضی از اصحاب** **انگشت** **صلوات الله علیه** چنانکه در کتاب است  
الارواح و مونس الاشباح مذکور است از ائمه الاطهار که گفت نزد امام حسن عسکری علیه السلام  
سیکرم در حقین بسیاری از آنها نوشتید این فرمود که این را بیاورید و در روز شنبه  
در سخن رای امی و از خانه فریاد شنوی و مرا می شنید گفتند کفتم بایستی بعد از تو  
که خواهد بود فرمود آنس که جواب آنها از تو طلب نماید چون بدین رسیدم و جواب  
نماها گرفته روز منوچهر و پس من رای رسیدم امام در گذشته بود و او را غسل میکردند و بوی  
عطر بود برای پستانده که بوی سیکره و دم و شیر که را کرده امی او را تعزیت می گفتند  
من با خود گفتم که اگر این امام خواهند ساخت بچکس را بد و افتد نخواهد بود زیرا که می شنید  
و غلبه بر من و قمار چاشت من نیز فراموش رفتم و بر آن تعزیت گفتم و بایست  
منوچهر از من هیچ خبر میداد من که تنها پنهان کرده بود و اینست که چون او را از آنها  
اطلاع نداد امام من می گفت بایستی برادرت را کفن کرده اند بروی نماز کن  
چیز رفت آبروی نماز کند و شبها همراه شده چهره داشت که فراموش شود و گوید که هر دو آن  
کندم کون و موی کشاده را می چهره گرفت و بکشید و گفت اعم من اوله ترتم نماز کند  
پدرم پس چهره فراموش آمد و رویش را در گشت پس آنکه در پیش آمد و نماز گذار و در  
امام علیه السلام را در حق کرده مرا فرمود که جواب آنها را بیاور و بیاور و بیاور و بیاور  
که این امام است که اجماعی نزد حیزین علی کفای ستر بر او می رسیدم که این که در کتب  
گفت سخنانی که من هرگز او را ندیده ام پس گفتند قومی از قریه رسیدند و از امام حسن عسکری  
پرسیدند ایشان را به خاست او خبر دادند ایشان گفتند بعد از او می امام کتب مردمان است

بجانب جعفر کردند ایشان نیز او را تعزیت می گفتند و گفتند ما آنهاست و مال مردم که بخت  
امام فرستاده اند و اکنون کموی که آن آنها از آن کتب و مال چند است جعفر برخواست و این  
بخت مذکوبت بخیر امید که حکم غیب کنم پس خادمی از جانب امام محمد مهدی علیه السلام بران آمد  
و گفت اینجا است که از قریه آمده اند با شما آمده اند است و چند جهان و در هزار و ده است  
و ده هزار و بیست و هشت پس انقوم و ما و مال فراوی را دادند و گفتند آنس که ترا فرستاده است  
اوست امام و حجت خداوند عالمیان پس جعفر گذاشت نزد خلیفه معتد رفت و حال بوی گفت  
معتد کس بدان چه فرستاده که آن کوک را بیاور و او را در پیش پادشاه پستان در برون و می  
الک را کردند درین گفت و شنود بودند که خبر ایشان رسید که یکی بن خاقان مرد و پادشاه  
در سفر خروج کرده ایشان بدان پادشاه مشغول شدند و ترک حاکم کوک کردند و پادشاه  
و در کتب و بعضی منور است که معتد با خلیفه دیگر از عباسان انهم تهر فرمودند که اولاد امام  
حسن عسکری را از نزدیک و کوک بکشت بغل رسانند و کثیران حاضر را بکشند زیرا که می رسید که  
سلطنتش در دست حضرت صاحب زمان علیه السلام پس خدای عز و جل آنحضرت را از کید  
اعداد برانید و از نظر ایشان غایب گردانید و بحفظ و حرمت این زری با و نمود  
رسانید از حق بن از بهریم مر و است که گفت من در خانه کعبه مشغول طواف بودم و من  
طواف کرده بودم طواف جعفر سیکرم و جوان دیدم سیکره روی و پسندیده خوی و غایت  
و خود آنم که با وی سخن گویم مردم مرا ضح و زجر کردند از بی برسدیم که این جوان کتب  
گفت بهر محمد که هر سال نماز می خواند و پس من نزد وی رفتم گفتم یا بن رسول الله  
رستاد و راه رست نیز خوانده ام مرا از است نماز سنگ پاره فراموش داد و رست که در نماز  
لطیف شد نگاه کردم عطا شده بود فرمود که مرا می شناسی گفتم نه فرمود که اما الهدی القام

۱۷۹



صاحب کز آن و احادیث و باب های موجود بودن حضرت صاحب الزمان علیه السلام  
بپار و ار شده که آنحضرت علیه السلام در مقام روی زمین بر تخت بادیهها و خدم و حشم و سپاه  
و شتران و هر سال بزایرت می آید و در ظرف مغرب فرزندان و فرزندان آنها  
بیایند بیک شهر و در ظرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که از اجتناب آنها از نظر خلق  
غایب است و بعضی وجود با وجود منجمله و عامه می رسد و قایلان ببقاء آنحضرت حکایتها را  
ابن جعفر رسانیدن شعیبان و راه ناله کم شدگان و دستگیری در زندان و بار نقل  
از آنحضرت این باب در کتاب کمال کثرین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته اشخی که آن  
صاحب است و معتقد علیه بود و نامش احمد بن فارس الا رسالت شنیدم که گفت بعد از آن  
و طایفه را که مشهور است را شد و بودند و دیدم و هر را بر نهیب امامیه یا فقه و آثارش و مکار  
و پر تو نفوس و علاج از سیاسی ایشان هویدا بود و گفتند بسبب این است که جدی که  
این طایفه بچ رفت و در بر کشن بعد از علی یکدیگر و منزل از یاد بر بقعقام حاجتی با او انداخته  
از آن فساد و ورشو و خویشی مهر و بعد از یکدیگر از خانه از می نمی بزد بخت که چون خود را  
شهادت و یکس با فقه سر اسیمه پاره در آن محراب و دیدم و چون تو تم نماند بجز آنالیدم و گریتم  
در آن حیرت و اندک از زمین نیز و تو هم منظم در راه متوجه آنجا شدم زمین دیدم که در بر می  
و طاعت و شاکت بهشت و خیرت بهشت خبر سرشت بود و در آن میان خبر می شنید  
با خود گفتم که درین با دیه و لاکت این داشت بجز و این فقر فسیح که از هیچ کس نام و نشان  
نشنیده ام چگونه جا باشد تا بدو فقر و غم جوان سعید پوش بر در فقر دیدم سلام کردم و جواب  
مفر و انصواب دادند و گفتند بشنید که خدا را نظر است این و خبر و خوب برای منو و سخته  
یکی از آن دو جوان داخل قصر شد و بعد از نظر بیرون آمده گفت بر خبر و مرا با خود و بر و دل قصر

بروز هر روز که نگاه کردم با خود عمارت نه دیده بودم بدو فقر رسیدم بوده و بجز بود برادرش  
مرا داخل قصر کرد و در میان فقر نشین دیدم و بر روی تخت جوان خوش روی خوش سوزی  
خوش لباس کعبه کرده بود و بر بالای سرش شمشیر و از روی او بخت و از پر تو نوش آنجا نشین  
روشن شد و گفتی که ما بهشت چهارده طالع گشته است سلام کردم از روی لطف جواب  
چون نه منو و گفت بعد از آن که شنیدم فقر و اندام منی شناسم فرمود که من فاعل  
محمد صلی الله علیه و آله که در اواخر الزمان خروج و ظهور خواهد کرد و با این شمشیر کوی منی زمین را  
عدل و راستی بر خواهم کرد و چنانکه از جور و ستم بر خیزد با شنیدم من چون این کلام از آن حضرت  
شنیدم سجده افتادم و روی خود را بجا که میباید فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار و چون  
سر بر و ستم فرمود که ام تو فلان بن فلان بن فلان است و از بهانه فقر است فرمود  
ای مولای من فرمود که دوست میداری که بجا نه و اهل خانه خود برسی گفتم بی رسیدن من فرمود  
خوب است که اهل خود را به بهار شادمانی و بخت دیدی و شنیدی با آن حکایت کنی  
و شادمانی شما کردم کرده خادم است مرا گرفت و کعبه زردی من داد و مرا از فقر بیرون  
آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و خانه و درختها دیدم از من  
پرسید که این موضع محل را میثناسی گفتم بی در حال است و می است که آنرا اسد ابا و میگویند  
این با منی مانند گفت بی این اسد ابا است بسامت برو چون گفت شد من رفیق را ندانم  
چون که را گشودم چهل و بیار و در آن کعبه بود و از بزرگ آن با فقرهای بسیار رسیده بود  
از آن روز در خانه ما بود و خبر و برکت ابا بود و رفیق برکت هدایت او در سلسله ما ماند تا قیام  
قائم شود در میان **عادات عجوبه و خروج حقه خدا تا به آن حضرت صاحب الزمان**  
ملکات الله و سلامه علیه و علی آباءه اجمعین بوقیقات آنحضرت که بخواص خود نوشته

۱۱



در کتب معتبره مثل کشف الغم و الاحمال گذرین و غیره مذکور است که از آنجمله آن است  
که بعضی بگفته اند که غمان وقت ظهور خواجه کرد و بعضی فرامیدادند که غم داشت که گذرد  
وقت ظهور است و بکتاب مبارک آنحضرت آمد که کذب الوقایع یعنی دروغ سبک بود  
وقت فرامیدهند برای ظهور و خروج من و این علی است که نزد حق غافل است و دیگر  
بر آن اطلاع نیست تا آن روزی که مراد است و می داند که ظهور و خروج کلمه **صلی الله علیه و آله**  
ظهورهیم عیسی است که در شب صیبت و سیم ماه مبارک رمضان منادی می زند که ای سید عالم  
اکنون که خدا که مردم شنودند که الحق با حق است و کبریا است که هرگز نبوده است  
که انخاب بگرد و زنجیر این ماه و فر کبر و در آخر این ماه و آنحضرت خروج خود را اینچنان معلوم  
و پیش از غروب هر دو آن و شده عیش گشت ده شود و هر دو راجع غافل یعنی بر آورد  
تا گویند که خروج کن با و الله که ترا دیگر غایب شدن از دشمنان روانست پس جبرئیل  
بیگانه شد و این جبرئیل بر جایت رست و میکائیل بر جایت چپ و عیسی و صالح بر  
مقدمه لشکر او باشند و این است از ابان بن ثعلب که امام جعفر صادق فرمود که اول کسی که  
با حق را محبت کند جبرئیل بود و بعد از آن مریخی سفید بپای بر خانه کعبه می آید و یکپای بر است  
المقدس و خدا را در ده بار و از اینده جا که هر خلائق عالم شنودند که ای امر الله تسبیح و جبرئیل  
شیعیان آنحضرت را که در علم اف زینت بگذشت آنحضرت بخواند و چون حضرت در  
سبیل دکن و مقام خا می شود با جبرئیل بفتا سفید و سبز ده کس را از نزد بگذشت آنحضرت  
عازر آید چارتن آنحضرت بر آن یکی حضرت عیسی از آسمان نزول کند بیام خانه کعبه و از آنجا  
نزد آن بزرگوار پس از کس و خضر و الیاس علیهم السلام و چارتن از فرزند آن حسن بن علی  
و دوازده تن از اولاد حسین بن علی و چارتن از که و مثل آن از بیت المقدس و دوازده

۱۹۵

تن از شام و مثل آن از یمن و سه تن از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه تن از بنی حبه  
و چارتن از یمن و ده تن از بنی اسد و چارتن از یمن و چارتن از یمن و چارتن از یمن و چارتن از یمن  
و دوازده کس از یمن و مثل آن از یمن و مانند آن از یمن و چارتن از یمن و چارتن از یمن  
و مانند آن از یمن و مثل آن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن  
از امهات و چارتن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن  
از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن  
سازد و چارتن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن  
و سه تن از یمن و چارتن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن  
بزرگوار و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن  
مرد باشند که هر دو باطل می باشد و هر یک یک دین باشند و خروج از خانه کعبه بود و امام  
تجارت سفید پوشیده باشد و دو کستری در دست یکی از حسن بن علی باشد و بر یکمین او شود  
و او را ش بر جنت و یکی از حسین بن علی و بر آنجا نوشته اند تسبیح کتب با امان الله تعالی  
و در پنجشنبه ظهور نماید و در روز پنجشنبه وقت نماز ظهر خروج کند و القار امیر المؤمنین بر  
و خود حمزه بر سر دوازده جعفر طیار در بر و نصب بنجیر در دست و بر علی همراه وی باشد و یک  
نوشته ایوم الحکمت کم و یک و شمس ملک نعمتی و رحمت حکم الاسلام دنیا و بر دوم نوشته  
یوفون بالقره و بخانن بونا که آن شمس بن علی بر سر نوشته لا اله الا الله محمد الرسول الله علیاه  
و دومی رسول الله الحسن و حسین و تقی من و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن  
و چون از که راهی شود منادی می زند که ای سید عالم و شراب بر دوازده تن از یمن و دوازده تن از یمن

قمریان

کریس

مع

۱۸



1 A 8

آن در جای دیگر ذکر شده در کتاب منتخب الاثر مذکور است که در زمان رسول خدا من  
جستجو بود که هر روز نزد آنحضرت می آمدم و مسائل شرعی باو می فرمودم و نزد حبیبان رخصتی بود  
تعلیم می نمودم روزی چند یکدیگر داشت که آن زن بجهت نزد رسول خدا می آمد روزی احوال می نمود  
از من پرسید چه می گفت یا رسول آن زن بجهت را خواهری بود و در کعبه حاضر چون وفات یافت  
این زن بجهت نیز میت خواهر خود رفته است چون می گفتم که آن زن می آمد بخدمت امام و آن  
رسول خدا فرمود یا غفر الله لک و لرحمتها چه می گفت یا رسول الله ای پس را در کعبه  
خدا دیدم که بر سر سگی ایستاده بود و در دستها را برداشته بود که حاجت من را بجا می آورد  
و بگفت ای من بخد و حق و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که چون مرا دید و رخ فرستاد که بگو  
و در دستم بغیرت من گفت ای پس این مناجات ترا می بخشد و می کند که عوفی گفت  
کردن تو آقا و ده است ای پس گفت ای یورت راست می گوید اما پیش از آن فریدن آدم باشد  
سال بود که من پنج تن را در ساقی می کشش فرشته دیدم و دانستم که در هیچ وجه و در هر عالم ایشان  
بر گردیدگان خدا می آید اجور است هر که کند از آسمانها و زمین

هزار بار گزاشد و از کلاه خورشیدان شود

عن سبانه و طاعنه بنت ابن مع جركه

او را سپاه مرز و در اصل هشت کند

الحسن بن محمد بن علي بن محمد

روحانی حسین کہ غافلہ

۱۰۰۰

۱۲۸۰



در جهان معجزات و معجزات که در این اثر کائنات صبور و اول که نور از چپ  
سوزش ساطع بود چنانکه در پنجاهی چار تا بیک شمع جال آنحضرت برود و در میان  
در دشتی لغت مبارک آنحضرت در شب در شب بود که عایشه در روز سوزن کم کرده بود  
تا که شب حضرت رسالت در ارض حجه او شد بروشنی نور جلال آن بزرگوار در کمال  
دقت و هم که در شب تاری برای میر چشم دست مبارک را بلند کرد از انگشتان  
نوری چنانکه بآن نور راه میرفتند **هم** که بوسی خوش آنحضرت از هر راهی که میرفت  
تا دور و نزدیک و در شرف آنحضرت در راه با بود و دیگر که از عرف مبارک آنحضرت  
جمع میکردند و داخل عطرای می نمودند چنانچه شریف عید و کواکب نیز از آنحضرت آورده میشد  
بر گرفته میفروخته و در آنوقت آن آب از شک خورشید و گردید **هم** که چون  
می بیناد آنحضرت را سایه نبود **هم** که بایک آنحضرت راه میرفت از هر چند بلند  
بود عتاب نبوی کبر و گردان از دوزخ و کسب و شرف چون با قباب راه میرفت بهر  
بر مبارکش مبارکی افکند و با او حرکت میکرد و هرگز از آنکس سرش بر دار نکرد و **هم**  
اگر از غیب سید به چاک از پیش رو میدید **هم** که بزرگ بوی جفاش می رسید **هم** که  
دان بر چهره که می افکند و بیکت میدید و هر صاحب در وی که مبالغه شفا می یافت **هم**  
بهر لغت سخن میفرمود **هم** که در محاسن شرفش میفروید سوی سید سید بود که مانند  
اقاب سید جنبه **هم** که در خواب می شنید چنانکه در سیداری بشنید و سخن ملا که را  
می شنید که و بیکان می شنیدند و هر چه در عالم میگذشت میدید **هم** که هرگز  
که در شب مبارکش نفس بسته بود و نور و روشنایش بر نور اقباب زبا تا سید  
اگر از زبان انگشتانش جاری می شد و سنگ بر زده و دست مبارکش شمع میفت

۱۸۹

باز هم که گفته اند و ثابت بریده متولد شد و هرگز نمی شد **هم** که در دفع آنحضرت چنانکه  
و غیره و شوی بود و کسی او را نمیدید زمین از جانب خدا با مور بود که در رافه بر **هم**  
بر مردی که سوار میشد آن را بر زمین شد **هم** که کسی در قوت با آنحضرت بر آبی  
میکرد و **هم** که بجهت محلات رعایت حرمت آنحضرت میکردند و بهر سنگ و آه  
که میگذاشت که میبندید و با آنحضرت سلام میکردند و در طوبی ماه که او را آنحضرت  
و کس جانوران و دیگر با آنحضرت نمی نشستند **هم** که بر زمین نرم راه میرفت  
جای پایش بر زمین نمی ماند و گاه بر سنگ سخت راه میرفت اثر پایش میماند  
اگر حق نگاه از آنحضرت در دلها افکند بود که با آنحضرت تواضع و سبک می نشست  
و هر که کسی دست بر روی آنحضرت نظر مینوشت کرد و هر کافر و منافق که آنحضرت  
دید و از چشم بر جو سبک زد و در راه راه جب او در دلها می کافران اثر میکرد  
شهر آشوب از مسلمان فارسی یعنی الهی مبارک و ایت کرده است که چون حضرت بر آید  
داخل مدینه مشرف شد مردم بهار نافر آنحضرت حید که بجا آمد آنرا زول ابدال خوانید  
فرمود که بگذارد و نافر را که آن امور است بدر هر خانه که میخواهد من آنرا نزول می نمایم  
چون نافر در خانه ابو ایوب انصاری غایب بود ایوب با او خود را زد که ای ایوب  
باش که سید بشر و شمع عاصیان محشر محمد مصطفی در این راه و با سپاس و چون در راه  
گشود و چون آمد گفت و احسن چه بودی که اگر من دیده میداشتم روی سید خود را  
میدیدم پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود را بر روی او در آید  
گفت که تا که چنانکه در میان اول معجزه بود که از آنحضرت در مدینه بطور آنکه در **هم**  
امام می مکی که در دست که چون حضرت رسول می دید بهر جهت متواترات

۱۸۸



بهر است پندری آنحضرت ظاهر شد بهر دان در مقام کبد و مکر در آمد و سعی کرد در غایت  
آن تو را باطل کردن چنانچه ای آنحضرت و از جمله حاجتی که سعی در گدازیدن آن بزرگوار  
مالک بن اصف بود و کعب بن الاشرف و حسن ابن خطاب و ابوالبابه بن عبدالمطلب  
و شعبه و زکی مالک گفت ای رسول خدا اگر چه تو دعوی مسیح کنی که رسول خدا هستی  
منی آورم شکر که اگر گواهی دهد از برای تو این سب و مکر و زاری است و شهادت و حجت  
تو را بولیا بگفت ایمان منی آورم من مکر و فتنی که گواهی دهد برای تو این آزار باشد که در آن  
من است و کعب گفت که من ایمان منی آورم تا گواهی دهد این دراز که کشی که سوارم  
بر خطبت تو آنحضرت فرمود که بنده که ترا میست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این تو  
تکلیفات در راه خدا کسب ندهد باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و انقیاد بنده  
خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است آیا پس نیست شهادت او صانع که حق تعالی برای حجت  
نبوت من در نور نبوت موسی و اخیل عیسی و مصطفی ابراهیم علیهم السلام بیان فرموده است  
که علی بن ابیطالب و حسن و حنفیه من است او بهترین خلق است بعد از من و پس من است  
چنین معجزه باهری باشد که آن که همه خلق را از ایمان آید مثل آن عاقل و عاقله شایسته که  
من جرات منی تا بهم که از خدا و مذخور طلب تا بهم بلکه میگویم آنچه خدا از برای این معجزات  
راوه است پس ای کسی که آنچه علی علیه السلام را از ایمان او خواهد بود بر من و شما و اگر چه  
برای این است که مصلحت در دادن آنرا نیست و آنچه راوه برای تمام حجت که گناه است  
چون حضرت ازین سخن مانع شدند بقدرت الهی آن صبا پس آمد و گفت شما و من  
میدهم که نیست خدا را چه معبودی که او را شریک نیست و بیکانه است در ایجاد و تزیین  
اشیا و هر چه را و محتاج است و او هیچ چیز محتاج نیست و تغییر و زوال بر او محال است و این

۱۸۹

بر او را نیست و هیچکس را در حکم او شریک ندارد و این است و شهادت میدهم برای  
ایم که گدازنده و رسول او را و فرستاده او را است و این منی تا غالب گرداند ترا بر همه  
هر چند نخواهند مشترکان و گواهی میدهم منی بن ابیطالب علیه السلام بر او و حسن و حنفیه  
و بهترین خلق خدا است بعد از تو و هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده باشد و هر که با  
دشمنی کند با تو دشمنی کرده باشد و هر که اطاعت او کند اطاعت تو کرده باشد و هر که  
او کند معصیت تو کرده است و هر که ترا اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و منی تا  
سیکرو و هر که ترا فراموش کند تا فراموش خدا کرده است و منی تا عذاب الهی خدا میگرداند و در آن  
جهنم چون بهر دان اینجا را مشاهده کرده اند و تعجب کردند که گفتند نیست این مکر  
هویدا چون این سخن گفتند با یکدیگر گفت آمد و بلند شد و آنها را که بر بالاسی انی شسته بود  
و بار دیگر سخن را آمد گفت مشک را با طریقی تمام کردی ای او است و گواهی دهد تو جید و  
نجید بود و گواهی دهد این از برای حق تعالی که او بهترین است و رسول او است پس  
جمع خلافت و قیام بعد از من حق میباشد در میان بنده که خدا او را این داد و این بر او  
است بر او را و حسن و حنفیه را و هر که از تو را و هر که رسیده و خلیل و یار او است و او  
گفته و دوستان و برادران زنده و دشمنان او است و انقیاد و تسلیم کبر که محمد او را امام گردانید  
و پیرو او از کسی که با او دشمنی می کند پس نیز از نیست که با او دشمنی بر من یا گذارند  
روی من نیستند که اگر آنکه ایمان بخدا و رسول و حسن او آورده اند پس سید عالم باشد  
و او را در مقدار گفت بر غیر من و بر روی این صبا و شایسته که گواهی دهد و او ایان او  
شما چون ایشان بر روی صبا قرار گرفتند منی تا قدرت کامله خود را از ایمان و تسلیم  
گواهی دهد و گفت شما و منی تا میدهم یکجائی خداوند که فرستاده خلافت است و این

در اند

۱۸۹



گفته و روز به است و دیگر گفته است و بر هر چه خواست و نوا کرد و ای سید عالم  
تو ای محمد که بنده و رسول و برگزیده و خلیفه و پسندیده خدا و ترا بعد  
در سالست فرستاده است که معاونت مندان بنویسند و بجهان بنویسند که  
و شهادت میدهم که علی بن ابیطالب کسی است که در عالم اعلام گوید که او سید خلایق  
بعد از تو و دوست که قال میکند بر تنزل کتاب خدا یا محمد الفیض را بقبول این در او را  
خواهند و اگر نخواهند بعد از تو قال خواهد کرد و بتو این قرآن با منافع آن که از این منافع  
گرفته است و خواستهای نفس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است  
کتاب خدا را که شریف کرده اند و در میان خدا را بسوی جنت خواهد کشید و دشمنان  
بیشتر آمد از سائر ملکت آنها را خواهد رسانید پس تا زمانه خود را از دست ابولبابه برون  
داد و برابر و انداخت و هر چند او مجبور است بر خیزد و او را می انداخت و ابولبابه گفت  
وای بر من مرا چه میشود تا زمانه گفت ای ابولبابه من تا زمانه تو ام حق تعالی را که بگوید  
بنویسد خود و گرامی داشت محمد پیغمبر خود را و مشرف گردانید بر این پیغمبر محمد  
بنده گان خود و گردانید مرا از آنها که است یا کرده اند دوستی و اطاعت بهترین خلق خدا را  
بعد از آن حضرت و مخصوص گردیده است به هری دختر او که بهترین زنان عالمیان است  
مشرف گردانیده او را بخواهید آن در فرارش پیغمبر در پیشی که اراده خلق او کردند و بیل  
گرداننده دشمنان است بیشتر خود و پیمان کننده است در میان است و می خواهد  
و عوام و شریفها و احکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معاند کند  
خدا گفت خدا پیغمبر و من او ناید بپوشند با تو چنین خواهی کرد تا آنکه ایمان بیاوردی  
شوی ابولبابه گفت ای تا زمانه من نیز کو ای سید عالم آنچه تو کو ای وای و ایضا کردم

با آنچه گفتی تا زمانه گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار گیرم و خدا بهتر  
میداند آنچه در دل تو است و علم خدا باشد که از برای تو در روز قیامت پس کعب بن  
الاشرف خواست که بر دراز گوش خود سوار شود و جنت داد و در برابر انداخت و مجبور  
ساخت چون بر دیگر سوار شد باز او را بر زمین افتاد تا آنکه گفت نوبت چنین کرد  
بر من چه فهم سخن آمد و گفت ای بنده خدا بنده بوده آیت خدا را دیدی و گاه فرستی  
آنها و ایمان بناوردی من که چهار تو ام خدا گرامی داشت مرا بنویسد خود و کو ای سید  
عالم کی خداوند که خالق آدم و صاحب جلال و کرامت است و شهادت میدهم که محمد  
در رسول اوست و بهترین اهل دار است و فرستاده شده تا سعادت من را باندازد  
و حق تعالی سعادت ایشان را میدهند و شرف گردانید ایشان را که در علم خدا شتافتند  
گذاشته و شهادت میدهم که علی بن ابیطالب و دل خدا و می رسول اوست حق تعالی  
با و فرود میگردد سعادت من را بخواهد که تو سبب قبول کردن بندای او بیاورد و آیت  
علی نماید و هر چه را هر چه را بجا آورد و هر چه را منی فرماید ترک نکنند بر سبب حق تعالی  
سلطت او و حکمای قوت او دشمنان محمد را ذلیل خواهد گردانید پس ایشان را بشمار  
و بران ساطع با بسوی درجات ایمان خواهد رسانید یا سبحان در کلمات بران خود  
کی میدی پس سزاوار این است که کافری چون تو سوار من شود و سوار من شود و کعب بگوید  
او را بخواهد و بگوید بنی ناید محمد رسول او را در حسیح اقوال و افعال او خصوصاً نصیب  
او را در خود حیرت و می و خلیفه او و وارث علم او و شاهد بر است او را در گفتن و فرمودن  
و وفا کننده بود و می او و دوستار و دشمن او در دشمن دشمنان اوست پس حضرت  
رسول فرمود که ای کعب دراز گوشش تو از تو عاقلتر است و با که دراز گوش تو بر او سوار

۱۱۰



شوی و بعد ازین هرگز بر سواد کجایی شد پس بفروشی آنرا بعضی از مومنان گفت  
من نیز آنرا میخواهم برای آنکه جاودمی تو در آن اثر کرده پس آنکارا بقدرت خدا و جفا  
آن کجاست و نه کار را داده اگر کسی دشمن خدا و کین به او را در خدمت پیغمبر خدا بگذارد  
با دیگران اگر ترس مخالفت او بود هرگز با آنهاست با همی خود نرم میکردم و سرش را به آنها  
خود میگفتم پس کعب دلیل و سکت ماند و سخن چهار بران که از چهار گوشه آمد و شفا و  
غالب شد و پادشاه معجزات ایمان بنیاد و در پیش ثابت بن قیس آنکارا را از کعب بحد  
خرید پس سینه بران سوار شد و بخیر حضرت رسول می آمد و در نهایت نرمی و راهی  
راه می رفت حضرت با فرموده گاهی ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و فرمان بردار تو گردیده  
پس چون چو دران از خدمت سرور انس و جان رفتند این آیه کریمه نازل شد سوا الله  
عندهم لم یزل یومنون یعنی کسانی است بر ایشان خواه ترسانه ایشان را خواه  
ترسانه ایمان علی آوردند **و فیهم من سکر** مذکور است که روزی از او بزرگوار  
نام علی گفتی عجب است از معجزات رسول در سوال نمودم فرمود که سحر  
سایه انداختن ابر بود بر سر آنحضرت و آن چنان بود که حضرت رسول چون برای حدیث  
رضی الله عنهما بفرشام میخاست بر رفت کی راه بود و عین شدت گریه و بادای گرم بر  
پس حق تعالی برای آنحضرت ایبری میفرستاد که عازمی سر آنسر و می آیند و چون آنحضرت  
مکنت میکرد ابر بر منابت آنحضرت مکنت میزد و هر گاه می آیند ابر بر منی است و میگفتند  
که اوست آفتاب بر ذات مقدس آنحضرت برسد و بادای میخیزد و یک و خال بر  
جناحت قریش میخیزد آنحضرت که میرسد لطیف و دایم و صاف میخیزد و  
دو در یک و چهار بران بر گزیده کرد که را میوزید پس جاعت قریش می گفتند عبادت

محمد و غیر است از جنها و جانها و در وقت شدت باو نایب آنحضرت می آوردند و چون بزرگ  
آنحضرت میرسدند از شدت باو این میگردیدند و لیکن ابر مخصوص ذات مقدس آنحضرت  
و اثر آن بدیگری میسر شد و چون جعی از غریبان بقافله میرسدند می گفتند سبب این ابر است  
که مخصوص کس است مکان است و با قافله مکنت میکند و بر همه ساد می خیزد اهل قافله گفتند  
نظر کنید بسوی ابر که بران نوشته نام صاحبش چون نظر میکردند میدادند که بران نوشته است  
لا اله الا محمد الرسول الله و جعل سید القسمین و شرفه بالاله الوالین له و لعل و اولیائهما  
المعارین لا عدائهما یعنی منیت خداوندی بخیر معبود و کینا خداوندی و محمد رسول خداست  
بنشینم محمد را بجای که بنشین او صیبا است و مشرق گردانیدم او را بآل او که در دست بود  
محمد و علی دوست دوستان اینان و دشمن دشمنان ایشان است پس هر صاحب  
سواد می و بی سواد می آنحضرت را میخواند و میخیزد **سبحه و ذکر خود را که بایست علی افضل الخیات**  
آن است که چون بقضای حاجت میرفت از دیده مردم نهان میشد و کسی در امکان  
نمیدید پس روزی در میان که در بند داشت خود همراه نمود و گوید این از منافقان که در میان  
لکه آنحضرت بود گفتند درین محرابی و دیواری و کوه و دالامت امر و زکات  
بقضای حاجت هر دو را میبرد و بر مطلق شویم و او را در آن حالت مشاهده کنیم بعضی گفتند  
جای آنحضرت از آنتر آن با که بیشتر است هر گاه دام که کسی بران مطلق است نخواهد  
پس هر مثل سخن میزنند که آنحضرت رسانید حضرت زید بن ثابت را امر کرد که بود و نزد آن  
و در حجت که از او در سبب نایب و از یکدیگر برساند و در میان آنها است و بر  
کن که رسول خدا امر میفرماید شما را که نزد یکدیگر روید و سخن کردید بعد بگو آنحضرت  
در حجت شما بنشیند چون زید آن را کرد و امر الهی آن دو در حجت از زمین گشته شد و



یکدیگر گرفت روانه شدند تا دور دست که سالها از یکدیگر جدا شده بودند و به نهایت شوق  
 یکدیگر را دیدند و با شد یکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در رستگاری و زبیر لایق یکدیگر را  
 گریخته پس حضرت عیسی آن رحمت رفت بقضای حاجت نشست بعضی از منافقان گفتند  
 ای عیسی در خیمه میروی که او را مشاهده کنیم چون با آنها رفتند در خیمه با غرور کردند  
 هر جانب که میرفتند در میان سبک و دیدند سبک شد باید هر صبح از طرف اسیبیم و بر دور  
 طغر زخم چون چنین کردند در خیمه بنشیندند و با آنها از همه جانب انحضرت را در میان  
 گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست و ایشان را در گشت و زبیر بن ثابت را فرمود  
 که برو و بنزد در خیمه بگو با ایشان که رسول خدا امر می کند شما را که بجای خود برگردید و زبیر چون  
 ایشان را اندک در بیعت تمام بجای خود معاودت کردند پس منافقان گفتند که هرگاه گفتند  
 او را در آن حال مشاهده کنیم سبک میماند بر دم مدح او را پس سبک میماند چون فرستادند  
 موضع مشاهده پس اصحاب انحضرت از مشاهده آن حال متعجب گردیدند و فرستادند تا  
 که آن عیسی که دید از مع کرون آن در میان بسوی یکدیگر میروستنی کسی کردن ملاک را که  
 خدا بسوی او و گشتان محمد و محل معنات الهیها شد تراست از سعی این دو در خیمه  
 یکدیگر و گشتن زبانهای ایشان در قیامت از دستان ایشان و پیروی جویندگان از  
 دشمنان ایشان و داده از گشتن این دو در خیمه است از یکدیگر **معجزه دیگر** آنکه حضرت  
 است که چون حضرت رسالت پناه نمود بدین اسلام ظاهر گردیدند و عیسی علیه السلام  
 بر انحضرت شهادت میداد که هر که در خانه خود حاضر نماید و در آنجا بنشیند و کار و  
 برآورد آب واده نصب کند و در روی آنجا بساطی فرش کند و انحضرت را آنجا بنشیند  
 بگوید که انحضرت بران بنافشید در آنجا افتد و هلاک شود پس چنین کرد و معجزه

۱۹۵

بیشتر

با شوقی بر سر در چرخهای خانه خود چنان گردید که انحضرت در جهاد افتاد ایشان بیرون  
 آمدند و علی بن ابیطالب و حاتم انحضرت را که همراه او باشند بقتل رساند و طایفه  
 حباب که در آن زهر بسیار کرده بود که اگر آن تدبیر میشد و بخوردن طعام هلاک شوند  
 و چون تدبیر اطمینان تمام شد بخدمت انحضرت آمد و او را با خواص صحابه بصفایت  
 طلبید چنانکه نازل شد و تمام آنچه آن ملعون تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت حق تعالی  
 ترا امر میفرماید که هر کس که او سب کند بدین شیوه و از هر طعامی که اوستی آورد بخورد یا استی  
 تو هلاک گردی و او را تا تو طریقتی تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شدند پس حضرت بآن  
 ملعون رفت و بر روی چاهین که تهمینه کرده بودند و صحابه بر او در انحضرت نشستند  
 بقدرت الهی در جهاد متفقند پس این استعجب شد چون نظر کرد و دید که با حجاب انحضرت  
 آنجا در زمین حجت شده است پس طعام زهر آلود را بنزد انحضرت حاضر ساخت پس  
 جناب امیر مومنان فرمود که یا علی بگویند تا حق را برین طعام بخوان حضرت امیر علیه  
 خواند که بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی لا اطعم احدکم شیء الا اقمه الله  
 و لا اکله الا کله الله و لا اشیء الا اشیء الله و لا اکره الا اکره الله و لا اقبل الا اقبل الله  
 که همراه ایشان بودند انقدر خور و خورند که سیر شدند و برخاستند چون عیسی علیه السلام را دید که آن  
 خوردن طعام پس ایشان خرسید گفت ایبه غلط کرده بوده اند و زهر داخل نفعها  
 گردانند پس آمد و محض همان اصحاب خود را طلبید و بجای ایشان نشاند و بآنها  
 انصافها را فرمودند و هلاک شدند و در خبر عیسی علیه السلام که اکثر از قریه آنها او کرده بود  
 و دید که سر آنجا پوشیده شده و مانند زمین حجت گردیده آمد و بر روی آن نشست چون  
 قرار گرفت آنجا بکمال اول بر گشت و اطمینان در آنجا افتاد و هلاک شد و صدای

۱۹۶



نبوت مردون از خانه آن کتبه از زن بلند شدند و اینجاست را سبب عروسی انداخته  
پس عبدالملعون اهل خانه خود را که می نمود که دختر در جاه افتاده رسوا شد پس  
چون عبدالملعون حضرت آمد از سبب مردان اینجاست پرسید گفت دختر از با هم افتاد  
و اینجاست تمام مبار حور و نذ و استلا بک شد نزد حضرت فرمود که خدا بهتر میداند  
بچه سبب هلاک شد **میجده و دیگران حضرت علیه صلوات الله علیهم** که کفر را می  
و این تا یو بر حمله اله روایت کرده اند که روزی حضرت رسول و اهل نکست نشاند  
در خان خمار از هر جانب بصد آمدند و سلام کردند و هر یک صد عافو دادند که بارگذا  
از زمین بخور و خوشنمایی خود را او بخشند از هر یک تناول فرمود و چون بخامی عجمه رسید  
سر فرود آورد و سجده کرد حضرت فرمود که خداوند بکست بخش مردم را برین فرمایند  
این باب روایت کرده اند که عجمه از پیش **میجده و دیگران از اله و در کتب حیات**  
شیخ طوسی و قطب را وندی و این شهر آشوب رحمة الله علیه روایت کرده اند که  
حضرت رسول بجهت طایف میرفت بصحرای رسیده که در آنجا درخت سدری بود  
و آنحضرت را خواب گرفته بود پس درخت سدری بر سر راه آنحضرت واقع شد  
بقدرت الهی و وحی شد و از میان خود راه آنحضرت را کشود و هر چه در طرف  
و تا امر و زبان هیات مانده است و در قطع آن جنبانید و آن تبرک می بیند  
بر آن آن برای محافظت بر کوفته ان و شران می آوازند و از اسد لپشتی میگویند  
از انبهرند و محافظت مینمایند و این معجزه است که آنرا از انوش با **میجده و دیگر**  
در انبهر نام جن مسکری می گوید که روایت که ما درین باب گفت روزی بخدست حضرت  
رسالت فرستاد و هنوز در پیغمبری او سالت در هشتم و کفتم را رسول الله صلی الله علیه و آله

که در بار کرد دل من شکست ای معجزه داری که رخ آنک از من بگذر حضرت فرمود  
چون بخانه برگردی هر درختی و شجره ای که منی حال من را از آن سوال کن چون برگشتم  
و سالت که رسیدم کفتم ای درخت و ای سالت محمد و عوی پیغمبری می کند و میفرماید  
نوشه اوست میدی برای پیغمبری او پس و سخن می آمد و می گفت نشانه میدهم که  
محمد صلی الله علیه و آله رسول پروردگار است **میجده و دیگران** که چون خواب عالم اول بیدار  
طیبه تشریف آوردند هنگام مسو خط و خطبه پیشیداد استوار از چوب ترنا که در مسجد بود  
پس صبا کفشتند با رسول اله مرد و مرا جمعیت بسیار شده و میخواستند که در وقت خطبه  
بوسی تو نظر کنند اگر خشت فرمایند پیغمبری یا نه که چند پایه داشته باشد که در خطبه  
بر آن پیغمبر را که همه کس را نظر بر وجهه منور حضرت خیر البریه افتد حضرت را حق  
فرمود پیغمبری هستند چون روز جمع شد آنحضرت مسجد تشریف آورد و از آن شون  
که نشاند و پیغمبر را درخت انجوب فرما از معارف بدو انبیا شین گرفت مانند شیرین  
فرزند مرده و ناله میکرد پس جمیع اهل مسجد را گرد و ناله ان بفقان و فریاد آمدند پس  
پیغمبر از رف بر حرم از غیر تعظیم و کرم فرود آمد و از روی لطف انشور از انوش کرد  
و در بر گرفت و دست مبارک بر آن مالید و پیش فرقت آن سوخته نایره فرافرا  
بر لال لطف لشکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو که نشاند از برای نهادن سخن تو  
و استخفاف بپرست تو لیکن سبزه است که معطر مذکبان خدا کا مفر باشد و جلالت فضل  
تو بر طرف ملبس شود چون مدتی مسند و کتبه که همه بوده پس ناله آن نهال حدیفه رسوا  
و ان مجرب تلوب و لنوازی ساکن گردید و حضرت بزمعاد است نمود و فرمود که  
مسلمانان این سستون جوین از معارف رسول رب العالمین ناله می کنند و از

۱۹۸



او اندوختن میشود در میان زندگان سخاوت و جود است که بر او میبایست از دوری و نزدیکی  
 خدا اگر من این چو برادر بر من یک فرقه دوست بران میگشاید هم هرگز از او ساکن نمیشد  
 قیامت و درستی که بعضی از زندگان میگویند که از کسی که در مفارقت محمد رسول خدا  
 و خدا مانند از این ستون چنین است من رزق را در دست چیده باشد و رزق  
 و آل محمد را و بداند که این ستون چه در در مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن  
 چون حضرت او را در بر گرفت گفت علی بر رسول الله فرمود که سوگند میخورم با خداوند که  
 برستی بخلی فرستاده است که شوق و لذت جو را در پیش و علما و دین را بر زمین بسوی  
 دوستان محمد و علی و آل طهین ایشان و هزاره ای جویندگان از دشمنان ایشان را  
 از شوق ناله این ستون است بسوی رسول خدا و چه که ناله و این سبب را بکنند  
 صلوات فرستادن شیخان است بر محمد و آل پاکان او یا ناله ناله که کنند و انصاف که کنند  
 باز و نه که گیرند و بیشتر چه که بخت میکنند ایشان میگوید آن است که چون اخیر ایشان  
 بیکدیگر میگویند که تعجبی نیست که صاحب شایرایی این در نیز دشمنی آید که در جات او  
 در برشت زبانه کرد و بسبب بی کردن برادران من و برادر کز چهره که موجب نفی خاطر  
 از ارم مفارقت من و منان میگردد این است که حق تعالی ساکنان و خازنان بهشت و حور  
 و علما را اعلام می نماید که شیخان صاحبان شناسند در است دشمنان گرفتارند و کمال  
 حظه از ایشان میبایند و با ایشان بقیه سلوک میکنند و بران شد تا صبر نمایند پس  
 ایشان میگویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبر نمائیم چنانچه ایشان میگویند بر شنیدن که  
 در حق میشود ایشان و بر دوگان خود و ساکنان از آنها در حق میباشند در وقتی که شاهد میباشند  
 ستمی که در برابر خدا در دفع ستم ایشان میباشند در بیوقت پروردگار را میگویند

ایشان را که این چنین بهشت من و آنچه نیز داران رحمت من امدن شود هرگز و با این  
 نیز دشمنان خبر کرده امد از برای بخل و لیکن از برای آن خبر کرده امد که کامل گردانند بر خود  
 از اگر است من بسبب بخلها و احسانها برادران من خود میگویند بسبب فراموشی  
 و صبر کردن بر نفی از فاسقان و کافران پس چون بسبب این افعال حسنه متوجه گشتند که  
 من کردم از ایشان بسوی شما نقل خواهم کرد و بر بهترین احوال پس شادان باد شما را چون  
 این مذاکران رسد اینان و ناله ایشان ساکن گردد و **مخبر و دیگر از حضرت خبر**  
 که این باب بر او اندی و این نیز استوب روایت کرده اند که حضرت رسول چون فرستاد  
 نمود و از رکوش سپاهی بگوید بر این نیست بود است و آن در از رکوش سخن گفته اند  
 عرض کرد و گفت خدا از نسل جدم من شست و از رکوش هر زن آورد که سوار شده اند آنها  
 که تفسیر این و از نسل جدم من بغیر از من نمانده و از بغیران بغیر از من کسی نمانده و بسوی  
 انتظار مقدم شرف می کشیدم و پیش از تو در تصرف باد شاه بود و دوم و حاجت  
 دو میگویم و دو هسته او را بر زمین میزد و او نیز بر پشت و سنگ من میزد و در کم هر چه  
 از پدر برکش که جدم من با نوح در کشی بود نوح دست بر پشت آن کشید و گفت از  
 صلب این حار خاری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران بران سوار شود و حضرت  
 و اگر تا ما را نیز خبر داده است الحمد لله که آنکار بیکه خبر داده اند من بودم پس سید عالم باو گفت  
 ترا بخور نام که درم و فرمود ای بخور نامه بخور ای گفت و هرگاه بیکه شد او را که حضرت  
 ترا صلبید با کتب میگردد و چون حضرت او را بطلب کسی میفرستاد و در خانه می آمد و  
 بر او میزد تا صاحب خانه بیرون می آمد پس اشاره میکرد که بیا که رسول خدا را بطلبید  
 و بعد از وفات آنحضرت از جرح خود را زخم کرده و دید و خود را بکلاه پوشید و آنچه فرمود

این خبر را از  
 حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله  
 و آله نقل کرده  
 اند



**معجزه دیگر از آنحضرت** که این شهر آشوب را دواب کرده است که خواهر عالم صلی الله علیه و آله  
در روز و در وقت غلبه غارت و درین موقع مردم را بر تصدیق سخنهای من و مدعی گفت با رسول الله  
این شهر من از فقر است حضرت چون با شتر نظر کرد که این فقر را از برای من از فقر است  
چون غریب است بدو هرگاه آنحضرت آمد و بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود خدا را بشارت  
کرد انداخته گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله از صاحبان خود که بخت بودم و در مسخره  
جادات و حیوانات و نباتات صحرا ایشان مبداء اند که این مرکب از خجرات است خجرات  
فرمود مولای قوم نام داشت گفت خضیا پس آنحضرت آن فقر را خضیا نام کرد و چون  
بهنگام وفات آنحضرت شد خضیا نیز از آنحضرت آمد و گفت مرا یکبکه میگذاری و یکبکه سارانی  
سبکی بعد از خود میدارم چون از دنیا رحلت فرمود آن فقر بشی بگذاشت حضرت فاطمه آمد  
و گفت ای علیک ای خیر رسول خدا از او یکت شده است زمین من از دنیا هیچ است و  
بعد از پدرت اگر من کواری امت پس سر و زلف بعد از وفات آنحضرت بنجیم آخرت پس  
برو است و دیگر چون فاطمه کفایت را فرمود بر او را در کار گرفت و یکت جان نیکم کرد  
او را و دیگر باس جمیده در گوی دفن کرد و در جفتم خاک بازرگانه شد و بدو که باس  
**معجزه دیگر از آنحضرت** در حدیث معتبر منقول است که امیرالمؤمنین  
رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ایشان نشسته بودند و گاه مدعی  
میگویی آمد و گفت ای است محمد شما هیچ در پیغمبری گذاشتید که از برای پیغمبر خود  
از ادعوی میکند پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چنین است اگر خدا با موسی در طور سینا  
سخن گفت پیغمبر او آسمان جفتم سخن گفت و اگر چه کور را روشن کرد و مرده را زنده کرد و این  
بدست که قریش از حقیقت مراد و استوال کردند که مرده را از برای ایشان زنده

پس هر چه بد و با ایشان فرستاد میبوی قبرشان و چون دعا کرده مردم را که از فقر و فقر  
سخن گفتا چون آمدند داخل از سر ایشان میرفت بدین سخن که در جنگ احد نیز بریده بودند  
افشاری خود که کشتن هر دو آن پس حدیث خود را بجا بخت گرفت و بر آنحضرت رسول الله  
با رسول الله بعد از این از زمین مراد است که آنجا داشت حضرت حدیث از دست او گرفته  
بجای خود گذاشت و چنان با صلاح آمد که از آن دیده و مجیش در دست زد و روشن زد و در  
همان شب دست عبد الله بن عباس از پیش جدا شد و در شب بخت حضرت آورد  
حضرت دست او را گرفت و بجای خود گذاشت پس در دست شد و اثر بر بدن جدا  
بنمود **معجزه دیگر از آنحضرت** که در حدیث معتبر منقول است که در روزی که  
کرده اند در بعضی از روایات از ابی ذر رضی الله عنه منقول است که کور عاری بخت کرد  
آمد و معجزه طلبید حضرت فرسنگزده در گرفت و جگر با او بخت تسبیح گفتند  
بر زمین گذاشت ساکن شد و بر داشت باز تسبیح گفتند و بر دابت و یک گفتند سبحان  
و الحمد لله و لا اله الا الله الله اکبر این عباس روايت کرده است که با دشمنان خدمت  
حضرت رسالت آمدند گفتند چگونه مداینیم که تو رسول خدا حضرت گفت از سکرانه  
برداشت و فرمود اینها که او می میدهند که من پیغمبرم پس سکرانه را تسبیح آمدند تسبیح خدا  
گفتند و کواهی بر پیغمبری آنحضرت دادند و از آن تسبیح منقول است که حضرت رسول گفتی  
سکرانه در دست گرفت تسبیح را بخوری در گرفت آنحضرت تسبیح کرد که تسبیح پیغمبر  
از دست بر بخت تسبیح کردند **معجزه دیگر از آنحضرت** در رختة الجاس از آن حضرت منقول است  
منها منقول است که چون آثار وضع محل برین ظاهر گردید از من هر چه در جاست بجا آورد  
مدام عجب و ندانم غریب شدم بر طرف عیان فقر تا ختم کبریا فرماید ازین صحنی بخت



و بعد از آنکه فرقی بجاست با برین ظاهر شد و چون درین باب است آنکه خوف از بر  
شد و در مخاف برین آسان کرد و دیدیم که جمعی از زنان که در آمده و بجهت تبعید  
نما شده و بطلب با برین آغاز سخن گفتن نمودند و بیکدیگر می شهرب و بیکدیگر نشین از زنان  
که حضرت محمد مصطفی متولد شد از وی نوزی ظاهر کرد که مشارق و مغارب در زمین  
بلو و نمود و سه عو دیم کی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام که بر پای کرده آوازی شنیدیم  
شخصی بیکت بر بخت و در خان پنا و دیدیم که بران خانه پرواز کرد و گفت که مقدار  
بزر و بال ایشان سرخ و سار که زانما شده نمودم که از آسان بل زمین دارند و مکان چنان  
که خود را از آسان بجاست این سر و روی اندازند و چون افق عالم تاب محمدی از  
مطلع دلاوت در زمین از منته و ساعات طالع گشت و در وقت نزول از زمین  
بر زمین رسید هر دو دست خود را بر زمین نهاد و سر بسوی آسان کرد و بر آوازی اوب در آن  
و متوجه خانه که شد و سجده رفت و بخیل و بیسج حق سبحانه و تعالی بر زبان جاری کرد و بعد  
پاره از ابر بخت دیدیم که فرود آمد و آنحضرت را از پیش من در بر بود و آوازی شنید  
یکی میگفت محمد را با طاعت زمین و انکساف عالم بگردانید و او را معافی آدم و خلقت آسمان  
و میر اوب و نصاحت اسما جیل و نه بیکم و گرم می عطا نماید و مقبره حق حضرت را  
روایت می کند که در وقت ولادت آنحضرت کسی نیز بیکت مانید و در جلع خود  
چون خواب عالم متولد شد و آنحضرت چنان روشن شد که گویند شمع و چراغ در آنجا  
و بوی مشک و خیر و در آنجا نه افاده بود و آواز فرشتگان شنیدیم که بیکدیگر گفتند  
سید اوند که خواهد بود و سر محمد مصطفی را بطالع سعد از ما و متولد شد و خدا را سجده  
چون در اندام مبارکش نگاه کردیم در میان رو گفت او نوشته بود که لا اله الا

محمد رسول الله علیه و آله و سلم و بیکدیگر گفت که در وی حضرت خیر امیر و منین را طلب کرد  
گفت ای سیدم که افاده رب خود را از عذاب الهی ترسانم و با سلام دعوت کنم بخیر و با  
دعوت طلب کن چون افاده است صحبت نمودند حضرت پیغمبر را خاست و بیکدیگر  
را و در دو پا که کوفته بخت سپارد و آن پا چاره باده کرد و آن صانع مان و قدری بر  
افاده رب و صاحب که زیاده از جیل کس بود که است و فرمود بسم الله که بگوید و طعنا  
تداول نمایند و قضی علی فرمود بکن آنکه که جان علی در حفظ قدرت اوست که ان طعنا  
آنقدر بود که بگرد و دوم در آنجا است و نیز آنقدر بود که یک کس را بر آب سازد  
جهت جود از طعام سیر خود و بدینطور از طعام و نیز با نماند و بود و بیکدیگر گفت  
در اول دعوت ظاهر نمود این بود پس حضرت شروع در مدح علی خود نمود و بیکدیگر  
الحاسس بود که راست که در زمان جات سید کائنات و در فراسان باشد و بیکدیگر  
و متقی و عادل و محب حضرت رسالت بود و نام او شایخ و پیری است عاقل و  
نام و بغیر او فرزند می نداشت و دانش منحصر در فرزند بود و متقی با دشت و پیر و  
چهارمی او زیاده شدی بیکدیگر گفتن او حاصل شد که این چهار بر اعلی بود و لا بر نفارت  
دیدم و بر اطلب کرد گفت انانی بنو سیدم و در محبت میکنم که بعد از فوت من آن  
است را بری و پیغمبرم که زمان محمد مصطفی بسیار می و بیکدیگر گفتی و آن ده جوده  
و هر چه در دنیا است و بیکت بدو و بیکدیگر سیدم آنرا یکدی که تر از آنحضرت را  
پس آن را ده بدو و در او بر سر و در حجب الوتیه در بعد از ادای مراسم غایت و در  
در آنرا بدو و در راه مجاز در پیش گرفته پس از علی منزل و قطع جناح ملک حجاز رسید  
و در و در عهد رفیقان بود و در هر چون مدینه در آنجا است و آنرا و آید فرود آمد و



پاسود و مشهور کسی پیدا شود و نشان حضرت رسول دید و نظر او بر و همچون بز و نیک  
 ایشان رفت و سلام کرد و گفت ای پادشاهان رسول خدا که باشد مرا نشان و رسید تا فرمود  
 این را پس بیفتد یک بدره در زینش عطا کنم فضا را آن کس را که از او و دشمنان حضرت  
 بودند چون آمد در کشیدند که یک بدره در زینش عطا کنم و او گفتند ای پادشاهان  
 اینجا حق را طبع غالب شده و در فکر قصد او که بشود پس گفتند ای پادشاهان ساحتی در پیش  
 پیشین که ام و زحید است و پیغمبر در و پیغمبر است ای پادشاهان که ما زحید یکای  
 آورد و اگر در اینجا توخت کنی آنحضرت در این محل حاضر خواهد شد و او را به پی و در خدمت  
 او داخل شهر شوی چون شاه پادشاهان خارجان این سخن شنیدند از شتر خود داده و در  
 در حق نگه کردی الحال در خواب شد پس آنکاره جان با خود گفتند که عجب صیدی است  
 و افتاده برخاسته و برای آنکه از آنجا و بدید و جیاهای زرد را ملا حظ نمودند و از آنجا  
 گفتند که اگر این را برادریم ایضا پیدا شود و در راه میبرد این قصد نگذرد و حال  
 نماند و اول فکر او باید کرد پس آنجا حق خارج قصد آنچنان کردند و او را چون  
 غفلت برآورد از آنجا رجا آنجا پیکر بر سر بسته آنچنان نشسته سر او را از زمین جدا  
 پس از پیکر بر سر بسته نشسته نشست گفتند فخر شاه پادشاه صاحب خود را گشته و پادشاه  
 جاکیت و روی خود را آنچنان شاه پادشاه کرده ساخت و خوش بر آورده روی پیکر  
 نهاد و خواب عالم چه عجب و آلوده با اصحاب نماز که دارد بودند و غم آمدن کرده  
 بنظر او نشود و مادر او شنید و سر او بر و هم آن خلعت و برخاست و در خفاست و محاسن  
 شتر را از نشاند تا ببالین آنچنان آمد حضرت رسول و اصحاب چون آنکاره جان  
 دیدند که از خلعت می کنند و آنچنان در میان خاک و خون گشته سید اقبیا

نظر محاسن حق مضمی کرد و فرمود باطل بین که این مکان بدین در چه کارند چون آنکاره  
 با جان حضرت رسول را ببالین بدید دست های ایشان فرموده و بزم بدید الحال اصحاب  
 ایشان را که نشستند و پیغمبر حضرت رسول آوردند روح آنجا حق در بدیشان سر گشته  
 سخن باز ماندند و گفتند برسد که ایضا از آن گشت گفتند بر رسول خدا انبیا در خانه با بودیم  
 هر چه از نقدین در خانه ما بود از اسباب تبخیر بر داشتند هر دن آمد چون اکام شدیم  
 عقب او بر سوختیم و سر او را درین محل افشیم باز بر دست او را می کرده و دست او را  
 بگشاید از زخم جان خود او را گشتم حضرت چون این سخن شنیدند در اندیشه شد الحال پیکر  
 این از جانب رتب العالمین از سر یک گفت ای رسول خدا حق سلام بر ساد و معجز  
 که صورت حال آنچنین نیست که خود را ان گفتند احوال از شتر پیکر آنچنان که بدیدیم  
 عدل ایشان مدوک های پس حضرت روی مبارک بجانب شتر کرده فرمود ای پیکر  
 غل با بر آید کیف احوال بد است بقتول در زمان انشتر با مرغان در سیمان و معجزه در  
 السع جان شتر زبان آمد و آنچه گشته بود پنهان کرد که از ملک فرامان با دشمنان  
 بموجب وصیت پدر برآورده بدره بر سر بسته گشته است و چون بدید خوش  
 رسید اینجا حق قصد او کرد و در کشید و در راه را بر سر بسته پس آن هر سه لعل  
 فرما و بر آورده که عجب با جادو نمک که ما را نیکو بینا سر به حال نوبت دیگر هر یک  
 از نزد خالق پیکر نازل شد که باشد و ما کن تا جان با فرزند کار پس و جان زنده شود  
 و کیفیت حال خود را بیان نماید آنجا حضرت رسالت پناه بر سر بسته کرد و روی شتر  
 بر خاک آمد و گفت ای پادشاهان شاه پادشاهان آسمان و زمین و هر کس در سر  
 و غم و آنچنان و فلان و شمس و قمر که ایضا از آن کرم معجز خود زنده گردان تا غمی اینجا حق

۶







در این غیر حاصل میگردد و از دلها می خفت نری منتهی شوق فخر منتهی  
 الملام و بدین سبب شکست شوق میگردد و خطرات آب از آن ترشح می کند که اگر باین آب  
 بنوشد و از دلها می شانه خبر بسیار و نه خیر اندک بغیر می آید و آن منتهی لما بهیض می شود  
 بدین سبب اگر شکست را بنام حق تعالی سوگند دهی بر این خبر فزونی آید و بسبب از اینها در دل شکست  
 چون بهود این کلمات منتهی است از آنحضرت شنیده گفتند و محمد تو کار داری که شکست  
 از دلها می مانم ترست اگر این کو بهار را بشناخت طلب کنی و قصد حق گویند و آن  
 که تو محض حضرت با الملامه این شکست سبب است که در آن حضرت فرموده که بگویند  
 محمد و آل طیبین و طاهرین که با اسم سامی و نام نامی ایشان عرض را بر دوش معلوم کن  
 سبک و ضعیف است بعد از آنکه ایشان قادر بنمودند بر تحریک آن و سبک است اینها  
 قدرت بر حل آن یافتند که حرکت کنی و ادای شهادت نماید پس الملامه سبک است از آن  
 آب از آن روانند و فریاد برداشت که گواهی میدهم که تو رسول رب العالمین و اولی  
 اینها هست از شکست سخت ترست هم چنانکه گفتی بهود گفتند ای محمد تو با حاکم  
 اصحاب خود در این پس آن نشانی ایشان این نشان سبک بگویند اگر تو بدجوی خود  
 صافه بگوید که سبب صحاروی و کو بهار بگوید خود طلبی و بفرماید که گوه و نصف تو نصف  
 نری منش بیلا رود و نصف طلا شیش میل با سفل کند و بجای دیگر قرار گیرد حضرت رست  
 چنانی اشارت فرمود و یک از بهود که خدا او ثبت است از آنحضرت پیشتر بود تا نزدیک شکست  
 و کوش نزدیک آنکه قرار داد چون بهودی بدین سخن عمل نموده نزدیک که رفت آنجا  
 ادای شهادت از گوه شنیده بودند شنیدند بعد از آن خواب که نایب متوجه سبب  
 صحرا شد الملامه اشارت کرده فرمود ای گوه سخن محمد و آل محمد ترا سوگند میدهم که از آنجا

خود بر کنده شود از حق تعالی بیا سبب صحرا ادای گوید که زلزله در گوه افتاد و بجانب  
 روانند و گفت با رسول الله من هم بهر بخوابی و منی سبب کنم بهر خدمش که اشارت فرمود  
 آنحضرت فرمود که اگر سبب کنم ترا که بد نصف شوی و نصف اهل را اعلای کنی و نصف اهل  
 اهل نماید پس در نظر بهود و آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل نمود و از میان بد نصف شد و چنان  
 اهل و اهل را اعلای کرد بعد از آن زبان فصیح و عبارت بلخ گفت امیر بهود این سبب  
 معجزات موسی است که شنیده ان ایمان آورده اند شخصی از بهود گفت از محمد عجایب بسیار  
 علی هر سبب که در آن گوه مذکور و گفت ای دشمنان خدا و رسول خفا را شناس نیست معجزات  
 موسی اگر درست بهود و اینها ایمان می آورده اند زیرا که عجایب موسی مثل این بود که گفتند از محمد  
 مثل این عجایب دور نیست و آنرا اینها است ایمان نیاورده اند **سخنه و دیگر از حضرت خبر میسر**  
 که سبب جامع الاسرار از جابر انصاری و عمار یاسر و ابو ذر غفاری رجوع الملامه رواست  
 در روزی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه ملک الاکبر فرمودند که بهود بعد از آنکه اهل  
 کرد آنحضرت حلقه زده بودند اجازت را الهی و معانی کلام افشایی بیان میفرمود که تا که جبریل  
 از او رست که علین در رسید گفت با رسول الله باید که علی است حاج لشکر و اصحاب را جمع نماید  
 سبب حرب را زنده می نماید سازی تا روز سیم از شهر مدینه بحرب کفار بیرون روند  
 و حرب در تنوک واقع خواهد شد بر غیر و فعل کن و این سبب سبک و خوار کن و از آن  
 عباط باش که نقصان سبب باشد و نه زسد و بهیلا را لشکر کفار را میکشد بن عمران نام است  
 و بهار و در و جوی که فرزند و اهل ایمان در مقام مدافعت باید که باشند کسی را با ایشان  
 در می و حرب نماید که از آنجهون الله مخلوب و متعبر خواهد شد چون حضرت رسول  
 این خبر شنیدند اهل مال ساد می فرمود که بپاه اسلام حسیع شوند و اصحاب تمام را



نموده و اسباب سفرها سازند که روزی از پنجشنبه بکرب کید که خواهم رفت چون  
روز شد آنحضرت مجد شریف از آنجا آمدند و چون جمعیت منعقد شد حضرت بفرموده  
و حمد و ثنای خالق غیب دان بجای آورد پس اصحاب بر کثت بدانید که امر حضرت بر  
کواهل اسلام کفر گفتار و مذور و روحانیت و کید بن عزرا و عرب نمایند چون آنحضرت  
در بقیع شریف اتفاقاً در محاسن حضرت رسول علیه السلام بود و یک بپرستم داشت که  
شیخاغت و کمال تقوی و صلاحیت و پشت بر خاست و بخدمت حضرت رسالت  
شناخت گفت ای پادشاه الملک ابان وای بر کزیده حضرت بزوان اراد وینا  
است که با سپاه اسلام کفر گفتار و مذور و روحانیت و کید بن عزرا و عرب نمایند  
که در خدمت باشم حضرت فرمود و از او پرسیدی بخوان اگر رخصت وید ایاد اگر رخصت  
ندید در خدمت او باش و او را در میان پسران المال پیش ما در آمد و گفت ایاد برین خبر  
رسول خدا را بخرید خواهم رفت التماس دارم که مرا دستوری وای ما و شریک گفت  
ایکان ما در هر که دل بخواهد که ترا بخرید فرستم مبادا کاری واقع شود و بعد از آن من کس  
بر گفت ایاد ما در دستوری و که از خدمت پیغمبر جدا نمیشوم آن خبره زن گفت  
پیغمبر غایب میشود دستوری میدهم نگاه بر خاست و بخدمت پیغمبر آمد گفت با  
این خبر از او آن کرده که در خدمت تو باشد اگر غایب میشود که او را باز آورم و  
دستوری بستم تا آنحضرت فرمود ایاد التماس غایب که او را باز آورم و  
چون بر زن این سخن شنید ماضی شد اما در شکسجهانه رجوع کرد و شب و روز در  
پیر چو و حضرت رسول آن پسر را اسب و سلاح داد و با صاحب در باب  
بعد از آن حضرت رسالت پادشاه و حاجت ما و در بدین سببهای خود نامه و شکر کرد

ادی یکایک رب گذاشت و در عرض راه و منازل معجزه پدیدار از آن شد و چنانچه  
قلب آدمی روایت کرده است که چون حضرت رسول مشوید بنوک شد و بپشت  
نفر از محراب در خدمت انور و برموده بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض راه که  
که خطرمای آب از بالای کوه با آئین کوه میحرکت و آید جاری شود و محاسب گفت سجد بر سبب  
ترشح کوه حضرت فرمود که اینکوه که بر می کشد محاسب ازین سخن غیب کرد حضرت فرمود  
بدانید که چنین است گفتند بل حضرت فرمود که اینکوه سبب کرد تو صفت پس کوه ای  
در آمد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که ای رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر  
گذاشت و ایاد از آنجل ملاوت کرد که در خاست نشسته است که انش از آن مردمانند  
سنگها و من از آن روز که آن از خوف بگریزم مباد از آن سنگها با شتم حضرت فرمود که یک  
ایش از آن سنگها نیست است یک که است پس آنکوه خلعت شد بعد از آن کسی بر سخن از  
کوه مذکور و چون حضرت بود ای القری رسید و شب در بهلولی حجره فرود آمد حضرت فرمود  
است با و بسیار شدی خواب و زید کسی از شما شبها بر تخت و کمر با نقیض و هر که شتری و شتر  
روم دای او را حکم نمیدند پس با و بسیار شدی و زید که مردم بسیار نمیدند و چاکس بر  
بر خاست که با نقیض و روم و زنی ساعده که کل نقیضی حاجت رفت و دیگر بی طلب  
خود رفت آنک نقیضی حاجت رفت و زید از شدت با و لاک شد و آنک طلب تر شدم و  
او را و بر داشت و در میان کوهستان اذخاست پس حضرت برای اولی دعا کرد و  
و بر گشت و آنک و دیگر مردم چون حضرت از آنرا باز کرده منزل و کمره هیچک از اصحاب  
آب نه شدند و در منزل آب نبود از شکر با حضرت شگایت کردند پس روی مبارک  
بجانب قبله آورد و مشغول دعا شد پس ابروی در چو انبوه و در ثنای دعای حضرت







ای هر محرم و لیل را حاضر کن که دوی بخت پیروز رسیده که منی نماید سپاه کفار بزم نشو و زبان  
بخت و در لیل سوار شده و ذوالفقار حمل کرد و خدا بر او حدانیت پادشاه و روی سپاه  
نهاد و طلی الارض در آمد گشت زانگاه خود را بخت رسالت رسانید و بعد از آن بخت  
و سلام حضرت خیر الانام فرمود با منی شمس لشکر کفار را حضرت پروردگار بنام نامی دعا  
سامی نو کرد و بنده روی بگوش این نصیب بدین آورد و ما را از روزگار این نامی کاران  
برادر پس شاه ولایت حب الفرموده حضرت رسالت روح بجا بست که ایل شمس  
و در ده از لشکر کفار که بیدار بجا رسیدان صاحب ذوالفقار آمده لاف چند و کز لاف ناپسند  
در حضور استید در چند روز حمله چند در میان کفر و ایمان رو و بدل شد و در انجام کار بست  
و لیل سوار در چنان بخت ذوالفقار و ما را از روزگار بخت کفر شفا بر آورد و در این  
و اصل کرد و او از تحقیق کرد و حقین از اعلایین بگوشت حضرت سید المریدین رسید و حضرت  
فاطمه مغیران بانامی سر جنگان بر دست و بازوی شاه مردان آخرین خوان شدند و چون  
لشکر کفران بخت است از حیدر مقدور و بدنه بخت و آفریق را بختان و فاروق گذارند  
و در بخت شد و سپاه منصور از عقب خود به شور ناخفته گشته و بر بندگی و دستگیر  
بیکر و نه و نه روز بخت انبیا در ایان غارت گران و جانشان بخت  
سیم بختام اگر خسرو انجم در حاکم چهارم برار که خسروی ترغیب گشته بود سپاه کفار  
از صاحب ذوالفقار ایمان خواه شدند بعضی از ایشان بخت ایان مشرف گشته و برخی  
در بنده ماندند که گشته و حیران ماندند لشکر حضرت اثر بخت فتح و فرغان مرغیت  
بخت بد نیز منصرف ساختند اما چون هر زن شیده که بخت لشکر که کفر از زن بخت  
شادی کنان استغفار این ایمان آمده و منتظر گو که محمدی و لویای حضرت انامی

پیروز و هر که میریزد از او احوال هر چه می کشند که در رکاب پیروز می است و خواهد  
چون با هم می می شود از شدت هر زن آمده رکاب حضرت انساب را بر سر او و دست  
پسر از آن بر گرفته و او را رنود و هر طرف از چپ و راست گران بود که شاید در  
فراف گشته بدین حال پر شور سا زده هر چند بخت کفر و کفر بافت گفت پس بخت  
نصیر نامی که او را انامی بخت هر از کفار جانش کل سر می چشم حضرت فرمود و این  
و هم شکست می بیند و این را با پا بر راجد و کز لاف بخت در راه خدا شیده و بخت  
که بدیشت جا و دران فرامید هر زن چون خیزد فرزند و بسند شیده و از روی و شیشه  
گرفت عزت از بر زمین زده و پیوست شد پس از زمانه پیوست آمده گفت باز رسول است  
تقدیم انات فرمای که حیانت لایق حضرت رسالت است چون دیوانگان خود را  
بر زمین زده از چپ و راست بویان و بهر طرف همچون آسودان می گشت و در انجام کار  
دست توکل در دامن انجادی سبل زده مطالبه هر یک که خوازم عالم مایل بر  
انتهای بر عالم بیخت است که بخت آورده از کفر هر زن انحضرت بانامی انجمن کفر و  
پس خوازم عالم دست دعا برداشته گفت ای از جو دنا مناهی نو و در منت که صحت  
ایام و منته حاصل کنی از زمان هر زن ایمان بخت این بخت و سر بر نه کرده روی بنار  
سنگ مذلت گذاشته بر گاه بدینا که بدینا سر از سر بر نه گشته بود که در چهره  
سید و بشر بخت باز گشت بر خاست ایسی زمین کرده در بالای سرش نهاد و در سوار شد  
بر شمشیر خان در عیان بر رکاب سید انس و جان روان شدند و رکاب بخت  
پرسه دادند انحضرت بر و دیگر سر بسجده که داشتند لشکر با بخت ایسی آورد و هر زن چون  
چشم بفرموده ای و غم و خندان کرد و گفت ای سید من مرا که بر منم و در حق که جات



از حد گذرانیدم تو میدانی که دایم فرزند جانکوار است و الم فراق محنت افرایند پس خبر  
 عالم پر از فرموده که احوالات خود را مصلحتاً بیان کن پس گفت چون از شب برگردم  
 در این شهر جزیره شربت برده با حوران جهان دست و گریبان مسرور و شادان در کن  
 ر این خندان بودم که کلاه طلا رسید که یکبار دیگر به نیار و دیگر بیشتر از آن خانی که در  
 در انتظار است و از دست او رفته و جفته در الحال فرشتگان اسنان مر در خدمت  
 حاضر ساخته الحاح روی مادر کرده گفت ابا در چرا این کار کردی و مرا از لذت  
 حوران و مجالست علان مجبور ساختی و از حشمت محبت خانه انداختی این گفت و رفت  
 مسکت به امن آنحضرت زده که از خداوند عالم درخواست نماید و از او راقص روح کرده بفرود  
 احوال خود این گفت و شهادتین اعاده نموده بدو زانوی انتظار در خدمت سید ابا  
 برآمد حضرت دعا کرده در آسمان ابرقادر و زود اجمال برود و در رضوان شادان شد پس  
 چون ترازان شافع مرد و زن در خواست نمود که از حیات او رکنه نشسته از خدا  
 خواهد که او نیز در بهشت قرین پسر و همزانی حوران جان پرور شود سید انبیا نیز سید عالم  
 او را اجابت کرده از خداوند عالم مسئل او را در خواست مامولش مقرون بوصول شد  
 مادرش را می خافد بر او و کرده بهشت جاد و پاک فرامید **سید محمد و دیگران حضرت سید محمد**  
 در کنای جامع الاسرار و مخفی الحجاب سید محمد است که در شهر طایف تاجری که خرد  
 که جمال اجمال برگزیده و اجمال را در خواب دید که او را ایسلام دعوت فرمود  
 از دناجر از خواب بیدار شد مقصود را در کنای خود تصور نمود و شری از آن تفسیر کرد  
 نموده روی بگرم که نهاد بعد از قطع منازل و طی مراحل به دروازه شهر که رسید  
 جمال آفتاب مشال آن برگزیده و اجمال چنان بود از هر که سراج آنحضرت سید

مقتضای صفت

۱۷

که در این شهر جوان که راست پیغمبری افراشته آوازه رسالت بلند داشت گذارم است  
 میخواستهم که باستان بدیسی او شرف شوم مر در اینجا بگذارد و با قبول کرد  
 در آشنای راه ملاقات نموده از دوی باسی آنحضرت شد ابو جیل گفت ابرو را عقل  
 راه دور و دراز را بقدم میجو و در سراج هر دسامی گذر آب بکنی که در خنجر  
 که کار او چهار خون است همیشه او همه نیرک فوسس مر دناجر چون شمع از ان ابله  
 فاجر استماع منرا کذب او را صین مدق و جیل او را عقل تصور کرده گفت چون  
 چنین است بر سیکردم اما این بر شتر را بنیفر و ششم ابو جیل مرد و گفت شتری این چنین  
 ابو جیل جنس را از امر و خبر بدو گفت فردا با دینسانان انرا دقت فردا ترا بکاسم گفت  
 بجای من نزد یک بگرم است انرا و برخت و ابو جیل شادی کنان که جنس را بکاسم  
 آورده ام فردا چون برای زرباید من از راه با دین راه استماع با او سخن گویم و گویم  
 مطالبه زرباید من شد و دینسانان سبکی پس مرد تاجران کا فردا بر او گذشت و بیرون  
 شهر تیغ باغات و گشتان بیرون رفت فردا بجهت کرفتن زرباید دینسانان میل نکرد  
 به دروازه شهر رسید سید عالم و خلاصه منی آدم از بیرون شهر با بیرون میرفت نظر آنجوان را  
 حضرت لامکان افشا و انجوان که در عالم خواب دیده بود و بیان مشاهده نموده شربت  
 گفت ایچو ان سبک و رو و امیر و خند خود تو انرا دقت که در شهر طایف بخواست دیده ام  
 سید عالم قیسم نمود و فرمود اری اگر از روی رستگاری داری و میخواهی مسلمان شوی  
 انرا تاجر دین اسلام را قیسم کن چون از کا خرمی خود ملول گشته بود بعد از ادای کفایت  
 شما و دین جاری جنس و خرمیدن ابو جیل بخدمت سید عالم عرض نمود حضرت فرمود بیانا  
 تو از دست نام حضرت رسالت با انرا دینسانان تشریف آورد انرا دینسانان سبک

مقتضی

۱۸



خدا بود و من هیچ کس فرستاده بود قبل ملعون را حاضر کرد و فرمود که آنچه از این فرموده خود به رسول  
الیه جل گفت زمره سید هم را خبر بگو پس فرمود که معجزه از تو به من بگو که اگر چنین بود  
کردن من نزدین تو در این راه و هر چه گوئی قبول تمام از خلاف و عداوت برگردم و تو  
فرمود که چو میخواهی الیه جل گفت بگو که بزرگ برادر خانها بر سر چاهی است میخواهد  
که از اینجا بر خیزد و با بنیو وضع نماید آنگاه بروی زمین بر روی هوا آید پس هر چه بگوید  
خدا این چنین کند و چون آنگشت باید از آن درختی بزرگتر شود و مثل بر چهار شاخ  
شاخی میوه تخمف سیاه و زرد شاخ اول سبب سرخ و دوم سبب زرد و سبب چارم  
چون آنچه از تو خواهر شود از دست برت بیرون آید و بدین تو بگو و من حضرت رسول  
چون از آن معلوم جدول این سخن شنیده قبول نموده هر کس بوی اسبان کرد و گفت  
خدا را تو قادر بر قول این ملعون در ساعت جبرئیل از نزد ملک جلیل سلام آورده  
گفت تحت سلام میرساند که شک را بخوان تا خبر تو آید و از او خواه معجزه آید که  
مجان است که برای تو هر سازم نگاه میدارم آن کافر خاک گفت اگر میخواهی  
شود و مسلمان شوی گفت آری قبول کردم که اگر از تو میخواهی بفرماید که هر چه بگو  
تو بگویم و از دست برستی کن و هر چه بگویم و بفرماید بشارت کرد که برو و برادر  
شک گفت آن شک از جای بر خیزد و چون شک هر گشت کند لکن حکم پندار و گذار تا  
پس آتش معلوم برخت و بر نهانت نشست خطاب بنشاط از آید که آید  
علا که حجاب و فرشتگان شک آساک رسید که چشم حق بین بر تماشای معجزات سید  
گفت سید پس حضرت رسالت برای امام تحت اشارت آن شک فرمود که بر خیز و نزد  
شک آید معلوم به فرجام چنان بر بالای شک لکن از آید و بدو که با حق تعالی معجزه بیدار

۱۹

از سر جاده فرخاست و به او رفت و بجانب حضرت رسالت شناخت و آن معلوم و اسامی  
بر سر شک نشسته بود و نزدیک بود که از خوف ملک خود پس از آن جمیع پیش حضرت  
بر زمین آمد پس سید عالم به شک گفت که بگو آنکه ترا فرموده است که بیرون آید  
که خدا در تو پنهان کرده است نه الال آن شک از هم لطافت و درختی بیرون آورد و بدو  
و عید شد چنانکه لعین بدین طلبیده بود و مثل بر چهار شاخ چنانکه کور شد هر شاخی  
مایل گشت شاخ انکو میل بطرف هب و مثل بر شاخ سبب لطافت حضرت فاطمه و س  
امرو و بجانب امام حسن و شاخ زرد بجانب امام حسین علیهم السلام می نمود و او را  
از اندرخت سمیع شد که هشتم ملک رسول الله سخن آنکه که ترا بر رسالت بفرست  
که پیش از آدم بعد از قرن مراد برین جافیده برای او که معجزه و آیتی باشم برای تو  
آنکه از نزد الیه جل گفت ای محمد مرا از این زمان در ساحی تو سگی بود الال مرعوب شد  
که تو در ساحی ما میری و مانوق نذاری پس آنحضرت الیه جل ملعون گفت ای سید  
باسم خود حق تعالی مکافات ترا از شکام و عود کنی بر تو خواهد گشت اما از این مردان  
نزدت بگویم پس الیه جل ملعون زار آورده تسلیم فرمود و او را فرمود مسلمان شد و در دست  
آنحضرت با نثار حکامین و شریطه مذہب سید المرسلین را انداخت و پس از مدتی بیانات خود  
سعادوت نمود و از بزرگت آنحضرت سید فقر از اماماب لیکن داخل دین سید المرسلین  
معجزه کرد که از حضرت **نور العین** در کتاب قصص الانبیاء مکتبه المجالس مذکور است که  
مبارکی در صحرا او را بنهاد و او اتفاقاً حضرت رسالت را در جوی رها ساخت و او را آوردند  
آن چنانکه محرابی گشته آید و چون نظر بر آنجا افتاد زبان صبیح بر آنحضرت سلام  
و گفت ای رسول الله زو بگو ای که نزد جیس آنبرد و من و غیو انم که بیدست پیام حضرت



پیش رفت آیه گفت یا رسول الله این کوه و دریاچه دارم چسبند از پیش من بگریزیدم  
 اگر برای این است که مردم مهم ایشان بجاست رسد یا رسول الله من شوم و مردم و بچکان خود  
 نیز و هم و باز آیم هنوز آیه حضرت در سخن بود که صیاد برسد و گفت ای محمد این چه سخن است  
 که آیه وی وحی از ادم خلاص شود و بگوید بچکان خود را بفرستد و باز آید حضرت فرمود آید  
 است که برود و باز آید صیاد یا آنحضرت گفت نو خاص من میشود که اگر نیاید باز آید و من  
 هیچ نام حضرت فرمود و اگر باز آید تو بجزایمان می آوری گفت آری حضرت فغان  
 شد و برین فرار آمد پس حضرت دست مبارک خود بر پشت آیه او انداخت و گفت  
 بخ ساعت هفت را ادم که بروی و باز آید پس آیه بر رفت و حضرت رسالت نزد  
 ایشان نشست چون چهار ساعت گذشت آن آیه بخیل نام بخیریت سید نام ساخت  
 سید عالم فرمود که من پنج ساعت هفت را ادم چه امر کردی تا فرزندان تو بشیر بخیریت  
 آیه گفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود را رخصت از من بوی مبارک تو بشام  
 رسید گفتند از تو بوی مشک که جان مرده روح و روان بزم مرده را فتوح بخشد گفت بوی  
 سید عالم است که بوی مبارک خود بر پشت مرا رس کرده و مرا خاص من شده از جنک ملک  
 این شده ام اکنون بشیر را ادم شناساده ام آیه بر آید و با او رود و نزد و آنحضرت را  
 از ضمانت بیرون آورد که ما را بشیر گواه نیست و حال آنکه آنحضرت ایشان را بوی گندم بخیل  
 نام بخیریت سید نام ادم که از ضمانت من بیرون آمده باشی چون صیاد که فرخنده باشد  
 منو که اهل کمال تو را اسلام در دل او نامیده بشیر بفرستد سلام رسید سجده و بکرانه نشین است  
 در کن سبغ ذوات ثنی عشر و تحفه الحاکم مسطور است که روزی حضرت رسالت  
 ادای فریضه در محراب عبادت نشسته جمیع و انصار در رعیت آنحضرت قرار گرفته بودند

اطعام

احکام شریعت از ادب و سنت پناهی میفرمود که جمیع از مسجد و محل شده بعضی حضرت  
 رسالت رسانیدند که شری و بوانه شده فرما بکنان می آید و صاحب شری نیز در عقب آن  
 می آید و زمان نیز رسید و از فصیح و بلیغ عرض گفت ای ادم عیبت یا رسول الله از جنک  
 پناه بنوا آورده ام حضرت جواب سلام گفت و فرمود و بیشتر سید که حق تبار از برای رحمت  
 بندگان خود آفریده است که بجهت قوت خود و بار بر داری بشیر گفت یا رسول الله حساب  
 من خود را در امر خدا بنده حضرت فرمود که صاحب تو گیت شری گفت ای ابو الفتح حضرت  
 فرمود ای ابو الفتح تو خود را فرخ و نشان و شری را از کن تا بر سبب که مرا از حضرت ابو  
 جوب از دست بنداخت پیش حضرت اول از شری شوال کرد که چه کسی که گفت یا محمد  
 ابو الفتح چهل شری جوان دارد و من در میان شریان می برم و صاحبم بر پشت من زیاد  
 از شریان بکنان بار میکند و او به پیری و ضعف من نگاه می کند و من برم و قوت جو آید  
 یا رسول الله یا دعا کن که حق تعالی مرا اجران کرد از انجا بعدای صاحبم بار تو افروخت یا آیه  
 بفرستاده ام در مقام مرگ و شفاعت باشد حضرت فرمود و هر روز که من سید عالم  
 بنام برگاه تا در دنیا زبانه داشت و اصول شری از حضرت فاضل الحاجات حضرت سید عالم  
 شری فرمود که حاضران محاسن بیوش شدند چون جوش آمد شری را در کشتن خجاکا و  
 شری در پیش حضرت روی خود بر خاک مالید و بایستاد که در آنحال جبرئیل امین از نزد حضرت  
 رب العالمین در رسید و گفت خجاکا می رسد که در جانب مغرب کافرت که او را  
 نگاه بنان میکند چهل قطره و چهل در دارد و مسکن و می طعمه است که او را طعمه عظامی گویند  
 خیریت که کرده و میوه ای که بچکان شما بیاید یا محمد از ابو الفتح از اذن حاصل کرده بر زمین  
 سوار شود و تمام و بر کرانه شری اندازد و شوش پس بخوان که چون سوره را تمام کنی بر خجاکا

و بیفراید







پادشاه ماسک بود که اگر هست میگوید که خدای تو برین است بقلعه و درای و معجزه با نماند  
در معلوم شود که تو غیر حق دین ترا قبول کنی حضرت چون این سخن بشنیدند  
سبک باری بی نهاده و گفت که ختم این قلعه را قبول حق نقاشی اسم الله الرحمن الرحیم  
گفت و قدم مبارک در قلعه گذاشت می شنیدند که از در و در چهار قلعه و از می آمد که الله  
محمد و آل محمد و امت محمد ازین معنی تیران بودند پس حضرت می آمدند در بارگاه شاه شمس  
دوم بان بدرون رفت و گفت ایست محمد چه برادر پسنداده اهلک گفت بگو در  
که من او را از آمدن پنهان کردم پس حضرت بجای شمس در آمد و چون قدم  
آن بارگاه نهاد اهلش که سالها بطلم میخواست برود و خاکسختی کاخوان هر حال  
پس حضرت فرمود سلام من درین بارگاه بر کسی بود که بداند که خدا کجا است و من که محمد  
و فرستاده خدایم یکس از پنجس از نوس اهلک قدرت بر جواب سلام من است گفت  
شمس که از جای خود برخاست و گفت علیک السلام و باز نشست پس حضرت سجاده  
دوش مبارک فرو کشید و چند حرکت و بر بالای سجاده قرار گرفت اهلک از بالای  
برخاست و پیشتر می چون شش دکان معصاری از میان هر دو کشید و گفت که  
نیت من و خدای ما دیده را شایسته سبکی حضرت فرمود که استغفر الله العظیم ای کرم  
سحق با ندازه کوی و از خود خوار و خوار کن اهلک ملعون گفت که تو مرا شنیدی اهلک است  
که شنیده منم حضرت فرمود شنیده ام حال با از دست پرست تو بر کن و اسلام قبول کن  
حق نقاشی باشد اهلک گفت ای محمد خدای ما که در منو مع حاضر بود چون تو  
شدی خاموش شد و بجا رفت حضرت فرمود املعون آتش از او منق است  
آتش با مل خود راجع شد و در جهنم اشتغال رفت می کند اهلک از این کلمات متعجب گردید

منع را بگوشت در آمد و گفت ترا بکنم بخت ملک سبکی نام دیگر عباد را بعل سحر از  
بزمی شنیده ام که چه در دست تو در آرزو چاره که هر چه را من کنتم حضرت فرمود که  
کار همه کس را حق نقاشی کند اهلک گفت تو بر این سخنان مرا از راه منو اندر تو منع  
خلاف بر کشید و ببالا برد که بر آن حضرت زنده که در حال لغزان از دستغال رکبهای باز  
آن بد بخت خلقت شد و فریاد بر آورد که ای محمد تو بر کرده که دیگر چنین کشتی کشم و در  
که خدای تو بر حق است و ما کن تا بهستم نیکو شود و شد عالم را عمنور دست املعون است  
اول خود نمود و گفت ای محمد تو در علم سحر نفی خود نداری و آه اگر سحر می بین عالم مسلمان  
من شنیده ام که بسیار معجزات با تو هست اگر آنچه من خواهم من عالم من دین ترا قبول کنم  
حضرت فرمود هر معجزی که میخواهی من حق نقاشی بنویسم اهلک چون این شنید  
از گاه هر دو رفت و گفت که بخت پوشیده چاره و کار می دیگر چاره او بود و چادرش در  
آن خبری چیده چادر در میان بارگاه نهاد و بعد از آن اهلک گفت ای محمد اگر بگویم که در  
اندرون این چادر شربت دین تو قبول کنم حضرت فرمود که من مبرک نامی اهلک  
گفت معلوم شد که منبذ حضرت فرمود که اهلک حیرت از نزد حق نقاشی در رسد و پس  
این بنام بگویم که با ام حق سبحانه و تقاضی منم که در زمان جبرئیل آمد و گفت جنت  
مهر سبک و معجزه که اهلک که فریاد کرد و بر در لنگار رفتی و آمده آه و از زنده کنید  
حق نقاشی در آمد و می و بر شش چنین است و هر چند آب و علف وادی بخود و آن  
مور و هر چه خوب گشتی و او را درین چادر شربت چیده خبر دهنی و از می چون چادر  
نمودند از راه آه و در آن دیدند حضرت خطاب آن آه منو که تم باذن الله در حال  
بگوشت در آمد و از جای خود برخاست و بمن در آمد گفت سلام علیک بر رسول



و شدند ان الله و انك رسول الله فان عليا و ابا عبد الله حضرت جواب فرمود كه عايت  
السلام باقر ال ابي آهو حال نوجوان كه نشسته آهوكفت با محمد بن ابي بكر  
و در پرتو زان ترادر مسكان و دواي خود كه آهوكفت بشم اولا كه كافر را كند كرفت  
و بر سخي چنين بسته از حجت من آب و علف خانم كه دانيد من از غم فرزندان آب و  
علف بخوردم بيايد و مرا بفرست جواب هلاك كرد و در اين جا در شب يك و احوال نشسته  
شما آورده الحمد لله كه بدولت و بدار تو شرف گشتم بار و كبري كفت انفاص محمد بن ابي بكر  
و رسول السلام از روي من است كه فرزند زان را بر جاي خود بر پست فرستم كه كرك فرزند زان  
باشند از زيبا برك مرده باشند يا رسول الله چه شود كه از اهلاك در نماهي نام رخصت و برك  
و فرزند زان خود را بشير داده بيايم و اگر است از احيايت باشند چه راه خود بر داشته وقت  
ناز ميشين اينجا خانه و بنو النكا بهر چه خواهد باين كند چون آهوان سخنان بخت خان از  
براه پس حضرت پيغمبر اهلاك را كفت كه اين آهوان را از دكن تا برو و فرزند زان خود را  
را ده بيايد اهلاك ملعون كفت ابي محمد را كه اين اخرا رسيده ابي كرسيد و او را از ابي  
و احوال او را از دكنه و در شش بسوزان چون آهوان سخنان بشند بيايد و كفت با محمد  
فرمودم برس اهلاك كه كفت محال است كه من ترا از دكنه و احوال ترا ميشناسم تا به  
كه از محمد بن ابي بكر بر مي آيد حضرت فرمود ابيسا بال انحضرت الي برس اهلاك كفت ابي  
اين خنوع بكار من آيد اگر خا من آهوان ميشوي و شتر و سب گني كه اگر وقت نماز ميشين  
بيايد من و عرض ترا بشم حضرت فرمود خا من شدم و شتر را كرم اهلاك ميشين  
طلب فرمود و كفت شتر را من بيايد كه اگر نماز ميشين آهوان بيايد من و عرض محمد را  
و بيايم حضرت فرمود ابي اهل علم و عيت كوه باشند و شتر را من بيايد كه كفت

ناز ميشين آهوان اهلاك لب سپادم و در عرض كند انفسه اهلاك خا من نام اخلاص كفت  
و جعفر را كه حضرت موكل كه دانيد كه حضرت را نگاه دارند بس اسب و خيل خام روانه كرد و در  
و زبيري بود و بوي و دشمن خاندان محمد و طلسم و قصه را من البدايه الى الهيات بهيوي  
خيل كرد و كفت چهار هزار مرد و برادر و ارفق سه هرون رود ايشا را چهار فرقه كن در سر  
آهوان چهار پشت بر قلعه و روي بجايت آهوان باشند اما از هر جانب كه آهوان باشد است و اهلاك  
كنند شايه كه و عدو خلاف شود و من محمد را از عرض آهوان بگشتم و زبركفت ابي بكر  
كه آهوان از ادم حسنه جو كند اهلاك كفت ابي و زبركدين محمد بن ابي بكر و محمد بن ابي بكر  
از دقا هر شد و حال آهوان بجايت را و در هر چه اراده او باشد خداي او جان كند و  
بوي كفت ابي اسير كه ابي تراب بعين مبداء ابن كرم و عباد ابرم مسكين اهلاك لعين  
كفت بر و دانه كشم بيا آور رسيد آن با چهار هزار كرس مس و مكل از قلعه هرون رفت  
و شتر آهوان بود اما چون آهوان مسكان خود رسيد در موصي كه فرزند زان او بودند كه كرامت  
در آنگاهان خفته و بد خون از چشمها فر و باره و با خود كفت كه پيغمبر خدا را خا من كرد و عيني  
رسيد كه در فرزند زان را به عيني الهال كرك ايشا را خود زده شتر را و در دهن  
و زبيري بر كردم خود را با حضرت رساغم و او را از زمان هرون آوردم كه سارا را  
بوي رسيد بس خفد كه كرك و بركه و با حضرت فرزند زان در دهنش از كرك و با خود كفت  
و زان است كه آب و علف بخورده شايه كه حضرت ناري كند بر كرد و نيك عا خط كن نشا  
اين كرك باشد پس ميش رفت و چون بوضع رسيد از آواز هاي آهوان كرك سر است  
آهوان ترس بر جاي خود است و فرقت و و دين داشت كفت الهال لعين ابي بكر  
كفت الهال تو از حال من آگاهي مرا از شتر ابي كرك نگاه دار تا زود رسيد حضرت پيغمبر



پس بفرمان فرمود سجان کرک زبان بکش و گفت ای آجور من فرزندان ترا بنام زردام و  
من است نگاه داشته ام آجور گفت من چون سخن ترا قبول کنم کرک بر بای غایت گفت  
ای آجور بکن محمد مصطفی که امر و زور را داده و او را ضامن داده پیش باب آجور گفت ای کرک  
اگر غیر از این سخن بگفتی روز تو قبول نمیکردم الحال دانستم که رست میگوئی و حضرت  
من گفته بود که فرزندان خود را خواهی دید و من میدانم که سخن حضرت را خلاصه میکنی  
آجور پیش رفت و کرک آجور را مدح و تحسین کرد و گفت ای آجور اکنون تو قصه مرا بگو  
حق تعالی مرا نیز در فرزندان داده بود هر دو مردند و من بخت میکنم بودم که اگر هم میبود  
افراد و فرزندان ترا بچهره و پریشان دیدم با خود گفتم که آنگاه در وید رایت ترا چه پیش  
که ازین حواله نمیشد پس بسیار گریستم از آنکه کار دنیا چه کنم و اندوه است چون چند روز  
با خود گفتم که تو میروی مباد اگر کسی بداند برسد داین محراب را از آنجا که کند درین فکر  
که آنگاه سوار می رسید که از صلابت او زمین و زمان در لرزه بود و آنست بر من بزرگوار گشت  
منم علی بن اسطالب فرزندان آجور را می گفت کن پس من سر خود را بر شستم و دل شایسته  
و لایق بودم و آنحضرت مرا خبر داد که ای کرک مادر پیش از آنجا که بپشت گرفته فرزند  
محمد مصطفی است الله علیه و آله ضامن او خواهد شد و او را را خواهد کرد که باید و فرزندان خود را  
شربت باید نمود الحال پیش از خبر در وید و صفت کنی تا ما در اینها بیایم من اطاعت آنحضرت را  
و شربت ایضا در سنگاری بجای آوردم ای آجور بکن علی بن اسطالب علیه السلام که در پیش  
کرک را زخم زده ام تا حال که اینها را بدست تو بپر دم پس آجور فرزندان خود را پیش رانده  
گفتند آنگاه در وید و روزگار بودی که اگر این کرک بر سر ما بنهد و با ما بیاید  
کرک آن و دیگر را با ما بنهد آجور گفت من بدست که فری که قرار شد و او را بفرست چو

مکنت حضرت رسالت مر از نو کرد و اندو حال آنحضرت ضامن من شده که انباش  
بردم و اگر زودم آنحضرت را بگویند بقل رسانند آجور با گفتند ایضا در الحال نیز نبود  
آنحضرت از ضامن هر دو آمد که آنگاه در وید با شد که آنجا ضامن ترا شد و ما بنهد خرم پس  
آجور را حاد و آجور و کرک شروع بگریه کردند و بسیار گریستند پس آجور گفت ای کرک من  
نذر بدان که من رفتم تا نیم جان خود را خدای پیغمبر آخر زمان کنم کرک گفت من نیز می آمدم  
و درین آنحضرت دارم آجور گفت نمیکوست چنانچه هر یک دست آنحضرت رویم آجور  
گفتند ایما در نو کرک ما همراه خود میری پس آنگاه میگردد ای آجور و کرک گفتند خدا را چه  
محمد و آن محمد که را فرستاده که بزرگی بفرست وید آنحضرت مشرف شوم القصد آجور  
و آجور تاجی آمدند تا نیز یک قطعه غبار رسیدند دیدند که چهار هزار که فریاد داشتند  
در پشت بقلعه در وی صبر انور و تیرا بکلان که آتش نه قصد پاک آهو در انداخت  
در رنج که در کار می دادم با اینجه است چه خواهم کرد و گریستن آغاز کرد و گفت ای کرک تو  
مرا در او همراه خود آن وادی بر اگر من از دست دشمنان خلاصی یافتم و بخدمت پیغمبر  
رسیدم منی توفیق داد و فرزندان را بخدمت کرک گفت ای آجور مگر جان من عزیز  
از جان است پس آجور و کرک پناه بجد ببرد از محمد و صل مدد طلبیده آجور را در میان  
کرک خود را بدست تیرا بنمودند که فران چون آجور را آجور ترا و کرک دیدند که بهرست بر  
نماز می آیند همه حیران شدند و زیر بهودی بایست بر لشکر زد و گفت زدو باشد و آن  
تیرا در آن کشتند پس آنحضرت تیرا بجان پیوسته روی آجور نهادند که آنگاه نعره دادند  
بکوشش ایشان رسید همه پیوسته گشتند و گمانا از دست انداختند چون پیوسته آمدند دیدند  
از راه غریب سوار می پیدا شدند که از صلابت او زمین و زمان در لرزه است اولی کرک بود



و خود را بر ستم و دلالی آنحضرت انگیزد و سپس از آن آهوی با آهوی بر روی خود بر ستم و دلالی  
مردان و دیگر که آنسوار آهوی و کرک سخنان گفت و از ایشان جواب شنید پس آنحضرت با  
برای کارفران یا ایان زد که ای حبیبان کمره شانه صدیق نبوت محمد مصطفی بکنید و اگر  
کس را از شما زنده گذارم و زیر بنویسی گفت نوکنت که مار و دلال است بدین محمد صلی الله علیه و آله  
گفت منم علی بن ابیطالب که فران چون نام علی را شنیدند سید بن ابی طالب را بزرگوار بودی  
با یکدیگر کرد که ای نامردان آنرا بکشت کس پیش نیست و در او را فرود گیرید و بگذرانید  
و در پس آن چهار هزار کار فرست بکشید و بر شاه ولایت حمله آورند و در آن محل که  
بجولان در آمد و محبت و بر سر سوخته سبک و آنسوار را با خاک تیره بر آید و شاه و ولایت  
و و القهار که فرستکار از میان بر کشید و بایک بر دلال زد و بر ایشان حمله کرد و در یک  
و و القهار سر بر سر کس با بچشم فرستاد و خود را بزرگوار بودی رسانید و او را بر بکشت  
بدونیه کرد پس تنه لشکر روی بگریز نهادند و شاه و ولایت در غضب ایشان میخاست و  
با چهار صد کس بگریز بفرستی کرد و بقیه اهلبیت خود را بقتل رسانیدند پس حضرت  
بر آید و کرک زد و خود را بر بچشم برسانید و خود در عقب در آمد با آهوی و کرک بکشت  
سحق حاضر شدند و بر کرک از آن محاسن حتم بر علی بن ابیطالب می افتاد فی الحال جان با  
روخ میداد و اصد من از همت جان سپردند شاه سحر گفت چه واقع شده است که اینها  
مبعیدند در زمان علوان فراری اهلک حاضر شدند و گفتند ما چهار هزار مرد بودیم که در  
قلعه مشغول آمدن آهوی بودیم که او را بر باران کشیم چون آهوی بدادند ما را کشیم که بکار  
مشغول شویم نفره آنرا بگریز کشیدیم و همه پویش کشیم چون پویش اندیم سواری آمد  
که از راه بزرگ بدادند و نفره کشید که از مصلحت او زمین بزرگوار آهوی و آهوی بکشت

ادی بکشت در آمدند سپس آنسوار سر راه بر کرک رفت و مارانجامی خود دلال کرد و زبر نام دی  
پرسید گفت نام من علی بن ابیطالب است و زبر بایک بر مار زد که دور او را بگیرد چون مار  
حمله کرد و او را بکشت و بکشتید و بر حوضت مردار بکشت و از آن قبل باقیه که کشیدیم  
این است که درین مجلس حاضر است پس شاه ولایت در برابر حضرت رسالت ایستاده و  
کرد حضرت جواب باز داد فرمود که با علی بنش شاه ولایت سجاد را انداخته در برابر حضرت  
رسالت نشست اهلک گفت ای شاه شمس بازوی من قویتر از بازوی علی است و در تمام  
هیکل من در کشت بر آید ایمن کرده است خوب است که با علی کشتی گیرم و اینجا بزرگوار  
که استخوان بدنش خود را ستود پس برخواست و پیش آمد و گفت با علی محمد در اینجا حاضر است  
میخواهم بدانم که تو با این بازوی بایک چون در از قلعه خبر کنده شاه ولایت بکشت  
ای اهلک میخواهی بکشتی اهلک گفت میخواهم با تو کشتی گیرم اگر من را بر زمین زخم بر آید  
من باشد و اگر تو را بر زمین زخم بر آید من از تو باشد پس شاه ولایت قدر دانی بکشت  
و خدا بر اعطیت با و نمودم مبارک پیش نهاد اهلک ملعون دست دراز کرد و در علی زد  
و سر او را بر بکشت آنحضرت زد که اگر بدو حجت میرد از پنج بر یک مطلق حضرت را حجت  
نمونه و بعد از آن حضرت فرمود ای خالق با کار زور خود را از سودی حال زد  
بزرگوار می اهلک نگاه کرد دید هر دو پای آنحضرت از اثر لشکر در سنگ نشسته است با خود  
گفت که علی انبیه زور را بکار آورده است درین خیال بود که شاه ولایت کمر بند اهلک را بکشت  
و او را بطریق کوبه در رود و بر بالای سر بر شاه شمس چون اسهل ملاحظه نمود گفت با علی تو  
خدا و صی رسول خدا صی کشیم که انبیه کار از اسیر کنون کرده اما اول این ملک طاعت  
بجستم و احسن که او نمیکند است که ما مسلمان شویم حضرت اهلک را چنان بزرگوار زد که



استخوانهای او در برنج گشت و جان باکث و درخ سپهر پسر شاه شمس با امرای خود یکبار  
برجسته و بنهار کشیدند گفتند با محمد باد شاه ما میخواست که از طمع هر دو آمد و مسلمان شود  
اما که با کجاقبول نیک کرد و حالبا اسلام عرض کن حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد و بفرمود  
معین و حوزة سلیمان مشرف گردیدند و عظامی از حضرت را نمودند پس از آن حضرت رسالت  
و شاه عزمه و ولایت با شاه و جمع لشکر تاجشای آنچنان گشتند بنهار را اسکت و بفرمودند  
گشتند بجای یکبار مسجد بنا کرده شاه شمس را شرفیت اسلام عظیم فرمودند و او را بپادشاهی  
خود برگزیدند و ستوده بدین گردیدند و در ششم برادر صاحب حاضر شدند و عقیقت پادشاهی  
از آنان آورده بودند با صاحب قنصل فرمودند **معه دیگر از آن حضرت** هر دو کلاه  
غزوات اثنی عشر و شصت الجاس مشکو به است که جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت میکند  
که در سفری در خدمت رسالت بودم چون چند منزل فرسایم شبی بغایت تاریک بود  
و معتقد میشدند راه را غلط کردم چون روز روشن شد بزمینی بر راکت و بر خار و بیدم  
و از در تابش ناخن بودیم و بابت رسیدیم که با از ششلی عاف شدیم و فرمودند که ما هم نیم کرد  
ما را که از درم اصحاب فریاد برآوردند و گفتند اگر فرود آید و بزم از ششلی ملک  
شویم حضرت رسالت فرمود و بفرمود آن تحمل کنید که اگر نفعی که می بینید است حضرت  
چونند که اصحاب بفرمودند که ما را بفرمودند و بفرمودند که ما را بفرمودند و بفرمودند  
و چون صبح شد فرمودند که ما را بفرمودند که ما را بفرمودند که ما را بفرمودند که ما را  
حافظ نشانی نموده حضرت فرمود اهل ایران سوار شوند و ستودند این گونه که دیدن من و من  
اصحاب نیز سوار شدند و شخص آب مناسبت حضرت رسالت و شاه و ولایت با صاحب  
سوار شدند چون بر فرودگاه آمدند که گوشتی دید که قرب چهارصد کو میقتد بود و چون

موقع پوشی چوبدستی از زر سرخ و روست و برپای منکی استاده بیان کوه ملک  
و آن کو سفندان نیز خنجر از آن کوه برنید استند شاه و ولایت فرمود که اگر این مرد با  
این عامه ملوکانه و تاج مرتفع و چوبدستی زر از کجاست و اگر پادشاه بزرگ است او را با  
پشت شاه و ولایت متوجه ایشان گردید و جوان نظر کرده سوار بر اوید که از ولایت او بود  
در دل خیر اندیدی و از جواب داد که از آن بود چون آنحضرت نیز یک استخوان بر زمین  
سلام کرد و حیران حال حضرت شاه و ولایت شد حضرت فرمود و بفرمود صاحب کوشت  
گشت اگر ایشان دارد بکار فرستد و اگر نه صاحب این کوشت را بفرستد و این پادشاه  
جوان گفت ای سوار آمد این بر خفا می فرستم و عام نام دارم و برادری دارم که او را با  
نام است و این کوه بلاق است و پدرم را بعد از آن کوشت است و پدرم را این کوه  
میگرداند و درین کوه یک چشمه آب می بینم و حال چار سال است که از آن آب درین کوه  
سپدا شده و ده نموت پدر من باسی هزارم و دیگر آب از نامی آمد از آن آب و از نامی  
میگویند که از جهات آن فریب بهر از لغز را زهره آب میزند و جعبه است که میرساند و با  
بیکر میخیزد و درین چند سال چندین نشان از ششلی با چند هزار کوشت درین کوه مرده اند  
و بعد از آن ده نشان دیگر با این کوشتان بود و چند روز شد که از آن ده نشان با خبر  
رسیدیم و هر یکس می گفت که برو و از نشان خبری بیار چه کس را اجرات آن بنویس  
که با من وضع ده خبر باورد و اگر من با و ده خادم بفرستم ایشان آدم و معلوم کردم که شایان  
شاه و ولایت برسد که فلان تو بکار فرستاد گفت فلان درین حال مرده اند اکنون من تنها  
مانده ام و درین سخن بود که از برادر نو جوانی که از دیده و احوال محمد مطلق طالع کرد و بفرمود  
نام آنکو را رویش کرد و ایند عام حیران آن نیز و حال شده بود حضرت رسالت از شاه







نبوت حضرت پیر زمانه را نوشت و هر که حضرت رسالت فرمود اهل کفر و کفر را که این  
انقضای فارس رساند و در جواب که فرمایید عربی القاب گفت با رسول خدا علی بن  
غضای فارس فرستاد و در اسلام دعوت کرد و او را چنانکه گفت و حال هر که میرود  
خواهد شد در زمان حضرت شاه ولایت برخواست و گفت با رسول الله اگر حضرت  
من آنچه هست را بفرستم رسانم خواه عالم علی علیه السلام و اگر قبول فرمود شاه ولایت گفت  
رسول الله التماس دارم که اسب عام را زنده گردانم تا من اسب سواری شوم و با اسب  
روم خواه عالم فرمود که با علی بن اسب عام را بغیران حق تعالی زنده گردانم و عالم را بفرستد  
انقضای فارس رساند پس حضرت رسالت اسب عام را زنده گردانید و با عالم  
پس شاه ولایت چیزی چند اعلام نمود و فرمود که در نو چون قصد نکند فرمود که بگو  
من ای محمد تم بدارت با تو را خواهد شد و بزدوی ترا تر و ما خواهد رسانید پس اندو غلام  
حضرت رسالت آمده است و نموده که در خدمت عام رفیق باشد حضرت این را نیز فرمود  
فرموده با عام روانه شدند و میر شدند آرد و بگو که آفتاب طلوع کرد بجای غم غم رسیدند و  
که در برج غم بود و عام را با آن دو غلام و دیگر کسی آیند از خوشحال چنان لغوه زد که جمیع اهل غم شدند  
چون که اسب آن برسد و دیده بان خبر آمدن عام را ایشان داد و در آنوقت غم از مصافقت  
مشغول گردیدند بود و از استماع این خبر بسیار خوشحال گردید و چون عام بدو را رسید و در آنوقت  
چون داخل شد مردم غم بسیار شادی کردند و گفتند که که زنده آمد و است که عام را بدو غلام زنده اند  
پس با راه که در داخل شد و گفت مردم من درین بارگاه بر کسی که بیاید در هر چه در هزار عالم  
چنانکه است و محمد رسول خدا است و علی و حمزه است غم با سایر مشرکان از استماع این خبر  
برخیزد و برزید و غم گفت ای پسر که نام خدا بر او سکون افتاد که من در گردن دارم با شما

در گردن تو بسته بودم طلب غم ازین سخن آن بود که شاید عام نشان شود عام گفت  
ای پدر اشتباه دزد که مرا و ترا و همه هزار عالم را آفریده است اشتباه که در گنجیم بهر زن  
از تحت سر لکون تواند غم ازین سخن آرزو کرد و گفت ای پسر از حد خود تجاوز کرده ای و  
سخن سب که با من بگویی که آنچه در گردن تو بسته بودم کجا شد عام گفت ای پدر آن ترا  
سگتم و خدا خیر ما که معبود را زوال است میر ستم که صد هزار لعنت خدا برت و بت پرست  
با ای پدر آنچه پیش غیر از آن زمان و دم اگر تو چنین دیگر بر گزینت برت گفت چه بدی  
عام گفت یا که هزار که قصد کرده را زنده کرد و اگرستان که سفیدان چندان خبر دوشند  
از حضرت هزارم و بجای آب بشیر خوردند و از بشیر طعام کشیدند بر گزیندی که این بت کرد  
کردن داری قدر نموده باشد بخیر آنکه پر شده بت بد و زخ میرود و اگر که محمد صلی الله علیه  
از سنگ بیرون آورد و جمیع اسب با اسب را که اسب غم را برسد که چند اسب را  
شدند عام گفت بخت هزاره که هر دم خان روی زمین هر روز از آن آب خوردنم که  
شد بگو اگر اسب من این دو غلام مرده بود و اسب را زنده گردانید ای پدر اکنون  
حضرت رسالت و شاه مرده ولایت علیها السلام بر این تر و فرستاده اند و نام از عاتک  
حضرت آورده ام غم که این سخنان از عام شنید نزد بت بود که در بونار شود و آنکه  
عام را و گفت ای بخت از بت برت برگشته عام گفت بد بخت تو که با وجود این غم  
از محمد و علی انقل کردم و بت نرم نشد بت بر سر دل چو سو خواندن و عطف به نزد و شیخ  
غم که این سخنان شنید غضب بر او میست و شد بر خاست و تیغ از غلاف کشید و قصد عام  
عام چون این خیال ملاحظه نمود فریاد برکشید که با علی و در گنجی و از جای برخاست که از  
غم گفت ای پادشاه که شنیدن اسان میر کن تا به گنجیم که عام را نزد محمد و علی بر میام



پس عفا بر جای خود از گرفت حاتم نام گفت با بوسه و بر گونه سخت بدرگذاشته عفا  
بوزیر داد و گفت با و از طبع بخوان تا بر سپهر من نوشته اند و بر سر خو است که نامه را بخواند عفا  
گشوده بانگ برادر بزرگ که اول کبوی ما ز شکار ما حضرت محمد گشتند بعد از آن بخوان  
درین بارگاه جوی حرم روان گشتم عفا فرمود تا طبق زین شاران نامه کرد پس وزیر نامه  
بگشاد و بعد از مطالعه بر خود طر زبده در گشت او متعجب شده زبانش از ترس در سینه عفا  
گفت چرا نامه را میخواند و زبیر گفت اگر بگفته بودم که گوش نوی اول مرا بگفتی بعد عفا  
بالت و مناسبت سوگند که ترا نمی گشتم نامه را بگفته بخوان و زبیر گفت بسم الله الرحمن الرحیم  
اول بام الکمال بسم رب المیزان در خالق خلاق را فاعل ملک ملک با انصاف می که هیچ کس  
عقاب چوب بر برهم کشید خیر ایدوان نه گفت و دهم که نامه از پیش من که محمد مصطفی و خیر  
الزمانم نزد تو فرستاده ام ای عفا چون بر صفین نامه مطلع گردی باید که در ساعت آنها گشته  
به جدایت خدا و نبوت محمد مصطفی و بولاست علی مرتضی آخر گوئی و بانگ که از قلعه  
آمده عمارت من مشرف شوی آمن این غم علی بن ابی طالب را بگویم تا در برابر شما ان  
گشند و شما را از عمر زان امین سارا و اگر خلاف صفین نامه کنی با تو و باست منم تو آن کم  
بگو سلاسل کردم و اسلام چون عفا آشفان شدند برانگشت و خواست که نامه را از  
دو بزرگوار و پاره کند عامر پیش رفتی گاه چنانچه بر با کوشش و زبیر زد و نامه را گرفت و  
بغل نماده و گفت ای پدر زود باش و جواب نامه را بنویس عفا بانگ بر بهلولان زد که  
این عامی را بگو پس چند کاغذ حقه عامر کرده عامر شش کشیده و ده کاغذ را بچشم و جل  
پس کاغذان را نور آورده و عامر را گرفتند و بر سینه عفا حلا طلب نموده گفت زود  
در عامر را ازین جدا کن جدا گفت ای پادشاه با خود نگری بکن که بعد از گشته شدن

بنیان بنویس عفا بانگ برید زده و گفت زود باش که اگر دیگر عذر آوری اول ترا بقل رسانم  
بعد از آن عامر را پس جدا حقه کشش عامر موند که در آن عین با سر برادر عامر جبهت و شمع از  
گرفته که جدا و خواست داد و زیاده و نیم کرد بعد از آن بیخ او دست بچکند و در بهلولی عامر  
بگشت و گفت ای پدر میره برادر من یک بر دست بچکند اگر خواهی دورا کشی اول مرا  
که من برادر خود گشته خیر اخم بد که گشتند ای پادشاه کشش عامر فاده نذر و بگذاشت  
باید واد چون باطلی گری آمده است دورا بگشت محمد با بفرستاد و محمد را بگوید که فرادهم  
شکر گران می آید اگر دفع از تو کنی او و مسلمان شود و این محال است که محمد و علی رضی الله عنهما  
فرستند که بعد از آن عامر را غفلت داده بگشت حضرت رسالت فرستاد و چون عامر  
غرف ملازمت انگشت زده و در آن موند و شراط خدمت و تعلیم سهای آورد و آنچه کرده  
گفته و شنیده بود بر عرض استند امام رسانید و گفت هزار کس خواهد حضرت فرمود اجماع  
بر حق آن سنی هزار مرد را بچشش خواهد پوشانید و در بالای جوشن جاسم دیگر خواهد پوشانید  
که نامه بنویس و پیش از آمدن تو جبرئیل مرا خبر داد من علی بن ابی طالب را خبر کرده ام عامر گفت  
ای رسول الله پدرم بقتضای علی آید و بر آید که و احوال باشد حضرت فرمود که پدر  
بشال باطل کرده میخواهد که بگوید و حیدر علی را بیع کرد و چون باید ملاحظه الهی خواهی نمود  
پس حضرت شکر را فرمود و اصلاح پوشیده مسلح و مسلک گردیدند و چون لشکر عفا از دود  
نمودار شد لشکر اسلام صف بستند پس حضرت رسالت عامر را گفت که برو و باید  
بگو که مسلمان شوی من دفع از تو کنم پس عامر نزد پادشاه و آنچه حضرت فرموده بود  
چنان موند عفا گفت ای عامر محمد است که در پای علی مسلم است پادشاه عامر گفت علی عفا گفت  
محمد راست است ختم علی بن ابی طالب که ام است عامر گفت آن پیشینه پدرش است

عفا باسی



گفته است بهت پیغمبر را که مشروطه و مطلقه اند از حدیث سبب غفای شاه و ولایت افتادند و بیدار  
بریزید با و بر خود گفت که مرا از بدین صلی طرذ عادت داده که قوت حرف زدنی  
نوبت است من حرف زن در گرفت ابعام برده و با محمد بگو که مردم میگویند که این محمد بن  
سحر از راه تنوا از راه اگر میخواهی که بقول تو که کریم اول علاج از ما بکن و از انرا سر او  
کردن اما بشنیدن تو عمل کنیم عامر بر گشت و آنچه شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و  
رسالت شاه و ولایت را نیز از خود طلبید و گفت یا علی برو میان میدان و آواز از این  
کافران بگو که من علی بن ابیطالب هر گاه شراین از دما از شمار و در کرم و دشنام مسلمان نشویم  
حق تعالی هر شتار را ملک کنیم پس شاه و ولایت پیغمبر و حضرت رسالت علی بن محمد و  
بنده آن کافران اینچنان گفت آنی هر از که از ولایت نغزه آنحضرت چه بر خود  
در آن انما غفای از طلب کرد جدا شد و چند قدم پیش آمد و گفت یا علی چند خبر که کنی که از  
خود طلب آمده اگر راست میگویم اول علاج این از ما بکن اما من باشم که خود بعد که  
و ناگهیم شاه و ولایت فرمود که سید اقم بقول خود و ما نخواهیم که پس شاه و ولایت از  
میدان برگزید و این سخنان را بعرض آنحضرت رسالت رسانید حضرت فرمود یا علی الی  
در باب از راه سید ما بکن و محرمه خود را با بیجا حمت بنای پس شاه و ولایت از حال از راه  
پناه شد و بجانب از راه از آن چون خبر دیکت رسید بفرمان الله تعالی آن از راه بر پناه  
شاه و ولایت روان کردید و در آن چنین خبر از راه فراموش کردیم که چنین خط  
از راه از راه و از راه از راهی فرستاد که آن از راه بگفت شاه و ولایت نیز  
گفت ای پادشاه اگر من این از راه را میگویم که از راه تو دین محمد را سبب می خواهی که و با حق  
گفت ای وزیر از راه ما علی را مان نخواهد داد و وزیر گفت چنین که من می سپرم از راه ما علی

نیز که نخواهد که در غفای گفت اگر حال چنین باشد من دین محمد را سبب می خواهم که و وزیر  
چون این بشنید با و عرض حال کرد و پادشاه چون از راه ما دید که شاه و ولایت نزد یک رسیدند  
بزرگ جمع مرکبان از نغزه او رسیدند پس حضرت پیش رفت و گفت ای از راه ما سبب  
از راه ما شخص را بدید که و لیر می آید خواست که نغزه او بگیرد که حضرت خود را نزد کبر رسانید  
و فرمود ای وزیر از راه اول شتار فرودی در آخر یکا کلی می کنی منم علی بن ابیطالب است  
محمد مصطفی که از راه و رسیده و ما خط تو می کند از راه چون که حسیح و بیان علی شاه  
ولایت را شنید در قدم آنحضرت افتاد و نغزه پیروز و هر دو شکر از راه و مسلمان شدند  
که از راهی سر از راه ما سر دهم شتار شد و از میان آن پیرست از راه ما چون آمد چنانچه  
بریزید گرفت و بر آنحضرت سلام کرد و سلام بر حال حضرت رسالت فرستاد شاه و ولایت  
سلام و بر آنحضرت بعد از آن جوان بریزاد و گفت که یا علی ویر گاه هست که اشتهار رسد مقدم شتار  
می کشم از راهی که که از راهی خود رسیدم و با قباب حالت که قبله که من هست که روی آن  
در راه خدا گواه من هست یا هر که منی اکنون از راهی دیگر ندارم پیروز از راه حال جهان را  
و قباب مثال آنحضرت را شتار و نام علی شاه و ولایت پیش افتاد و آن بریزاد از طرفت راست  
آنحضرت می آمد و آنجانب از راهی احوال می پرسید و او جواب می گفت و همه کافران از شتار  
احوال حیران شده بودند و حقاً و رب لای می گشت خلقت شده با وزیر گفت که ای وزیر و وزیر  
چنانچه شد و این از راه را و نزد علی بریزاد شد اما بطریق نادان در خدمت آنحضرت  
برود و وزیر گفت ای غفای چه حال از راهی را می خواهی که سبب علی را شتار کنی غفای  
گفت ای وزیر خودم علاج می سپی محب سحره از راهی که که در راه پیروز می با شتار گفت  
ای غفای محمد و علی در علم سحر مثل خود از راهی که در خیال اهل بیابان است چون آن بریزاد نزد



رسالت اسلام کرد و در پای آن حضرت افتاد حضرت فرمود که ای جوان بریز او تو هم نام داری و این ملک آمده و بر تصویرت افتاده و در سر این چشمه در پای این درخت منزل ساخته بریز و گفت با رسول الله من پسر پادشاه پرانم و در خدمت سلطان میروم و هم فرزند شاه نام است روزی با صاحب خدمت سلطان را از مصر برگشته بود که یک کباب خراسان برده بود بنویس رسیدیم پادشاه سلطان بابت برادر که پسر اسنادی داشت که بر خنجر کشید و در آن بین جبرئیل این را نزد حضرت رب العالمین در رسید و گفت که یا سلطان برادر خنجر کشید که با تو کلام حضرت رب العزت اینها است بدو بگو که روزی جبرئیل نزد پادشاه در آن میان خوانند که حضرت سلطان با جبرئیل گفت که اینان که با من می خوانند که جبرئیل گفت یا نبی الله بعد از چندین سال معیشت خواهد شد و بنویس خواهد رسید و هفت هزار کس را اینان خواهم بود و سلطان چون از جبرئیل این کلام شنید گفت من یکی از ایشان آنقدر می شنیدم که در میان روی میانه بدگاه حضرت پادشاه افتاد خداوند تقصیر از حق خطاب از جانب رب الارباب در رسید که ای سلطان تقصیر از حق شنیدم بلکه من را در با نور محمد بنی بر آوردم من از آنکه دنیا را خلق کنم یا بعد از آن سال و این پادشاه اندک آنحضرت و وحی او بنویس خواهد شد رسید بنویس که گفت که روزی پادشاه را بگریه زانند و بنویس که سلطان چون این سخن را از جبرئیل شنید از بسا فرود آمد و دور گفت نماز کند پشت و دعا کرد و در حضرت نماز خطبه آخرش عیسای در محفل دعا میکند خداوند امر از شفاعت محمد بنی صلب کرد آن بعد از سلطان بر پدر محمد رشاد گفت که خوب است که پسر را اینجا بگذاریم تا در بین مردم جبرئیل را در حق قرار گیرد و سلام مرا در از جبرئیل و علی مرتضی علیه السلام برساند به مردم جبرئیل را

گفت

گفت ای سلطان مرا جان من خدای غیر آخر الزمان و وحی او باد پس حضرت سلطان درم را بنویس و من گفت ایغیر و نه تو بدین سعادت راهی هستی کفر بجان من درم را بنویس پادشاه بر سر او و گفت ایغیر و نه چون بفرفت از دست حضرت رسالت و شاه و شاه شرف کردی که که سلطان بنویس پادشاه اسلام برساند و بخت استند ان لا اله الا الله و الله ان محمد رسول الله و استند ان علی و الله بعد خبر و زکعت با محمد اکنون مرا حضرت در ملک بر زن خود را بگوید قاف رسانم و دیگر پدر خود را که هر طبع هستند با خود پادشاه و غافل فارسی را با قوسش از روی زمین براندازم زیرا که چهار سال است که من از دست پادشاه و عید ام و با او سعادت دارم حضرت فرمود که چه کرده است خبر و زکعت با رسول الله این بخت چهار سال قبل ازین بهی از این بر سر این چشمه آمده بجهنم خود را مشغول شده و در آن روز این شمار را در بنویس گفت شد و نامش را او بداند چون اکمال را دم از زده کرد و با و در راه حضرت اعدیت استغاثه کردم که خداوند امر اینان قوت کند و دیگر که از مردم که کافران بر سر این چشمه شرب خمر کنند در دعا بودم که در برابر خودم و بنویس نورانی بودم و عیسی پسر در دست داشت و من گفت که ای فرشته سید الله که من گفتم کفر گفت من حضرت خضر بنویم که اینم از آنم تو بنویس ان حق تعالی بصورت از او کرده و قوت خضر بدو چنانکه از من در هیچ کافری بر سر این چشمه پادشاه را که در سپر خضر دعا می خواند و در شایع و می میگردد در بصورت از او شدیم بعد از آن حضرت گفت چهار سال دیگر بنویس بنویس که ان چه مصطفی و علی مرتضی علیه السلام مشرف خواستی شد سلام مرا با ایشان برسان و بگو که خضر میگوید که حق تعالی سبب محبت شما این فرستاده است و سعادت عظمی برساند و از تو عیادت هر که از دوستان شما در میان دراندازد و با من میگوید و بنویس رسالت



و شنب در روز دوازدهم از خدا و اوستا غافل گشتیم چون این کلمات گفت از نظر من غایب شد و من  
درین چهار سال بصورت اثر و کلام بودم و این کافران درین مدت ده نوبت اراده حرب من  
نمودند و لشکر جمع کرده بحرب من آمده و از یکت لغزه من جمعی هلاک کردند و چون دیدند که  
هر شب نیستند دل ازین جنبه برداشته و دیگر نیامده و بعد از آن شاه ولایت فرمود که ای غیر  
پدرت چه روز زنده است گفت بی بدیعی حضرت سلیمان زنده است حضرت سلیمان در  
دعا کرده بود که از دنیا نرود و ما من بجای حضرت برسم الحمد لله که بعد از دست سرافراز شدیم اکنون علم  
حلیت حضرت فرمود که ای غیر و زالحال خور و ویران خاطر و ملین که حق تعالی تو را راضی و راضی  
محمد از تو خوشتر است و محبان خود را فراموش کن فیروز گفت ای رسول الله در و پدرم  
پیش از این بشرف اسلام رسیده بودند اما من حلال را داده ام باید حضرت رسالت بشاید  
فیروز را بوسید و فرمود که ای غیر و زنا ترا دوست خود میدانم بواسطه همین که با ما در زیدی و با من  
در بهشت نهیم و ما در پدر تو ام و زور باطل بودند حال ایشان را بدین من ولایت کن که احاطت  
تو خواهند نمود و تو حلال را داده و هر که بداصل باشد از دوستان نباشد فیروز از استماع این  
سخنان بسیار خوشحال شد و گفت ای رسول الله از رحمت این کافران بازدار که اگر نشدیم  
بدین غفلت برسم حضرت فرمود که رحمت خدا بر تو با و ای فیروز برو و قوم خود را بدین مالک  
کن و سعادت در جهان را بجای خود قرار گیر که حق تعالی ما را مدعی کند پس فیروز ای محمد و علی  
بوسید و دعا کرد و بر سجده کوفه خاف نمود و بعد از آن شاه ولایت میان میدان میدادند  
بر خفا زد که ای خفاها و مسلمان شو و بیگانه کنی حق تعالی و نبوت محمد صلی الله علیه و آله  
استماع این سخنان نیزه برد و کشت رحمت کرد و با جمل و چار باره اسلحه بکشت بر هر کس نزد  
میدان آمد و چون جنبش بر شاه ولایت افتاد بنده کشتش بر زید و گفت یا علی اگر دین محمد

نوار شده آن بیرون رود و محمد را بمیدان فرست شاه ولایت بر کشت و بنابر حضرت رسالت  
آمد و انچه از او شنیده بود بحضرت رسالت معروض داشت پس حضرت رسالت بمیدان  
خفا آمد و جهان لغزه الهی را از جگر برکشید که بنده خفا را زید و گفت یا محمد اگر تو پیغمبری با  
عالم سخن بگویی ما من تو را ایم و ما من مجوز از تو نیستیم مسلمان نشویم خواجه عالم فرمود که  
خفا تو معجزه پیغمبر است گفت پیغمبر هم که این سنگ که در زمین گشته است با تو شکافته شود  
سنگ این سنگ در حق بیرون آید که آن در حق پنج شاخ در گشته باشد و هر شاخه سوره باشد  
**سب** بران باشد ز میوه پنج الدان هر دین در طلب قنار و ران یا رسول الله چون این  
معجزه را از تو ببینم با تو ای خود حمله مسلمان شویم حضرت خاتم انبیا فرمود که ای کافرا خفا  
کن که چون پیغمبر را بدینی پس با من مسلمان شوی پس حضرت بدعا مشغول شد و شاه ولایت  
باین تکلیف در زمان صدارت از سنگ برآمد و شکافته شد و نه الحال از میان سنگ در حق  
پنج شاخه پدید آمد و هر شاخه که گوشت بیرون آمد پیغمبر که رحمت نیز از مسلمان رسی نیز را  
دیدند پس حضرت رسالت خفا گفت حال اقرار بود حق تعالی که این پیغمبر را  
عالم کرد و انچه خفا خود را نشنیده را از تو به ای پسر عالم گفت که اول کار محمد را به نام و بعد از  
زید خاک بر آید که او عالم گفت که گفت خدا بر تو باد که بعد از من باشد پس معجزه خفا  
کردی و همین ساحت سجاد نیزه بر آید که وی القه خفا کرب را به جانب سید عالم مجوز  
حواله انحضرت کرد و یکم از قنار دستهای انکار شکست شد در انحال شاه ولایت الدار را  
رازد و دست مبارک را در آرد کرد و دوال که خفا را گرفت و از اسب در رید و بر سر  
بنده کرد و انید و جهان بر زمین زد و نقش سب پس عالم را گفت که ای عالم و نادر اکنون چه  
تر از تو را دم با و ای هر چه خواهی کن عالم بر سب پد زشت که در آن بین یا سر را در عالم

بخت







در یک که است دست مبارک خود را بپوشاید بعد از آن زود جابر آورد و جابر سبک کرد و حضرت رسالت  
و حاضران دست مبارک خود را بپوشید و میفرمود که چون اینها بخیمه شود دست بران میبندد  
خبرگشت بدینا من خود گوشت را از او یک هر دو آن آدم بعد از آن حضرت از آنخانه بیرون آمدند  
اصحاب را جمع کند زود جابر شروع در نان بپختن کرد هر چند که خیمه از آنجا بر سرید است چنین  
خوب بود و در حالت یک که جابر را در پیر بود و در بین رنج بزغال پیر بزرگ حاضر بود و پیر کوکاب  
حاضر نبود و چون پیر کوکاب سخنان آمد بزغال را بدید گفت ای برادر بزغال چه شد جواب گفت  
بزغال را بپخته خبافت حضرت رسالت رنج نمود گفت چگونه رنج نمود برادر بزرگتر گفت تا  
نمان بجان کنم پس دست برادر کوکاب را گرفته بر پشت بامی که پدر در آنوضع بزغال را زان  
کرده بود آورد و در میان بدست و پای برادر بست و گفت پدر بدین طریق بزغال را زان  
سر برادر را از تن جدا کرد و چون خون از عروق برادر روان گردید و شروع در طبع نمود  
نرسید با جود گفت الاله ای که بخت ناما در مرا نمید و چون خواست که پنهان شود از بالای  
بند بگوید افتاد و جان بحق تسلیم کرد و در آن حین زان جابران حق بخت خدا شد پیر  
و دید و دید که از نادان خانه خون میریزد آه از نهادش برآمد و بر پشت بام دوید و دید که  
کوکاب را در آنوضع سر بریده اند بگنار بام اند که نفی پیر بزرگ کند و پیر که او نیز مرده افتاده  
پس باید و زان همسایه را بعد و خوا طلب بد و گفت و انچه عظیم روی نموده باید که این را از  
پنهان داشت الاله هر دو پیر را آورد و در خانه پنهان نمود و گفت خداوند انوار کانی که  
امر در جنب نوحان است اگر عین و کرد یا را بپند آزرده خاطر کرد و صبری عیان کرد  
چنانکه حضرت رسالت تشک شود پس حضرت رسالت شاه ولایت را فرستاد  
که در میان اینقوم ندا کن که هر که حضرت پیغمبر را دوست دارد و بیضاخت جابر حاضر شود

۳۹

امیر انوشیروان بنفرموده سبب انبیا محل که در اهل مدینه هفتصد کس و بر دشت هفتصد و هفتاد کس  
در خدمت حضرت رسالت منور به خانه جابر شدند جابر با خود گفت که من خانه بسیار کوچکی  
دارم چگونه اینجا جمعیت در اینجا خواهند گنجید حضرت از نادان الصیبر جابر مطلع شد فرمود که ای  
جابر برای منی طعام و گوشتی مثل غنیمت بپاش که حضرت رب العالمین خانه ترا گنجایش این  
خلق بدید و بر طعام تو برکت کند پس خواج عالم اینجاخت فرمود که چون پدر خانه جابر رسید  
که بسم الله الرحمن الرحیم گویند و اصل شود و پشت بر دیوار اندازید و بجز حضرت امیر المؤمنین علی  
فرمود که باقی باید که تو در برابر من قرار گیری پس اینجاخت بنفرموده خواج عالم عمل نمودند  
خفای روی روایت می کنند که در اصل او در استونهای خانه میبوش من میرسد که او پس میشد  
تا خانه بر تیر کردید که آن هفتصد کس در آنخانه قرار گرفتند پس حضرت رسالت فرمود و گوشت  
و نان حاضر کردند و آنحضرت دست مبارک در دیک سبک کرد و یک پاره گوشت بیرون کرد  
و در میان یک نفران جهاد و بدست جابر میداد که در پیش یک میگذازد و آورده اند  
بزغال دوازده پاره گوشت بود و جابر متفکر بود که این چگونه میرسد حضرت فرمود که ای  
متفکر سببش که گوشت بزغال بهیچوجه رسیده جابر رویت می کند که پیش آن هفتصد کس گوشت  
و نان گذاشتیم همچنان دیک بر آورد پس حضرت فرمود که اینجا بر آنچه در دیک انداخته است  
و چنانکه این است که بدو کاری آمده اند انچه چون وقت خوردن طعام شد سر در عالم است  
که شروع در طعام خوردن کند که جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین در رسید و گفت  
یا رسول الله حق سلام میرساند و میفرماید که تا پیران جابر درین سفره حاضر نشوند شما طعام نخورید  
حضرت جابر را گفت که این من تقاضا شده که پیران نوروزین سفره حاضر باشند و و این را  
طلب کن جابر از زان خود احوال پنا بر سرید زان گفت در گوشت خواهند بود پس جابر



بغیر متغول شد هر چند بی کرد ایشان را یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که چند  
تغیر کردم بپدر ایشان در آن عین جبرئیل نازل شد و گفت با خطی بر بزرگ جابر که بکشت  
کشت و خود نیز زخمت از نام افتاد و ملک کرد و نیز زن جابر از جهت اگر سبب اظهار  
خبر عیار اند و بی بر خاطر مبارک نوشتند خبر و نگهبان اختیار کرده الحال از زن را بشارت  
بهشت داد و بفرمانی بر او سپردند و حکایتی سخن سنان و تقاضای ایشان را زنده کردند  
شناور طعام خوردن شریک باشد الفقه چون حضرت سید امین از وی خارج شد جابر  
آمد که پسر از احوال ساخت و بخدمت و عایشه و شاه ولایت این بخت بفرمان  
سنان آن دو کنگ زنده کردید و بطعام خوردن متغول شدند و پس نیز از خوردن طعام  
خارج شدند و بگویند که فریاد اهل مدینه بلند شد که انبیا که کفار رسیدند پس اصحاب از خانه  
بیرون آمدند پیام مسجد برآمدند که در آن عین مدینه از نفرات کفار رسیدند و عرض  
میدان آمدند و مطلب بخدمت رسالت شاه ولایت گفت که با علی من از جبرئیل  
که هر که این ملعون را بکشد ثواب می زیاده از عبادت جن و انس باشد از زمان اودمان  
قامت چون حضرت ابن حنف فرمود چهار جوان پسر را در سر کشیدند و تیغها را از غلاف  
بیرون کردند و نفره زنان سر راه بران ملعون کردند و انگشت میزدند و کرده بران ملعون  
و بکشتن نمود و کس را از مردم کرد و در نفره را بکشتن تمام کرد اهل مدینه فریاد برآوردند  
که ای رسول الله چه کسی را طاقت مقادست او نیست و مطلب او علی بن ابی طالب  
ماجرای جان خود را بکشتن بخدمت رسالت شاه ولایت و کجای بر سر کشیدند  
که مهربان او را قبول نمیکرد در آن عین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت حضرت  
خبر انانام آمد و بخدمت حرب گرفت و میدان آن ملعون آمد جان لغو روی را زودتر

از بد و از حضرت شاه ولایت نام برسد حضرت فرمود منم آمد که غالب علی بن ابی طالب  
ملعون چون نام من شنید و غضب شد و نیز بجای آن حضرت انداخت حضرت تیر را  
رو کرد و چهار دست و پای مرکب او را فک کرد و چون از مرکب بر زمین افتاد گفت ای پسر  
ابو طالب چه بکنند اگر میبری چندان تکی کن که من سوار شوم **نظم** من دلی شاه و پنهان  
محتی از شرح متن بقیه زلطیات و خلق میزان ختم است بزرگ تربت او رفته  
گرفت بخت را اگر مستی در سرت زخم زده ساق کوب است بفرخ چرخ می چرخد  
برخی گفته را شفا فرمود است پس حضرت شاه ولایت ده قدم دور رفت نامرکب بگریه  
ملعون آوردند و او را سوار کردند سر راه بر حضرت گرفت و گفت ای پسر ابوطالب تو بیک  
جبهه جاکو به این حرب خواهی کرد حضرت فرمود اگر میترسم خید اوی من کار تر نشود  
هر گرفت رست بیکه با ما تا تو با نظر خندق رویم و با یکدیگر مقابله کنیم حضرت قبول  
فرمود ملعون از پای روی خود که در خاطر داشت مظهرش آن بود که چون با نظر رود  
خود را بگوید که بکشتن بر سر راه حضرت حاکم حضرت نامه نصیر بر ساق بود و دلالت  
روی نمایت پیش از آنکه آن ملعون از خندق بیرون رود و سر راه روی گرفت و گفت که  
ای ملعون که دارم که از پیش بر روی ملعون بکشت و شیخی حواله بخدمت کرد حضرت مخالف  
بردم تیغ آورد که بدو شمشیر پس است بگوید که در زن او زیاده از حد من بود حضرت  
سر راه انگار گرفت و خود را بیرون آورد و پنداخت پس ملعون و غضب شد و پند  
حواله فرق مبارک بخدمت کرد که پسر را شگافت و سر مبارکش را محو کرد حضرت نزد وی  
فرمود و بجان بر کردن او زد که چند قدم سرش بر و را افتاد و نفره را بکشتند  
چون اهل مدینه مدعی گشتند که حضرت را شنیدند داشتند که عمره را کشته شد پس بکشتند







2050

کاشانی



میزدند و استخوانهای جلوی مبارکش در هم شکستند و گاه بودی که چندان سنگ بر وی افتاد  
 که در میان سنگ چنان شدی و قوم گفتند که او کشته شد چنانکه می آمدی و سنگها از او  
 دور کردی و بر بال خود بروی بالیدیدی و هر چه از چلهای وی به شدی و علی گشت ساج  
 و بکن در آمدی با قوم گفتی قولوا لا اله الا الله فاشهدوا بعینی بکونید لا اله الا الله فاشهدوا  
 و چون او را کردی بعضی گفتند ما در کوش و بعضی جاها میفرمودند که کشته شدی که تا آواز داد  
 نشنودیم چنین گفت فریاد گشت و بر دایمی سرفراز که هر فرزندش بعد سال بقا  
 و روزی که گفتی که ای مردمان بگویند که خدا کی است و مشکوتم پیغمبر و هم چنان پیغمبر  
 نوح بر همه خلایق رسول بود و آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از مشرق آمد و بر او  
 که در آن فرزند آن خود را دست بگرفتند و در پیش نوح بر روی و صحبت کردند که  
 ابغیر از آن از هزار زنهار که با نیکو کرد و فرمان او نبرد و آنچه او گوید از آن دور بکشید که  
 چندان اما چنین صحبت کرده اند و زنی مردی هر دو را بنزد نوح آورد و چنین صحبت  
 کرد گفت ای پسر من بسم پیش از آنکه این صحبت بجای آوردی مرا در برابر او و از دست  
 او و مردم با فرم از زمین نه پسر و بر این زمین نهاد و پس گشت بر او گشت نوح انداخت  
 سر مبارکش بخت و خون از روی وی روان گردید نوح طایفه آن سخن پاک کرد و گفت  
 رب انما مغلوب فامض ای پسر و در کلام من بدین مغلوب شدم و بچنان قدر خدا گرفتار  
 شدم مرا ایاری کن و در باب که وقت ترحم است آنگاه خدای تعالی ای او را دست  
 کرد و بفرمود او را که گشتی مبارک و ای نوح گشتی مبارک و ای نوح که در عذاب کاروان  
 شد نوح خدا گشتی مبارک و جبرئیل پادشاه او را به سوخت نوح گفت که من چوب دارم  
 از کجا پادشاهم جبرئیل گفت ای نوح کسی را بفرست که در میان رود و بیل از زمین است از میان

بر روی پادشاه و در میان آن درخت گشتی مبارک و نوح فرزند از آن بخت اجابت کردند جبرئیل  
 حوچ بن حوچ را بطلب و او را بگو برود آن درخت را برود و پادشاه نوح حوچ را بطلب  
 و چون پادشاه او را گفت که ای حوچ برو در میان رود و بیل آن درخت ساج را برود و پادشاه  
 این را از طعامم بپزم که گفت فرمان برادر من رفت و آن درخت را پادشاه نوح سرفراز  
 چون پادشاه و در پیش حوچ نهاد حوچ بختید و گفت ای نوح من هر روز من هر روز در  
 از من من آن پیغمبرم و بر پیغمبرم بدین سرفراز بگویند بر شوم و در اخبار آمده است که آن  
 بود هرگز بر نرفته بود و در پیش او نشین بختید و نوح گفت ای حوچ اگر میخواهی که  
 بپزم اندک کرم که حوچ این که بخت و در قریب بخور و پسر شد اینجا که یک نیمه از نوح  
 نوح آن درخت ساج را بختید و جبرئیل چند سی کرد و نوح از آن بخت سبک و اول که نشت  
 جدا کرد نام آدم و بعد بعد و بر کشته و نام شیت و بر کشته نیم نام ادریس و بر کشته چهارم نام  
 نوح و بر کشته پنجم نام بود و هم چنین نام بختید و بنزد پیغمبر سل علیکم السلام دیدند بقدرت  
 خدا تعالی و جبرئیل چند سی کرد و نوح بختید و بنزد پیغمبر سل علیکم السلام دیدند بقدرت  
 و بختید بدین صحبتند که ای نوح بدین خانه چون چه خواهی که مرا اینجا ببر و خواهی که  
 و نوح علیه السلام دست نشناخت آن گشتی را میبایست تمام شد و کفار بروی سحر و جادو  
 نوح که از آن گشت روزی باشد که ما سحر کنیم ای کافران زود باشد که شما احوال مایند  
 چون گشتی تمام شد نوح گفت ای خدا یا بفرمان تو گشتی را ختم مرا که کن که تو عذاب  
 میفرستی خدا آمد از حق تعالی که نشت از دل عذاب است که چون آب از شوران نوح را  
 و عذاب عذاب شد و باشد تو را گشتی چنین که بر سر آب میرود پس نوح که سبک است و نوح  
 و نوح از شوران آب از شوران بر آمد و روی جبرئیل در میان رود و بیل از زمین است از میان



و قوم خود را نگاه بر خشی که در جهان بود از هر جنسی از کشتی بود و بچا که حق تعالی فرموده بود  
از آسمان باران میامد و از زمین آب برآمد و طوفان سخت میبارید و بسیار از مرد  
تا آنگاه که فرمان حق تعالی آمد با ارض ایمن مالک و اسبابه قطع و فیض الماء و قسطنی الامره  
علی الخواص و قبل بعدا لغیر کمالین یعنی ازین قوم و بر آب خورشید را و ای آسمان  
نور از کبر آب خورشید را و بهای کجا که بود و بداد شود و کشتی نوح بر کوه رست با اسباب و کشتی نوح  
سریع شد و نوح از جبل ناهیه و آنچه در جهان باشد از هر جنس حقیقی را بطریق زیرین بود و کوه را  
معی و نوح و فرزندانش سام و حام و جافث و کاشی بودند و کفان سپهر نوح روی کوه ناهیه  
نوح گفت ای سپهر کشتی در ای و با کافران بسیار و نوح با فرزندانش و ازاده من بودند کفان  
گفت من ترا میجویم و این ترا نوح گفت ای سپهر کشتی عذاب شدی عذاب شدی  
بر عذاب است نوح گفت ای طوفان و عذاب کفان گفت که سپهر کوه دوم را این طوفان  
از اسبند آنگاه موجی برآمد و سپهر را از نوح جدا کرد و آب کشتی را بر داشت چون کفان ناهیه  
ماند بدوید و بر سر کوه رفت و کوه که سال چهارده داشت چون آب بر سر کوه رسید که کوه را از  
زیر پای خود نهاد و سودی نداشت هم در نهایت غرق شد با همه کافران و کشتی همچنان می آمد  
و من جزیره ای کشتی می رسید نوح گفت با خدا ای سپهر از غرق شدن جبرئیل میاید بود  
با نوح حق تعالی میفرماید که نام من بر کشتی نویسی از غرق شدن این شوی نوح گفت نوح  
گفت بنویس که سپهر محمد بن احمد و سپهر ان رب الفکر و رحیم پس نام خدا بجان کشتی از غرق شدن  
و با بر طرف شد آنگاه از موج و غرق شدن این شدند پس نوح خشم فرزندانش را  
و از ای میگوید و میگفت ای سپهر من از اهل بیت من بود و تو و عده کرده بودی که ترا اهل  
بیت ترا از عذاب برانم و عده نوح است پس فرمان آمد که وی از اهل بیت تو نیست

و نیست بلکه از من بخارجی کسی را که شایسته رحمت و مغفرت من نباشد پس صید هر مرد و نوح  
از کوه را در آن کشتی نوح گفت ای تو باری میجویم و تو عده کردی مرا از عذاب و تو از کشتی را که  
با نوح و عده کردی اگر تو مرا بنام من از عذاب نجات دهی با من نگاه کشتی نوح بر کوه خود می آمد  
رافت و مغفرت آن کشته اند که خدا تعالی بگوید که در کشتی نوح پیغمبر را بنیاد و او هم همه کوه را  
بر انداخته و کوه را کوه بودی که سر فر کشتی و گفت من که باشم که محل آن باشد که با دشمن عالم پیغمبر  
نوح من فرود آورده آنگاه از حق تعالی فرمان آمد که فرود آیی ای نوح درین کوه خودی و استقام  
در کشتی من بر تو تا و برین قوم که با تو اند و آنگاه که سپهر از نوح آمد و مسلمان باشند و دیگر که  
باشند که دنیا پرستند آنگاه عذاب است که منم عذاب و در ناک و در عذاب آمده است که نوح بدست  
ششاه در کشتی بود آنگاه از کشتی جدا شد و آن آب از سر کوه جدا فرود آمد و ازین رسید و کشتی  
بایدی آدم بسیار بود و نوح بجهاد بنالید و سپهر را فرود آمد که دست بر پیشانی فرود مال نوح دست  
را به بعضی خاک از زمین بسپرد و آن کوه و طبع که در کشتی بود همه را آن خاکان بخوردند پس  
دست بر پیشانی خاک مالید و بعضی سوسن از زمین خاک هر دو جنبه نوح گفت ای طوفان تو درین  
کشتی چکار میکنی و کوه را درین کشتی آورد و سپهر گفت که تو مرا خواندی و درین کشتی آوردی نوح  
گفت من ترا کجا خواندم گفت چون مرا در کشتی می آمد تو گفتی ای طوفان در ای من در ایدم پس  
سوسن از کشتی را سوراخ میکرد و نوح و دیگر باریه میزد و سپهر را نجات میداد و گفت دست بر پیشانی  
شیر فرود مال نوح دست بر پیشانی شیر فرود مالید و بعضی کوه را از زمین سپرد و آن کوه و سوسن را بخوردند  
و ازین وقت سوسن و کوه را میبرد و نوح اولاه و حجب در کشتی نشست و چون ده روز را  
در محرم رفت طوفان آفریننده در کوه الغر ارباب آورده اند که کشتی نوح ششاه بر روی آب  
و در نام زمین طوفان میگوید و بر نام عالم میگفت چون جریان او ازین کوه را رسید کشتی از

و



از ناله و دهم با نوحه نود و نوح و ستایات کرد که الهی این چه حاجت و بخت و نوحه است  
 خطاب آمد که اینجا زمین است که گشتی اهل است چنانکه کنان در گرداب خون غرق خواهد شد  
 چون نوح شنید این قضیه را بدید و بگفت پس فرمان آمد که با نوح از گشتی بیرون آید نوح  
 فریاد و ناله و دهم بر او و دین که آب روی زمین چه مقدار است فریاد و ناله کرد  
 گردان شغول شد و قوت پریدن از روی باز گرفت تا بر هوا شود و پریدن نوح کلبه را  
 و گفت برو و دین که آب روی زمین چند است کلبه بیاید و بر آب نشاند و دعا کرد و دعا  
 او را موسس خلق کرد و نوح عرض کرد که خدا این با آید آب را از روی زمین چیست کردان  
 فرمان آمد بکبرئیل که صفت بر درخت جایی زمین فرو برد و بر او نوحه و دهم و صفت در بار  
 زمین بپاشد و با آید آب که در روی زمین نماند و دهم بر بار داشت و روی زمین خشک  
 نوح از گشتی بیرون آمد فرمان رب الهی در رسید که آن کجها و چنانها بیرون آور و کجا نوح  
 نوح آمد کجها و چنانها بیرون آور و بپاشد درخت انکو را بر زمین گفت و در خدا و درخت  
 که شد که او را نمی پس فرمان آمد که درخت انکو را پس علیه الله و درخت انکو را  
 انکو را بر روی ایس نکر شد نوح گفت خدا تعالی میفرماید که نوح را ایس پس ایس گفت که نوح  
 بنو سید هم نکر که بکشش تو سیدی و او ایس من بدم نوح قبول کرد و ایس درخت انکو را  
 بیاورد و نوح از روی زمین فرو برد و بپاشد ایس را و ایس پس روی بپاشد و خون روی در  
 درخت انکو کرد و نوحی بپاشد و خون او نیز را بپاشد درخت انکو کرد و دهم چنین خاک کشت نوح  
 او در پای درخت انکو کرد و انکو را انکو کرد و بپاشد انکو را که نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر  
 از ان آب نوح است و هر که بپاشد و خورد از ان آب ایس است پس ایس که او را نکر نکر نکر  
 چاهو می کشند و هر کس را نوحه نماید و نوحی دیگر کجا نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر

آنگاه گشتند و بر نشیمنی گویند و چون بیشتر خوردند چون خواب شدند که ماندند چه میکنند و رفتند  
نشاند پس ملعون از پیش نوح برخفت و بعد از آن فرمان آمد که با نوح عبادتگاههای  
خود و باز نوح از حوب کشتی عبادتگاههای بساخت میشتادن که با نوح بود و در زیر کشتی  
واهی بنا کردند و اکنون آن در برجاست و آن در را تا همین کوئید و آن هشتاد تن باندک روزی  
در آنجا میروند و نوح و فرزندان و دامادان با نند آنگاه حق تعالی امر کرد که با نوح با دامادان جهان  
مشغول شد و او را سه پسر بود و چهار دختر و چهار داماد نام پسران سام و حام و یافث و دختر  
زینا و زحور و دانیال و اسما و هر پسر را با بچایان بسوی طرفه از جهان فرستاد و هفت کوئید  
فرستاد و حام را خواجی هند و سنان فرستاد که او سیاه بود و سبب آنکه او روزی عورت بد را  
بر چند مرد میزد و حق تعالی وی را سیاه کرد و سام را حام را حامت کرد و حام را غام را  
بپوشانید ازین است که خدا تعالی هم و تارکس را عزیز کرد و ایند و سام را بنا حبت مریم  
فرستاد و ترکمان از فرزندان یافث بن نوحند و ایشان نیز میگویند و با لغت و حق تعالی کرد  
بر و عطا فرمود و از آنکه او حام را حامت کرد و نام دامادان نوح یکی اسم بود و او را بنا حبت مریم  
فرستاد و دیگر را یافث نام بود بنا حبت حق فرستاد و دیگر را سونام نام بود و او را بنا حبت علی  
فرستاد و چهارم را مرخاش نام بود بنا حبت مغرب فرستاد و هفتم حبت زکریا را و آن میخواند حق  
تعالی و کرده بود دیگر گشت کردن فرزندان نوح چون چهل سال برآمد جهان را خلق پر شد و نوح  
جهان آبادان شد و لیکن هرگز بد احوالی داشت ابل تا رنج میگویند که جهان پیش از طوفان  
نوح آبادان بود که بر چهل فرسنگ راه از بام بیام میج که خانه ها هم میسوخته بودی  
گشت و باغ و بوستانها چون طوفان دست را و بعضی جایان گشت و بعضی دریا که آبها  
بر آنجا جمع آمدند و خدا تعالی نوح را شرفیست و او دست و دهقان رسال و دیگر شرفیست



که بر مسلمان بودند و نوح را برادر و دوست و پناه سال بود و چون ازین جهان فارغ گشت  
از فرزندان او هیچ کس نماند و نوح را پسر و نوه نداشت و نوح را پسر و نوه نداشت و نوح را پسر و نوه نداشت  
و پسر نوح را از نوح کار جابجاست که فرشته بودند و دین ایشان پوشیده شده اما اگر حق تعالی  
بود و را به پسر نوح فرستاد و از زمان نوح تا زمان ابراهیم هزار و شصت سال بود و بعضی  
از سبب گویند که از زمان نوح تا زمان ابراهیم چهار هزار سال بود و در تمام رومی زمین  
هیچ آدمی نبود که گویند لا اله الا الله و گویند که چون شیخ لایق نوح از دنیا رحلت میکرد گفتند  
یا نبی الله ما را بگو که تا بهیچ چگونه دیدی دنیا را گفت که اینها با بانی رحلت من الاول  
من الاخر یعنی دنیا را چون خانه دو در دیدم که ازین در در آمدم و از در دیگر بهیچ در رفتم  
بمعانی الامور و در بیان احوالات حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام است چنانکه  
و مستقرین گفته اند که ابراهیم پسر ازین نوح بن سام بن نوح بود و او از نوح نریش و بزرگوار  
و بخانه و دوست او بود و مغرب نوح و بن کنعان بن نوح بود و نوح و مردی بود با حق  
و حجت و جمع و لایقها از ترکستان و هند و سنان و از مشرق تا مغرب در رحمت تصرف نمود  
در آورده بود و بگوید آمد و در آنجا مقام ساخت و با و شاه میسر کرد و گاهی بهیچ نشستی  
کسی ازین در پیش گفت و می بیند که بر هر کسی بگوید و گوید و بگوید و بگوید و بگوید  
و سبب آن روی کرد و بدید که سرافراز گشته بود و گفت شما را میگویم که بگو و بگوید و بگوید  
گفتند شاه را با ابا و سارا می بینم که در بنیوت پیدا شده از سوی مشرق که هرگز نماند  
نموده است ازین ستاره و معلوم کرده اند و سبب آن گفتند که شخصی ازینست پدر ابراهیم  
خواهد آمد که با و شاه میسر از وی زمان باشد و حکمت تو بر دست وی تبار شود و گفتند  
شخص که پیدا شود گفتند سال و بگوید که حاجت تو کشیده و مرا خبر کن چون سال بر آید

نشان پانصد و گفتند بهیچ است که انفراد از اینست پدر و در رحم مادر شود و فرمود  
که هیچ مرد از فرزندان چنانکه و بگوید که چنانکه ازین خود صحبت کند و او را پدر ابراهیم  
روزی از دم نرود و بودی و محل اعتمادی و بهیچ است که ازین پسر نوح و نوه نوح و نوه نوح  
نماند و از نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند  
افاد هر چند نقل کرد و بهیچ است که از نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند  
بعد از خواب بودند از ایشان در گذشت و بهیچ است که نرود و آمد و نوح نماند و نوح نماند  
نرود استاده بود و بگوید است و بگوید است و بگوید است و بگوید است و بگوید است  
او را بهیچ است که غالب آمد گفت ازین چنانکه هر دو دست من در بند است و بر این  
چگونه رفتم و بگویم در زمان نوح و سبب آن از عالم مراد پیدا شد و نوح از آن  
و او را با و ابراهیم جمع آمد و نوح از نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند  
و مقام خویش آمد و چون نوح از نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند  
او را که در را بگوید آمده است و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند  
سندی کرد و گفت هر که درین سال و سال آیند و بگوید که هر که را بکشند و سال  
چنین که آمده و چون نامه برآمد و را بهیچ است که چنانکه این طفل که در سنگ من است اگر بر سر  
او را خواهند گشت چون رفت با نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند  
رسید و بالایی که خادای و بگوید از نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند  
آن که در آن عالم از نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند  
حرف رفت در حال میر می پانصد و دست وی آمد و بگوید که کشیده و نوح نماند و نوح نماند  
و انش که داشت از نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند و نوح نماند

۱۰۱



دعوت داد و گفت اگر از این میگویم باز گوی سگ رکنند یا این دیارت برانند ابراهیم گفت  
ای پدر من نیز از این جان و بدون خدای تعالی است نه از خودم و چون گفت خداوند از این  
مناظره بگوید و در خشم شد و از میان ایشان بیرون رفت از راه و پدید و برافراشت و برافراشت  
در میان گویهای غار سگ است آنجا که او سرش بندرش الحاح کرد که تو فرزندم آواز کردی پس  
سگ فریاد داد و باز آواز داد و گمانه بود و ستارخانه بود و هر جا که رسیدی همچنان باز آواز  
دادی که پدر من بر خشمش از در حیات بود ابراهیم رفت و روزی از آن پند بود که جلوه بنابر حق  
آورد و در آن دانست که این جان باطن اند و بسبب خشمش بر ابراهیم گفت من با اینان شاکاری  
و این ترا بخت انداخته اند و بنابر امید بود که هر سال یکبار در صحرای بیرون میروند و چون از راه  
باز آمدی آن تخته را بفرستی و آن جان تقریب حسندی و عبادت کردی و خبری از آن  
جان پدید برآید و آن به جای از گمان ابراهیم بود و در آن وقت بنحایت خشمش بود  
و آن به جای از راه او بر میگرفت که حشر قوم ابراهیم بود پس ابراهیم اظهار می کشید و چشمش  
تا زلفت که حیدر ایشان در رسید و نزد حیدر شد و خلق را و بعد از آن ابراهیم خود را در آن  
بهار ساخت و خبری بر پیشانی خود داشت و از راه بازگشت و گفت من چهارم و آخرم و انورم و خیرم  
و عیدم خدا را بر ابراهیم خبری بر گرفت و بنحایت در آمد و بعد بنابر او رسید و خبر در گردن آن  
بست بزرگتر نهاد و ایشان از این دین برگردند و خود بیرون آمد و چون مردمان از صحرای بازگشتند  
و بنحایت رفتند آن بنا را خود کرده و دیدند که یکدیگر می کشند که این کار از این چه کسی است  
ابراهیم خبر در شهر افتاد و خدای جمع آمد و در گاه فرود رفتند و او را از این معنی آگاه کردند  
و از خشمش بر او رسید و بر خشمش از ابراهیم آواز داد و گفت من چهارم و آخرم و انورم و خیرم و عیدم  
است بر بنان و ملکیت فرود گفت که من بروی خشمم بگردم و خدا را کنم که از خودم بگردم

ابراهیم

باز رفت نام



که این آدمی را که می گوید که منم و هر چند که فرموده افغانی منم و عدالت بگوید و ملک را می گوید  
صلوات و خود را نداند و نگوید و گفت او را چار و برید چون چار و ندهد و ندهد از ابراهیم برسد که ای  
تو که در این بنا عزت و شکست شد و برستم گفت این کار بزرگتر از اینان کرده است شما از و برست  
اگر با شما سخن گوید که از آن سرافراز و افکنده گفتند که ای ابراهیم تو می دانی که جان من بگفته  
چون ابراهیم این سخن گفت بسیار از خلق را دل برکش و گفتند که ابراهیم دست می کشد  
نمودند که سلطان شود چون فرمود و دید که همه در میان خلق افتاد برسد که بسیار از و بر کردند  
روی به آن خدای که در گفت با سخن که این را گفت شما را دل کردید و او را بگوید و بسوزانید  
خدا این خود را باری کشید و سخن از و تو خوار حقیقت است که چون ابراهیم بنا بر آنست  
و با فرود و مناظره کرد و فرمود و منادی کرد که بر وید و میرزم چار وید تا ابراهیم را بسوزانم که او  
شمار داشت نام می کشد و می کشد و از خلق فرود آن بود که ابراهیم بر گفته بود  
عذاب خدای تعالی آنست که من ترا آتش عذاب کنم و خدا را آن خوشتر است  
پس بفرمود و چار وید را می بسیار حشمت چار وید در یک در چار وید شک و مدد که نکل و می کشد  
بچه را آورد و در شهر منادی کرد که هر که فرود را دوست دارد میرزم چار وید و هر که بود از  
و حشمت همه را اعلام نمود و نامت چار وید میرزم چار وید و آن چار وید را نهد پس از مدت  
چار وید آنکه چار وید را بر میرزم شد و درین مدت ابراهیم در زندان بود و در آن حال من  
انفعال می بود **در** این طریق خلق جان به بلافت و زانمانه بلا بود و در اوست و اگر  
از و بر جانم آید چه تر از آنست که او آید خفت و آید چون بفرموده و آتش بآن میرزم  
آتش با گرفت چنانکه هر مردی که بریدی آتشش میوهی آتشش بود و آتش آن چار وید  
منو آتش رخن عابر شده گفتند که ابراهیم را درین آتش چگونه اندازیم پس این چار وید

شماره

اینها را گفت که برکنار چهار وید را که سخی بلند بازید و شمارا حقیقی با منم که آسان باشد شما  
با و در این آتش اندازید ایشان که سخی بلند با خند پس این گفت تا و در و گری بار وید  
و خشن بین با خند تا که ابراهیم سوخته کرد و بر سبیل منادی کرد که در اسارتها را بکشاید و زنده  
نشد که خدا متعالی دوست را بدست دشمن داده است تا او را عذاب کند و فرشتگان سجده  
داشتند و از عذاب او در روی زمین یک سوخته است که ترا بر سوزاند و در آید و دشمن او را  
عذاب کند و فرمان در رسید که اگر از شما آن خواهد داشت و بعد از آنکه چون او و در آن  
ام که در چهار وید بر خیزد و خشن بین انداختند و بدست خنق را راست کردند پس هر دو وید  
از وید بر دست و با می ابراهیم نهادند و او را بر حرم خام حیدند از پوست شتر و کرد و کرد  
و در بر خشن بین نهادند و یکبار آن چار وید بر خیزد و از کشیدند ابراهیم را از جای برخواست  
داشت تا بر حرم ابراهیم پاد و از وید و یکبار بر خیزد و گفت بدست من رسید پس  
بشتم حید و او را داشت برادر من است آن خاله وین من است یکبار بر خیزد و در  
ابراهیم حشمت را که در دم خود را وید که در خیزد و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
می کشد من جان و تن خود را خدای تو کردم پس یک خشن بین از جای برخاست و بسیار شد  
بکشاید و بر جوار آید خشن بین و فرشتگان حفت آسمان سجده کردند و گفتند از عذاب  
و آتشش می اندازند و او را فریاد کس در آنوقت ملاکه و آسمان و زمین و در حشمت و  
بوی در آید حید عرش و کرسی آقا از تضرع و زاری کردند ملاکه گفتند با خدا ما را بسوزنی  
را و در و داری که می کشد خطاب در رسید که تو یک و می روی اگر از شما و عید و عید و عید  
می باشد اول ملک را بیاچ پاد و بر حضرت خلیل سلام کرد و جدا و گفت تو که که یکبار  
و چار وید سلام می گفت من ملک ابراهیم که سوگند با او ام گفته ام که ترا مددکاری نماند که







پادشاه در دربار خود از منادان رسالت چون آتش گشته بپوخت بقدرت الهی و عباد  
 بپوخت و خیزند و در آن صحن پیش پادشاه نمود و در بالای مناره نظاره میکرد که از  
 دیگر در میان آتش نشسته و بر چهار طرف وی گلهای گلشنه و درختان سبز  
 سر برآورده و خدا تعالی را هزار و یک نام بخوانند و پس گلهای چون ابریک  
 آبراهیم سپید و سفید و گفت ای خیر ابراهیم را دیدی گفت آری دیدم گفت اکنون  
 که تو بر منی چون نگاه کردی گفت ای پسر ابراهیم را که با چندین گراست و آن  
 جن با چندین عقوبت و ثواب اجازت داده و بسبب کفری و اینها می بینی بسبب کفر که خدا  
 ابراهیم بر حق است غرور و بابت بر دختر زد و او را محض است کرد و دختر از مناره فرو افتاد  
 نیز بک آتش رفت و او را زد و که با ابراهیم اسلام بر من مقرر دار ابراهیم که طایفه  
 الله بر زبان او جاری است دختر که گفت و ایمان آورد و گفت بروم و پدر را بدین  
 دعوت کنم پس باید نیز یک پدر و گفت ای پدر اگر است ابراهیم حله ای بودی و دختر  
 خدای ابراهیم مشاهده کردی چرا ایمان نمی آوری غرور و گفت که تو ایمان آوردی و گفت  
 من ایمان آوردم غرور و در دو و گفت او را بگیر و با پاره پاره کنم و ایمان فضا او کردند با  
 حق تعالی ابروی برآمد که دختر گرفت و با وی در راه روان ابراهیم را بداشت و ایمان دختر  
 بکاتب گوه غاف بود و اکنون آن دختر از آن روز در پیش کوه غاف در نماز است و اینها  
 صورت بد چون خلق آن گراستند از ابراهیم بدیدند گفتند انکس که گراست حق تعالی را  
 پای در آتش نهاد و نزد یک ابراهیم رحمت و ایمان آورد و چون چهل روز شد ابراهیم  
 از میان آتش برآید و آن گشت و حق تعالی را سپید شد و با بدیست رفت  
 خیر ابراهیم روزی حضرت ابراهیم گفت با خدا ایمن نهاد که مرده را بگریخته و زنده بسپاری گناه

نزدیک











ماده از در که ملک نهاد در سپید قوه غایب است و لا ینزالنا لها را دیده الیکت و جاعله من المریض  
چون مذکور شد و در موسی رسید آرام گرفت آب در شاخ شد کاشخ لبوی برای فرغ  
رفیق و کاشخ و بکر لبوی شهر آب خواست که نابوت را لبوی شهر بر جبرئیل بریزد و بفرست  
سرای فرعون انداخت که حق نهادند بود که موسی را بدست فرعون بردارند و ان نابوت  
در سرای فرعون می کشید نادر و زشت گزینان فرعون نزد یکت عرض انداختند و نابوت را که فرست  
دن فرعون بودند آسید بفرمود که ناسران نابوت را با در که در کوه که دیدید پس چون باب  
چون کسبه در وی نگاه کرد محبت او در دلش پیدا شد فرعون گفت که از هم توانی که در  
آب انداخته اند اکنون بنام جا آورده است و ما را فرزند نیست و این فرقه این باب شد فرعون  
و منجنا ترا بخواند گفتند که این کودکی را بکشید آسید خویش بسیار شود و گفت که این کودکی  
بمن بخش فرعون گفت که این است که منان و سبحان نشان میدهد که حکمت را بنام کند  
باو شده و از یک خدا را بیاورد و آسید را با بر بیداشت که موسی را بدو بخشید  
آسید فرمودند و در طلب کرد و هر که می آوردند چون بنان در دامن موسی می نهادند  
آسید گفت و بر پا بود و برید با شد که و بر او بیدار شود که شیر او قبول کند و در او می باشد  
بدونش که فرزند بر حلال میسر کرد و اینند و در طلب و آید و بود که موسی شیر او قبول کند اما او را  
گوید که نو عالمی فرزند خود را در آب انداخته بود و سطاقت شده و فرعون در اکیقت که هر روز  
باشد که از فرزندم خبری بیادری خواهر موسی چون از خانه بیرون آمد پس از آید که در  
آید بود و گفت شما را من دلالتم کنم باینکه او شیر آن غسبل کند پس اینان همراه آن  
فرستند آسید و یکت مادر موسی مادر موسی را در کنی گرفت چون موسی را در خود را دید  
شیر از لسان او قبول کرد و چند آن بجزرد که در دهشت ناید آسید نیز از کاه بردند آسید

۱۷۵

در سواد او موسی را طلب کرد و در این سوخت و غفلت او را با در یکدیگر کرد و موسی را با پدر  
و گفت اینجا بیایم گفت شما هم اینجا بود که که در کان بسیار آرام و با من عوکر دهانده و کسبه  
او را رعایت کرد و قبول نمود که بر ماهی دوست و بنابر طلای مصری بودی و پدر و مادر که با خود  
فرستاد چون چند روز را برآمد پیش مادر موسی فرستاد که موسی را بنزد یکت من او را در سو  
موسی را بنزد یکت آسید آورد و آسید در موسی را غفلت داد و نوازشها کرد و موسی را با آسید  
با کسبه در در پوشانید و بر پیش فرعون فرستاد و آسید نیز موسی را غفلت و پدر فرعون موسی را بست  
و در دامن خود بنام فرعون ریش بزرگ داشت و در دایره افتاد بود و موسی را یکت ریش  
فرعون گرفت و بدست دیگر چنانچه بر روی فرعون نزد فرعون موسی را در کنی خود و بدست  
و گفت این است که منجان میگویند که دشمن من خواهد بود این را با یکت آسید بنام  
آسید یکت فرعون و گفت هر لحظه مرا زانند و بگو خواهد بود و در باب این کودکی فرعون  
هر از که در مردم کشید و من در این سبب گفتیم این کبیر از آن نوجو استم و تو من بخشدی که  
هر آهستان شدی فرعون گفت از بهر آنکه آنچه میگوئیم و بچشم این است که منجان گفته اند  
آسید گفت این کودکی است و نیست و بدیند اند که میخواهی که بگوید الله تعالی طاعت را  
آتش کشند و طاعت ما را از با قوت سنج اگر ده دست لبوی با قوت بر او بکشد کرده از روی  
و اما اگر در پس کبیطت بر او آتش کردند و طاعت ما را از با قوت و نیز دست نهادند دست  
به ان غشها آورد و دست دراز کرد که با قوت بر گیرد و حال جبرئیل بفرمان ملک صلی  
باشد و دست موسی را لبوی آتش بر موسی بپاره آتش بر گرفت و بر دامن نهاد و آتش  
قبولت و از سر سوختن در زانوش ماند موسی یکت از دور و زبان فرعون طعن و دست  
از خود داشت و او را که بپاره با سید بخشید و آسید دل در موسی بست و او را از دست بپاره











برگزیدم برای رسالت برادرمیان و شنیدن کلام پروردگار عالمیان و از جمله شاکران باشم  
 نه از بهر فروختن آفریدم تا پروردگار او بپاشی و نه از بهر آسایش آفریدم تا او را فرخنده باشی و نه  
 از بهر غلبت آفریدم که او را نشان باشی و نه از بهر خیر غلبت آفریدم که او را که خدا باشد بلکه  
 بهر خود آفریدم تا مرا رسول باشی زیرا که برگزیدم و پیغمبری را دادم و این دو چیز عصاره و جفا  
 گرامست که دهم که چون کسی از تو معجزه و کرامت خواهد این است که بتو دادم موسی گفت  
 اللهم اکره لی که دمی بکلام خویش و معجزه و رسالت دادی و پیغمبر خود را بنیادی کنول  
 چه میفرمایم فرمان و تکیه قدرت در رسید که با موسی بر تو نزدیک فرعون و او را زمین خوان  
 و در خویش کن که او در لغت با سخت مشکب است و سرکش و صنع دارا مانع است تراوی  
 میفرستم از برای محبت تا او را باز خواند پیش از آنکه او را عذاب فرستم و این از بهر شکایت  
 است که او را فرود گذاشته ایم و از جمله است که او را غایت جلت داده ایم و میر که  
 چاری نرسانیده ایم و اکنون مدت چهار صد سال است که با دشمنی میکنند و هرگز او را  
 در سر ننموده اند از جمله است پس گفت یا رب اهل بیعت قبول است بکار فرعون طاعتی  
 یعنی حامی بکار مشکب و من میفرستم که فرمان من بر او بر می جفا کند و از خدا که را اند و من  
 طاقت وی ندارم و دیگر قسم فرزند ان مرا فرود گذشت است که این ترا در میان آنها  
 گذارده و سرگردان و حیران مانده اند و نیز از قبطیان که در آن گشته ام یا رب دل مرا شاد  
 و این قسم از دلم بر او و زبان مرا که ده گردان که بر سر زبانم که می است میفرستم که در وقت  
 سخن گفتن در نام زبانم را کنشی یا رب ارون برادر مرا این گردان و او را در این  
 پیغمبری و رسالت مشکب من کن که دل وی از دل من خوشتر است و زبان وی در زبان  
 من ضعیف تر است او ششم را فرمودی تا که در حدیث تو را بر می کند حق تعالی فرمود که با

و جهانی ترا داد که دهم و سبب ترا فرخ که دادندم و آسان کرد اندم امر ترا و مشکب ترا  
 و عقد از زبان تو برداشتم و کلمات ترا در الهام جای دادم تا هر چه تو گوید مردان شنود  
 و ما روت برادرت را و نیز تو که دادندم و او را در رسالت با تو شریک کردم تا تو بر او  
 در شدت و سختی بنشیند و حمد و ذکر من کند با موسی نو و ما روت برادرت بنزد یک  
 زخون روید و رسالت ما که از برای تغییر سکویند که موسی قدم از جای خود بر نهاده  
 بود که زلفش با بر نهاده بود و او را از غلام پای غلبت جدا بود و فرشته انفرزد را در دست  
 موسی نهاد موسی سکی برداشت تا سر فرزند تر اند و کار و برگرفت و ذکر فرزند را زنده کرد  
 انفرشته آب دین خود را با آب بحر حیات الید در ساعت خوش شد و جان طایفه بر او را که  
 او را کشش نهاد و بعضی از مفسران دلیل تاریخ گفته اند که عیالان موسی چهل سال اندران  
 بیابان بودند و موسی بر ایشان رسید خدا بفرموده ایستاد که که را فرستاده بود و که سفندان موسی  
 برانیده و بکلی با غصب کردند و بعضی گویند که ملک تعالی فرشته را فرستاده بود تا شایان که بفرمان  
 موسی میگردد و بجنب پیغمبر از حال و خبر فرزند ان موسی پیغمبر بود تا او زنی شایان بر ایشان بگذشت  
 و این ترا بدید و غلبت را از احوال موسی خبر بنمود تا الوقت که فرعون هلاک شد و خبر موسی  
 ظاهر شد غلبت عیال موسی را پیش موسی فرستاد و الله اعلم بالصواب **و رسیدن حضرت**  
**موسی** بعد از آنجا آمده است که چون حضرت موسی روی بکعبه نهاد و کار و اندازند بر میبرد  
 میفرستند آنکار و ان خبر میبرد که موسی می آید تا آنرا را خبر شده از مصر بیرون آمدن است  
 برادر و در و در نزد امیر رسیدند ما روت موسی را شناخت اما موسی تا آنرا در سخت  
 ارون بی موسی گفت ایچوان از کجای می آید و کجای میروی موسی گفت از تو پروردگار بخود می آیم  
 و خبر موسی را خود میروم ما روت پنداشت که مگر میند کسی است گفت میند یکت گفت میند

۱۱۵



هنا که سید کاشش مبارکندارون گفت از برادر من موسی گفت برادر تو  
چگونه است ار و ن گفت مر دیت طبعه بالا و نیکو روی و زبانش گویا دارد و بفرستاده  
الکون دارد و خواهر و فرات آرزوی دیدار او میکنند و من باستقبال او میروم موسی گفت  
اگر او را بپیش من بیاوردی گفت شاید بشناسم گفت منم موسی و تو را درون برادر من  
چون این بنده پیش من شد و بعد از آن بهوش برآمد و در موسی او بگفت و گفت تو را برادر من  
بی منم موسی برادر تو را درون گفت ران و فرزندان و کوه خداست کجاست گفت اینجا را که  
پیراهن و فرزند سید سیم تر است و در رسالت و خدا متعالی گفت در کوه طور و در ابرو  
فرستاده است که نزد یک فرعون روم و ترا در این نبوت و رسالت با من شریک گفت  
و که از زبانه بر گرفته و سید ام فراخ کرد و این کرامت با من کرده است ار و ن گفت  
خدا متعالی را برانده و حق و معجزه داده است موسی گفت بل عصبانیه و عصبانیه عصبانیه  
کرد و دست در جیب کرد و هر دو آرد و آنچنان نوزی پیدا شد که افساب را طایفه کرد و بار  
چون آنچنان بیدار شدش قومی شد پس موسی و مارون در روز شنبه اول ماه ذی الحجه  
و از مصر بنویس قهر فرعون روان شدند و فرعون در مصر چهاری رفته که هفتاد و دو بار  
بر کرد آنحضرت را بر آورده و در میان باره با عیسا و یوشنا و مرخارا و کار بر با نیا کرده بود  
بنا بر بار و نه هزار مرد جنگی با نداشت و در بین آن بار و با نداشت عظم بود و در کوشک  
سوی آن پشته باز میشد و اندران پشته نیزان بر کاشته بود که هر بار از آن پشته آن نبود  
که از ترس آن نیزان در آن پشته رونده و جمعی را بر در کوشک بران نیزان کاشته بود  
بر هر دری پاس بپا زده شده بودند و که در پیش فرعون خستند می از اذغان و فر  
که با این نبودی نتوانست رخن از دست آن نیزان چون موسی و مارون پس دران

پشته نهاد و بران فرعون از پشت کشته نبوت و هر چه رسیدند و بر یکدیگر دیدند با سنان چون  
از او بودند و سحر بماندند و نداشتند که از هر سبب بود شب یکشنبه درگاه فرعون رسیدند  
در آنجا ماندند و روزی که در وعید الهی بود پیش فرعون خستند بعضی از معشران گویند چون  
موسی و مارون در پیش او آمدند خدا متعالی است ایشان بران نیزان آنچنان گویا بران  
از خوف موسی و مارون خود را بر درون بارگاه فرعون انداختند و جلد طغان از ترس آن  
خود را بر در یک فرعون رسانیدند و در پای پشته فرعون ترسید و گفت که این فرعون  
موسی و در رسید و عصاره روزی که از پشت موسی گزیده بر در و دیواران کوشک افتاد و فرعون  
نرسید که موسی سر و پیشش سفید شد مدت چهار صد سال از عمر وی گذشته بود و موسی سرش  
سپاد بود و آنحضرت سفید شد و سه نوبت از جای خود برخاست و پشت اسکاه موسی و مارون  
در آمدند موسی گفت انکم عا من اشع الهمدی و آنجا ایستاد و گفت من رسول خدا ایم  
بر رسالت تیر تو فرستاده فرعون او را شناخت و گفت امیر سی تو را که از اذغان من  
گفته و با من کفر گفت کردی و بر من عا می شدی و چندین سال بنه از من بودی و نهان  
زاد که دیدی و کردی آنچه کردی و آنچه که نمی و اکنون آمده بر حاجت بگری موسی گفت  
اینکه بود تو گفتی و من خود را طاقت زده سید سیم تر را که آنرا و بر با بودم و بگریختم که از تو  
فرستاده اکنون خدا متعالی کرامت و نبوت و معجزه داد و بر رسالت تیر تو فرستاده  
گفت امیر سی این خمیری از که آورده گفت از خداوند عالم فرعون گفت که در جهان  
من که خدا است موسی گفت آن خداوند که گنا و بی حیا است و خداوند در جهان است  
و خداوند آسمانها و زمینهاست و ما بین آنها و تو با طلی و دعوی هرزه و پهلوه سبکی  
اوست خداوند من و شما و دران ما دشمن است که خدا که بنام شما حق و بران











1

فرعون گفت ای هوسا که تو بدین همه کارها را بر من کرده است که خدا را از رخ  
 گردی و دشمنی مرا بر روی و بر من کاشتن کنایه او را رسوا کرد پس فرعون بر آب غرور کرد  
 اما او را در اندرون حبس کردند و چهل روز ناز داشتند و او را طعام و شراب ندادند و در  
 او بر بدن می آوردند و عذابهای کوناگون بگردانیدند و می گفتند که از خداوندی موسی  
 و کذا که فرعون میخواست قبول کرد و اندر آن زندان شب و روز نماند و طاقت قبول  
 و عذاب چهل روز او را از زندان بیرون آوردند و بجا بایستاد و سجنهای جهنم بر او می  
 پاشی او بر زمین فرود آمد و او را بر زمین وحشت داد و از بجزاری و زاری می گفتند حق تعالی  
 فرستاد از انبیا و اما او را از میان برداشتند و قبر او را در پادروند و او را در آن  
 تاباندند و چوبت بردند پس فرعون را قبطیان بنی اسرائیل عاری می کنند و بنی اسرائیل  
 ایشان در مانده بودند موسی را گفتند بنده ای از آمدن او را رحمت خدا بود و اکنون کارها  
 گشت و لایق ما بیشتر شد و ما را دیگر صبر نماند و کان که ما را راضی بدیداید موسی را گفت  
 که خدا انبیا دشمن شما را بجا گشت که پس موسی نیز دلیک فرعون آمد و او را بکنش  
 کرد و خبر رسانید و گفت خبر من از خدا انبیا و بنی اسرائیل را این بخش و انبیا را از زندان آزاد  
 کن و اگر تو را گنم خدا انبیا را از تو فرم از عذاب فرستد فرعون نیز برفت و گفت چه  
 خواهی مکن موسی گفت دعا خواهد کردم که پس موسی پیاده و چهل روز کار کرد و جبریل پیاده  
 موسی را خبر کرد که خدا انبیا را دعا می تراست بخواب که او را بیدار و شب دعا خواند خود را فرستاد  
 بچو آن قطعی و بر ستران و جانوران انبیا را انجیر فرعون رسید و گفت قبطی را از  
 بروید و جانان خود را با جانان بنی اسرائیل بر هم بر بندید تا چون حرکت در آید جدا کنند  
 نماند که کدام قطعی است و کدام بنی اسرائیل انبیا جان کردند چون روز شد جدا



قیل و قیل

قیل و قیل بود و بنی اسرائیل نذره دادند که در ششصد و شصت هزار جوانان قیل و قیل  
 بغیر از ستوران چهار زبان و عدت مدید جوانان قیل و قیل کرده می کشیدند و آن شهر از غفلت  
 مردگان گنبدید و فرعون ملعون از آن خبر عبرت نگرفت و بران کفر ماند موسی و دیگران  
 بنالید و دعا کرد قبطیان چون دیدند که موسی و دیگران به دعا می کنند همه متفق شدند و خبر ملک  
 فرعون فرستاد گفتند که هر جوانان و مال و منافع ما از دست نفرین موسی هلاک شدند چای  
 دعا بکنند و طاقت دعا و نفرین او را بر ما برساند پس که ملک می شود و ما بکنند که ایشان را  
 زنهار زنهار که ما را از دست دعا موسی خلاصی ده فرعون بغیر ستان و مردان و زنان و کوه  
 بنی اسرائیل از حاکم و عام همه تسلیم موسی کرد و اندران روز کار بنی اسرائیل را در دست  
 بودند هر سبطی صد و شصت هزار مرد بود و بغیر از زنان و کوه دکان که چهل هزار مرد و چهار صد و  
 هزار مرد بود و پس وی آمد که با موسی بنی اسرائیل راه شام پیش کرد که اینجا جایگاه است  
 موسی بنی اسرائیل را خبر کرد و بغیر ستان و کاه را با حشمت و بختی قبطیان فرستاد گفتند  
 ما را فرادید است و فرعون الهای ما را بر کوه است و ما ز پس میاید و شما جاها و اکثر جاها  
 است و میدان فرادیدیم و ما ز پس او بریم قبطیان جاها و زلفها و هر ایها و از هر چه قاتل  
 نفس و جواهر را داشتند همه را ببارت بران بنی اسرائیل دادند که فرادیدید و باز  
 آوردند ایشان آنها را هر دو بر میزد و یکی را جمع آمدند و در نیم شب هر کس یک و چهار  
 ایشان را نزد بر داشتند و او شام شد و الهای قبطیان را همه با خود بردند **و در اینجا**  
 موسی و بنی اسرائیل در آنجا آمد و چون موسی از مصر بیرون آمد نیم شب بود و قبطیان  
 چون در روز قبطیان برخاستند موسی را طلب کردند و میافتنند و بنی اسرائیل را قبطیان بر حاکم  
 که موسی و بنی اسرائیل بر میزند که الهای هم بر میزند و فرعون را خبر کردند و فرعون را که از آنجا

و حجت هر کس که هست بر ششصد و شصت هزار جوانان قیل و قیل تمام برخاستند و شبانه روز کار  
 رفتن میافتنند و در روز چهارم فرعون سوار شد و ششصد هزار از لشکر قیل و قیل و چهار  
 شصت هزار سپاه موسی بر میافتنند و موسی و بنی اسرائیل و ستوران ایشان از برای کرات  
 چون سخت شیار در روز فرستادند فرعون با لشکر و سپاه و زنی که بودند چون بنی اسرائیل  
 رسیدند و بنی اسرائیل که لشکر فرعون را بیدیدند گفتند ای موسی هر دو زار و زار که میاید و تو را  
 کردی موسی گفت ترسید که خدا بیایا است موسی و بنی اسرائیل میفرستند انگاه از پیش رو  
 دیدند و پس لشکر فرعون فریاد و غلغله و بنی اسرائیل افتاد موسی بخود و شید جبرئیل را رسید  
 و موسی خدا را متعجب است و بران تو درین محاکمه است عصاره آب زن نامحرم و عصاره  
 بنی و او عصاره موسی آن نهر آب عصاره طایفه فلیان کل فرق که کوه و صخره موسی  
 عصاره دریا و در قهر است حق تعالی را با شکافت آب و در جو و رفت و در از ده طاق پیدا شدند و بنی  
 اسرائیل را گفت که هر سبطی را پیش کرد و اهل خویش بر دید و ترسید که خدا بیایا است ایشان  
 گفتند که ما چندین ستوران است اگر فرجی درین دریا غرق شوند ما را نمی گذاردیم است بخود  
 انظار آنها انجان شود که باید که بر این چنین و از حال باید که خبر بشیم موسی را که در سبط پادشاه  
 و موسی دعا می خواند است عصاره آب زن موسی عصاره آب زن طایفه پادشاه چاک را  
 باید که بر میاید و در حال باید که بر میاید و آب از زمین بر میایند که در آب بکند و در آنجا  
 فرعون لب دریا رسید آب دریا انجان دید که در از ده طاق شده بود و است که میفرستند  
 میفرستند و بنی اسرائیل گفت که چون قبطیان انجان بر میزند همه الهای ایشان ازین بر گرد و گردیدند  
 موسی بر حق است فرعون بروی پشت کرد و طوبی قبطیان کرد و گفت اکنون شما را کار در  
 شد بجهت دران خدا من و مردان ملعون آن بود که دعا بکنند آب دریا بر میزند و انجان



جست و بهانه می ساخت که باشد از اینجا برود و در این راه فرعون گفت که ایها اناس منی  
 که این کرد از میان دریا بر خاسته از جادو و موسی است اما ان گفت می بینم اگر موسی بیاورد  
 تواری بخدا در راه فرعون حجت که بر کرد و خدا بجا خبر تل را بفرستاد و بر آب اودان  
 نشسته بر لب دریا آمد و فرعون بر آب ایستاده و فرستاده بود و جبرئیل بفرموده حق تعالی و با فرستاده  
 آب فرعون را اندود و بر بارفت آب فرعون چون اودان و در خود را از خشک اودان بدید  
 افتخند و آنست رفتن کرد فرعون چون بدید که سوار می در پیش او میرود و چند هست که بر خاک  
 دست او بر آنست رفتن کرد و لشکران نیز از عقب او می رفتند تا بدان ملعون رسیدند و خدا  
 آمده است که حق تعالی چهار صد فرشته را بفرستاد و صورت سرخشان فرعون تا از پس لشکر وی رفت  
 و آواز می کردند که دریا بیدار شود و راه را رود بد و رسید و دشمن را دریا بیدار می جو و قطبان  
 لشکر فرعون از سوار و پیاده همه بیکجا رسیدند و راه خدا را که او بین سوار است که فرعون از آنجا  
 خواست آمدن و آخرین سوارهای در دریا خواست نهادن که آب دریا فرو رفت و انظار خدا  
 بر هم زد و فرعون ایستاد و نام چشم و ستوران آب دریا غرق شدند و موسی با بنی اسرائیل  
 در فرسنگ راه رفتند و بودند و در آن دو فرسنگی دریا باقی ایستادند و فرعون از دریا برآمد و مشو  
 بر بالای می رفت ایستاد و بنی اسرائیل را فرمود که ای بندگان خدا بشارت ما در شمار که  
 جبرئیل آمد و بشارت آورد که ملک تعالی دشمنان ما را هلاک کرد و بنی اسرائیل گفتند یا موسی هرگز  
 فرعون را اسیر ندر نباشد تا چشم خویش او را نبینم جبرئیل بآمد گفت یا موسی تو خود  
 بر کمر و بکن و در میان دشمنان خویش را بکشند در عذاب که ستارچ شادی جبرئیل می گوید  
 موسی با بنی اسرائیل لب دریا آمد و فرعون را بدید که بر روی آب افتاده بود و با دریا افتاده  
 خدا بگوید و شک میزد و میزد و بودند که ایشان فریاد می کردند و بنی اسرائیل بر ایشان خندیدند

۲۹۳

و فریاد می کردند و دیگر نشانه داشت و او را بگفت میگرد که دست من ده ایشان دست میدادند  
 و او که با بنی اسرائیل میگردید بودند و خدا بفرستاد بنی اسرائیل را رفت نهاد و در حال ایشان میخواست  
 و چون فرعون میان غرق شدند و جانهای ایشان را بد و زنج بر اند و دریا موج زد و قطبان از غرق کرد  
 و فرعون ملعون را بالای همه انداخت تا بنی اسرائیل او را بعین عیان دیدند و بماندند و در پیش  
 میزدند و یکی از مردم بنی اسرائیل سوگند خورده بود که من سرشش فرعون را بهار ام شب بگویم  
 سوگند خود را است کرد و آنچه با قطبان از زمین مرقع و لار و زین و جامهای زرین و کسبه  
 را از زده شده آنها بنی اسرائیل گرفتند و در اجار آمد که اندران ساحت که فرعون را شکاف و فر  
 شدند باقی از دریا برآمد که همه را زهره آب شد و ان ملک اندران دریا بماند تا قیامت عالم  
 اعظم انضواب و فاجات کردن موسی در اجار آمده است چون اردن و فاجات یافت موسی  
 نشسته بود و دیگر و فرغ را بنی اسرائیل را آمد و موسی سلام کرد و موسی جواب داد و گفت بشارت آمد  
 یا یقیض روح عزرائیل گفت یقیض روح موسی گفت از کدام راه جان بدر خواهی برد گفت  
 این موسی گفت از دینی که بر عهد حق تعالی سخن گفته ام گفت از راه کوش از اینجا از حق تعالی  
 مذاشید گفت از راه چشم تو از حق تعالی دیده ام گفت از راه است گفت بدت الیوم که  
 گفت از راه پاکت بیام که طور بنا جات رفت ام عزرائیل بازگشت و مقام خود رفت گفت  
 از خود با هر کس که میخواست آورد من باز آمدم اکنون تو را تری خدا تعالی مذکور و میگویند  
 هرگز دیده که دوست جان از دوست درین دارد و موسی گفت ما به خدا ایمین هرگز نمیان از او  
 درین خبرم فرزند امرا که سب با مردم فرغانه که با موسی حصار در دریا زن در بارانیم که است  
 سکی بیاه از دریا بیرون آمد و ما بران سکت زد و کرمی سفید از میان شکم بیرون آمد و بر  
 درین داشت و خدا بر این صبح میگرد و میگفت سبحان من بر این صبح که می و بعرف ملک

درین انداخت

۲۹۴

گفت آن



در رفتن و در نیایشن پاک است گفته اند که هر چه می شنود و جای می نشیند  
 و در روی می آید و می رسد و می کشد و خداوند جل جلاله را فراموشی نیست خداوند که بگوید  
 ما در کشتن چشم زمین که سر برانجام می کشد دریم فرزندان را از چگونگی فعلی که در می بینیم از خداوند  
 اند و را در هر کشتن تنی چند را در که در صحرای کوه بکشد برسد که از برای که می کشد گفته اند  
 کسیکه از خدایان خدا متعالی است و انکس از همه عالمی تو هست چاره اندازین که در تو  
 که چون است موسی علی اهل آورده با طهارت تمام بیاید و اندازان که در رفت و بخت و آن  
 که در گمان فرشتگان بود و در ساعت جبرئیل بیاید و سپی از پشت پیاده و بر منی موسی  
 موسی سپید را بپوشد و جان بپوشد که در جبرئیل و دیگر باره او را حمل داد و حیوان کرد و گفت  
 وی بود شاید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و مفران فرشتگان بروی مادر کردند و او را در  
 کور و رفت کردند و از اعظم آلاء و الهام و الهام در **در باب کیفیت معراج رفتن پیامبر**  
**صلی الله علیه و آله و سلم** که **آن** در کتب مختلفه نقل مسطور است که در اخبار متواتره  
 که در شب معراج حضرت رسالت پیاده در خانه ام نام نهاد و گفت ای طالب شرف و کرامت  
 اتم گوید که چون مادر حقین که از روی چشم و کفایت در نماز بود تا آنکه با او را بسیار و با هم  
 که از روی چشم فرمود که ای ام نام ترا صدی عشق گویم و دوش جبرئیل امین علیه السلام بر من آمد  
 و فرمود که بر نیزه فرغانه جان است که بهشت بر کنی و کرسی و بهشت را منور کنی و کلام  
 حق را بشنوی که سر که با یکس گفته با تو گوید و آنچه از جبهه است میخوابی و در خوابی چون بیدار  
 گردم عالم را بر او را که دیدم هر چه جبرئیل منم در فرشته مغرب بود و در صبح و بیدار  
 علیهای نور را بر او فرشته بود و آب که در آب زهرم فروج کرد من با آن آب غسل گفتم  
 و در من بیاختم و در رکعت نماز که از اوم و از خانه بیرون آمدم فرشته دیدم بهیچان

در رفتن و در نیایشن پاک است گفته اند که هر چه می شنود و جای می نشیند  
 و در روی می آید و می رسد و می کشد و خداوند جل جلاله را فراموشی نیست خداوند که بگوید  
 ما در کشتن چشم زمین که سر برانجام می کشد دریم فرزندان را از چگونگی فعلی که در می بینیم از خداوند  
 اند و را در هر کشتن تنی چند را در که در صحرای کوه بکشد برسد که از برای که می کشد گفته اند  
 کسیکه از خدایان خدا متعالی است و انکس از همه عالمی تو هست چاره اندازین که در تو  
 که چون است موسی علی اهل آورده با طهارت تمام بیاید و اندازان که در رفت و بخت و آن  
 که در گمان فرشتگان بود و در ساعت جبرئیل بیاید و سپی از پشت پیاده و بر منی موسی  
 موسی سپید را بپوشد و جان بپوشد که در جبرئیل و دیگر باره او را حمل داد و حیوان کرد و گفت  
 وی بود شاید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و مفران فرشتگان بروی مادر کردند و او را در  
 کور و رفت کردند و از اعظم آلاء و الهام و الهام در **در باب کیفیت معراج رفتن پیامبر**  
**صلی الله علیه و آله و سلم** که **آن** در کتب مختلفه نقل مسطور است که در اخبار متواتره  
 که در شب معراج حضرت رسالت پیاده در خانه ام نام نهاد و گفت ای طالب شرف و کرامت  
 اتم گوید که چون مادر حقین که از روی چشم و کفایت در نماز بود تا آنکه با او را بسیار و با هم  
 که از روی چشم فرمود که ای ام نام ترا صدی عشق گویم و دوش جبرئیل امین علیه السلام بر من آمد  
 و فرمود که بر نیزه فرغانه جان است که بهشت بر کنی و کرسی و بهشت را منور کنی و کلام  
 حق را بشنوی که سر که با یکس گفته با تو گوید و آنچه از جبهه است میخوابی و در خوابی چون بیدار  
 گردم عالم را بر او را که دیدم هر چه جبرئیل منم در فرشته مغرب بود و در صبح و بیدار  
 علیهای نور را بر او فرشته بود و آب که در آب زهرم فروج کرد من با آن آب غسل گفتم  
 و در من بیاختم و در رکعت نماز که از اوم و از خانه بیرون آمدم فرشته دیدم بهیچان



نام نزدیک رفت و خواست که سوار شود بر ابراق و در شد چهره شل و بیجان و با یک  
زن که در کمر و برایش سنج بود و شاه چفت افکند بر تن سوار شود و خدا تعالی نام عالم را بخشد و او را  
و اگر بساط او نبود که زمین بودی و در آسمان چو او دوری سبک کنی بر و خاک پای او را  
براف کفت من او را می شناسم که شاه زمین و آسمان است معصود و برگزیده و مقصود  
که قبول کند که در مقام است هم بر پشت من سوار شود که چندین هزار ابراق در از نو خود  
حضرت قبول کرد و ملاک را که کرفت و بر سوار شد و یک نام فرستی راه رفتی  
چندین می آمدی دست او کوتاه شدی و پای بلند چون شنب رفتی دست او بلند گشتی  
او کوتاه حضرت فرمود که ساحتی بکام میرفت و ساحتی میر و جبرئیل بر دست راست  
بود و پیروز میرفت تا به بیت المقدس رسید بر حق تعالی و حاجت جبرئیل از آنجا و اول  
جست در مسجد اقصی حلق گردانید تا برین سلام کرد و پس جبرئیل بر پیش داشت تا ایشان  
کردم و در کت نماز گذاردم پس جبرئیل دست بر کمرش و نزدیک آمد و گفت  
معراج بران نهاده است و آن محراب بیت المقدس است و بالای آن آسمان بیست  
آن از باغوت و دیگر از آن سبب از آن معراج آسمان و نیاید و آنجا خردی  
که سوی کرون او بنزد هر دو آن سعید و پامی او در جنت زمین و سواد در دوزخش چو  
بافر رسد و او را بکشد و بر برهم زند و خدا بر سنج گوید و پیروز که سبحان الله الملك القدوس  
سبحان الله الملك العالی لا اله الا هو الحمی القیوم و چون او نهاد و رسید که دید نام  
که در روی زمین اندمب و پشت او بال کشاید و سنج گویند پس از آنجا که ششم بقدرت رسید  
و یکصد و از برف بود و بنده دیگر از گوش نه برف آتش را فروختند و آتش برف  
چون از آنجا که ششم فرشته را دید که سوی درگاه پادشاهیت تمام کرده و جعفر جبرئیل

۲۹۷

این ملک گشتند و می داد و غیر رسم سخت بجای آمد و گفت ای محمد آزار خیز در است نمی  
چون گفتند ای محمد که انسان را بنوع از و بر سیدم که این صفت کفت لوح آجال است و نام آنها که فی  
روح ایشان کرده ام که هم که چگونه فیض روح بل زمین کنی که در جای خود نش کفت  
من نهاده جا میرسد و دنیا و برین دنیا بجای است نهاده هر جا که میخواهم دست در آنم  
و هر سب که بر من و مرا و دلع کردم فرشته را دیدم خوی بهکل و خفگی و زرش روی جبرئیل  
که این ملک و کونج است تا حق تعالی را از فریده هرگز ننگیده و هر روز خرد و زبانه  
فرادی رفت و سلام کردم که ام و غلبه بر ایگامی آوردم که چندگاه است که در روح  
دینا کفت اگر از وقت که خدا تعالی او و روح را آفریده تا قیامت خواهیم یافت که غنیمت  
از روی و روح بر گیر تا نگاه کنم و جانم که کفر و روح کجا شد برده بر کرفت نگاه کردم  
از یک و سیاه دیدم خلقی از خدایان در آن عذابهای که تا کون دل من از آن سبک  
گشت بر است طعنه کز کفت و روح میخشد در زیر یکدیگر و هر چند زیر است و بیجا  
او فرشته است و عاصیان است تو بالایی همه است چون نگاه کردم جانم دیدم که ایشان  
مقراض نهن جبرئیل و پوست از من ایشان بر می کشیدند بر سیدم که این کیت ملک  
گفت که این سخن چمن بوده است بگو دیدم که در آن بر از خون بود و زبان از پس زرش  
کرده بود و بر سیدم که عمل این چه بوده است گفت سوگند بر روح سوار خورده بگیر دیدم  
آتش میخورد از آتشش هر دو می آمد بر سیدم که عمل این چه بوده گفت آتشیم بسیار خورده و  
دیدم که در آن آتشش بود و او از آتشش بر فتنه در آید و در جهان میخورد و کفتم  
بر کرده گفت را بخورده و بگیر او دیدم آتش و همچون هر دار میکند بد کفتم این کیت گفت این  
را کرده و بگیر او دیدم سلم اس کرده و درخت از آتشش بر فتنه بر سیدم که این کیت این هر

۲۹۸

کفت











بسیار که حق تعالی این نعمت را خلقه نو کرده و معلان عرض را و مردم همه را بر زمین انداخته  
بر زمین بیکر بسته و بر سر با کفتم بخت که ایشان بر زمین بیکر نه جواب داد که از خداوند  
طلبیده اند که در روی علی نظر کنند و چون از آسمان برآمدیم در حقیقت آن شدیم که  
فقطه معراج را با علی بگویم او بر من بخت گرفت و از آنچه گذشته بود در معراج خبر میداد و می گفت  
که هیچ جائز نمی گویم که حق تعالی از اربعین نموده و او را بران واقع ساخته است این را  
که است و از این از روی سپهر تا حاتم نگردیده از نور وحدت اندیش بر کارها هر چه افتاده  
از زمین علی رود سر اسرار در بلخ است آب کوثر این بخت سواره زنده پوش و در لام علی  
عقله در کوشش از این بخت شد ثریا و در پایش خادگان و در باب آدم همه بنده او است  
سوره عالم هر لفظ و ادب معنی ای بر سر شگافه معراج و نقش قدم نور الیج عرض شد  
بزرگوار گشته بکرسی ز تو با دعا گشته از نظر کفایت قرب کشی چون لفظ ز فاهم که گفت  
و بنال تو آدم معنی را نه در پیغمبر از سالار نه اندام هم که باطنی و ظاهر هم نقطه اول و آخر این  
بکر رسول را تو از صوح تا این نعمت است را تو از اوج بهر رنگ که دست قدرت الهیست  
از کرده کرد و است رحمت نامسم تو در میان بیامده و در هر خدا آسمان بیامده و در کتاب  
مشتب الغفالی بدینگونه روایت کرده است که چون ز عرف رسول خدا را میباید بر او  
خدا کسی نبود از نور حق تعالی زبان انحضرت از گویند باز ماند و پیوست گشت حق تعالی از  
که بخت من بر آنچه گشته چون الهام الهی شد بغض حق در سخن آمد و پیغمبر حضرت عیسی  
نخست و شاکت و گفت خدای یکتا بدینگونه تو را آنچه خواهی بگویم پروردگار عالمیان گفت  
ای پیغمبر من تو شاهی و پیغمبران غلب تو اند و تو سلطانا و پیغمبران غلب تو اند و تو  
و گفت تراست و دو دشمن ترا و دو رخ بر عذاب دشمنان ترا است زمین و آسمان

علی وجود تو اند و بخت تو تو آدم قبول شد و گشتی نوح نجات یافت و ایش بر جود تو بر کیم  
علی در این گشت و نورید و بختی موسی بر گشت تو بود و بخت نواز تو صی مرده زنده شد  
یا محمد اکنون هر چه بخواهی بگو حضرت چون این فضل بدید زبان برکشود و گفت خداوند این  
است ضعیف دارم و آدم زید اینان بدو که تو نقصان رساند خطاب رب نعمت را  
ای پیغمبر من امید دارم و شفاعت تو نزد من قبول است چون روز قیامت شود هر که گشت  
منی بچشم خوشحال است که چون پیغمبری را از خطب آمد که چشم بر چشم تو دمان باز کن چون  
چنان کرد لفظ بیامده و در دمان او افتاد چون فرود بر سر نهاله شد است و محرم هزار الهی  
است از شب تو از هزار سخن آنچه گفت و فرمود که سی هزار بگوید سی هزار خواهی بگو  
مکرمی هزار که آنچه گفت بگوئی شریعت پیام تو و طریقت بود و در میان این دو در  
خو و خور و در حقیقت برابر و سید عالم است از علی و اله و سلم مکر شفاعت است طلب لفظ  
خطب آمد که ای حبیب من ایشان ترا بهترین همه هستند آفریده ام و شرف ایشان زیاده  
دیگر ایشان است و چون هر پیغمبری تو گشت مقام آنان است عین است بدانکه یک  
است و در سخن ترا و سر دارم از حد است بخت و بکر پیغمبران و بواسطه دوستی که مرا با ایشان  
تو است هیچ غایت ایشان داده ام که بدو که ان داده ام اول ایشان زیاده داده ام اما  
حساب قیامت بر تو آسان بود و دوم عمر ایشان را کوتاه کرده ام تا بخیرالاسد ایمان در ساز  
و شیطان ایشان را ایمان ندارد که سنگ بر کن شوند که آگاه چون جباران دعوی خدا کنند  
بسم الله ام ایشان را ضعیف آفریدم تا جای تمام در شراب گمر نبوده و در قیامت حسابشان  
آسان بود چهارم آخرترین همه دشمنان است ترا آفریدم تا بسیار در خاک مانند خیمه که  
است چو شو پیغمبری اند که اگر کسبایشان از ترک سخت گشته آنچه کرده باشند پشیمان شوند که

عزیز



پدرگاه آوردند و توبه کنند با لطافت خود ایشان را به پیشم و سپاهم زدم و چون سید کجاست  
و شمع حرصات این ملکات را استماع نمود گفت ابر خدا با کمال بار است خطاب اند  
اگر بیا پیش از اجل توبه کنند ایشان را سپاهم زدم پیغمبر گفت ارب العالمین خلفت همه بنی آدم  
کجا باشد خطاب اند که چه حرمست تو بگو و ز قبل از وفات چون توبه کنند ایشان را سپاهم زدم  
گفت ابر خدا با کمال بار است که آدم را خدایت فاسد بود و خطای که یکساعت توبه کنی  
یکساعت بسیار است که شیطان دون در پس سر هر کس است خطاب اند که با رسول است  
جان او بغیرم و رسد چون توبه نصوح کند او را سپاهم زدم حضرت بنالید که ابر خدا انکه توبه نکرد  
نماد که انعام او چون بود اند که انکسب من انگاه رحمت بسیار است و شفا خواهد توبه کرد  
بنالید که ابر خدا با منیدم که بعد از من حالت است چگونه باشد خطاب اند که همیشه رحمت  
از پیغمبران داده است و باید که بوی که هر روز است توبه کن و دیگر گفت نماز کن و دیگر گفت  
ابر خدا با منیدم که هست من چنانچه دیگر گفت نماز کن و توبه کن و در قیامت جزو پاکان است  
باشد سرور عالم شفاعت یکبار توبه وقت نماز قطع شد و عرض تقابیرین مدد و ریخت پیغمبر  
بسیار در افتاد و چون سر از سجده برداشت سر خود را در سینه وید در خانه نام نماند و چون که گردیدند  
بشیرش گرم بود و او است که چون پیغمبر از معراج بازگشت صبح بود بعد از اقامه نماز شرف  
توبه که نشسته رانامی جان فرمود اقامه گفت با رسول اله آنچه شفا فرموده اید ابر القین است و  
در پیش کاخران کوی که سباده و روح محل کنند پیغمبر فرمود که ای ام نام مرا بر سینه فرستادند  
اگر همه عالم شیخ اید که من آنچه بدادم پوشیده اند از من همان لحظه سوس سباده و حدیث معراج را  
فرمود و اخیر در که شتر شد و الله اعلم بالصواب **حدیث دیگر** معراج چنانکه در کشف القدر  
عبد الدین مرقوم است که شبیه ام از پیغمبر بر سینه که حق سبحانه و تعالی در شب با تو کلام گفت

گفت فرمود که گفت من بنی بنی خطاب منی کرد من هم شدم با که گفت که ای برادر که من توبه این  
خطاب کردی با علی بود فرمود که با احمد بن شیم نه چو بنیاء و قیاس کرده نشوم بر دمان و صفت  
کرده نشوم با بنی آدم فرمودم ترا از نور خود و علیر از نور تو و اطلاع بر ابرار دل تو دارم بنام  
در دل تو چیزی که دوست نروا از منی بنی بنی خطاب پس از خطاب کردم لبان علی  
شود دل تو که علی ثابت بدی است و امام اولیاست و کلام جامع است که لازم کرد اینده ام  
بر شیعیان که هر که او را دوست دارد دوست داشته و هر که او را دشمن دارد دشمن داشته  
در کشف القدر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که پیغمبر فرمود که در شب که مرا  
مبعراج بردند جبرئیل دست مرا گرفت و بر دوش نهاد بر باطن از لباسهای بهشت و بن سقر  
را و من از لباسیک را دیدم که شکافت و از آن حوری بیرون آمد که بمن و جمال او دیدم  
بودم و گفت السلام علیک یا محمد گفت منی تو گفت من را قیامه فرستادم که خالق جبارم خلق همه  
از صفت اهل من است و او است که در وسط من از کافران و اعدای من از پیغمبر و سرشته اند مرا از آن  
جوان ام جبار شد که باش من بشدم بد که حق سبحانه و تعالی مرا خلق کرده از جهت برادر دینم تو  
منی بنی خطاب و در کتاب من لایحه را بر او شده که رسول خدا فرمود که نظر کردن بر روی  
بر روی علی بنی خطاب عبادت است و چون چنین باشد که آنحضرت که به حقیقی است که پیغمبر  
عرش اعظم خداست چه عرش و چه فرش که عرش را در پیش عظمه علم تبارزه است پیش و تبارزه  
فخر است پیش بجز عجب و کرسی و سوات در پیش جلالت او و بر که کلامی است یا غیره باز  
چند شمس و جنب با بساط و نماشا که ملا که هفت آسمان و دیدار او قبل که کرد و پناه  
**حدیث دیگر** در کشف القدر از ائمه منقول است که پیغمبر فرمود که شب که مرا مبعراج برد  
در آنجا فرستاده دیدم نشسته بر میز که از نور است و فرشتگان بوی نامرئی که بر کفم پیغمبر

۹











112

15











بر سبک کتفم اللهی اوم صفی را بهشت دادی و نور را در قبول کردی و جانم را بسپرد اودا و اودا  
مرا به دادی و منج دادی در طوفان کجاست بخشدی مرا به دادی و ابراهیم را خلیل خود  
دانش فرود ابروی کسنان ساختی مرا بچه جنز نو افش و موسی را عصا وید و عصا  
در بر خورش منظم و منور کردی مرا به دادی خطاب الهی در رسید که با محمد با که هر چه تمام اینها  
دادم بهر کت تو بود و اگر ادم را بهشت دادم بهر کت تو بود و اگر نوح را نجات دادم بهر کت  
تو بود و اگر ابراهیم را رخت دادم بهر کت تو بود و اگر اخیل خود خواندم و ترا صاحب کسری  
عصا وید و عصا دادم برای تو براق و در ظرف فرستادم و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتی  
و عالم نور من میگفتم اگر بهشت را اچای سوت دادم در پیش تو بزرگداشتی را منجی را دادی  
هر چه اختیار اودام ترا زاده از ان دادم اول آنکه نام ترا با نام خود در ساق هر کس میگذارد  
اگر کت هزار سال بگوید لا اله الا الله تا که بگوید محمد رسول الله می را در بریده مسلمانان بنویسم  
نور را در پیشگاه ادم نهادم و از ان بنوح و ابراهیم و اسماعیل و از انجا بر پیشگاه نور را  
آوردم و از ملک عبدالمطلب آنست خاتون جامی دادم و در سب ولادت تو جمع تا ترا  
گوشه کرد و ایندی با سطر صحت تو بود و آسمان و زمین و هر کس و کوس و تو  
و شمس و قمر و کواکب و افلاک همه را از نور پاک تو آفریدم و جبریل امین را امشب را که دار  
تو کردم و اینها و ملائکه را بر تو افتاد فرمودم و در ای بهشت بر روی تو نشوادم و کائنات  
مخلوقات مستقر تو کردم و سعادت و نبوت و سخاوت و شفاعت و علم و حلم و رحمت  
بزرگ است کردم و عذیبه و قائم مقام و مراد و وحی و الهامی بنور زاده و کشته و اودا  
و طغی و خزانده ادم و سطر العجایب گردانیده ادم و فرزند ان و پسرانش و در ستمای خدایان  
و زید و تقوی و علم و فتوی و علم و حیا و شفاعت و عبادت و محبت را جمیع بهشتیان

نور اینه

گردانیده ادم و بهشت را برای ایشان و در دستان ایشان ساختارم و در نوح را برای ایشان  
و منی لغان ایشان گردانیده ادم و کواهی محمد بهشت ایشان داده ادم و بهشت را شایسته  
کوتی گردانیده ادم با محمد ترا اوست ترا در خدایا در سطر خلیس داده ادم که هیچکس را نداده ادم  
از خانه ادم با محمد چون آورده بهشت الهی رسیده ادم و از بهشت آسمان که رسیده ادم  
بمقام قیام تو بین نشانیده ادم و بساط عالم قدس برای تو گسترانیده ادم و چو اسطر با تو سخن  
گفتم و شنیدم با محمد با که ترا اوست و صاف حمیده داده ادم مثل غلق و کرم و کوا و علم و محبت و عز  
در خشت و سعادت و رسالت و خلافت و شفاعت و جمال و کمال و علم و حلم و کلام  
و مقام انجی بنور از انده بهشت ادم سبک از انجا نداده ادم با محمد کوشش از نور سرش از  
کلام از نور جام از من زبان از نور بیان از من قول از نور قبول از من راه از نور بخشش از  
باز از من طاعت از نور قوت از من دعوت از نور اخابت از من شفاعت از نور عصا  
از نور سرور از من ابراهیم و جانیان آن گشتند که من گویم و من آن گفتم که تو کوا عالمان را  
من جویند و من رسای تو بعد از من کلمات و عبادات من سجده شکر بجای آوردم و کلام  
مهرت را لا اله الا الله و الله و اعظم و اکبر ابراهیم و محمد و شمس و المجد و الهیه و اذ که با محمد شایسته را که  
گفتم النجیات و کلمات الایات الزکیات الطاهرات الناصیات و تعالیه  
و سارک و قمر و تقطع و کبریا و اذ که با محمد عرض ما را تعلق عزت بیو شان گفتم اللهی  
آن بهشت گفت و در کت نماز من باز کردم و شکر حق بجای آوردم و در خشت هر چه بهشت  
همان سبب هزار ملک باشد و سبک خیل مرا بر ظرف سوار کرده و از نور زاده و حجاب  
و آسمان به چشم رسانیدم شما براق را دیدم پسنداده و از خراف آب از دیده که ده نور  
کن شکر بر زمین نهاد و از ظرف فرود ادم و بر براق نشستم و ان فرشتگان مراد

۱۹







علیهم السلام زبده از ایشان که در میان خود و سادات حضرت رسالت بنا نهادند در شب معراج حق تعالی  
 در انداک و استوار کن از ایشان که شش که بر چه چیز معیشت شده اند چون از ایشان پرسیدم چه  
 در ایشان پرسیدم گفتند که ما همه معیشت شده ایم بر چیزی و اماست حق بن اهل بیت و اما  
 فرمود آن شش خداوندی و می فرستاد که نظر کن بجای رایت عرض چون نظر کردم صورت  
 و حسن و عین و حق بن ائمه و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی و محمد تقی و علی نقی  
 و عسکری و مهدی صاحب زمان صلوات الله علیهم جمعین را دیدم که در دوری نورانی و زیبار و زیاده  
 پس حق تعالی فرمود که اینها همه می شنند و اولیا و مجتهدی می خند و جدی که آخر ایشان است حق تعالی  
 گفتند از ایشان **شب معراج** خواجهم عالم علیه السلام فرمود که در شب معراج چون مرا با  
 برودن آسمان اول رسیدم جمیع ملائکه بر من سلام کردند و گفتند با محمد بحال را در دنیا ماکر است  
 کفتم حال او بخیر است گفتند چون او را بر من سلام داد و برسان کفتم او را می شناسید گفتند  
 او را شناسیدم چنانکه حق تعالی همان را و پیمان عید را گرفت روز است و ما پیوسته برود  
 و بر حق صلوات می فرستیم و چون آسمان دوم رسیدم ملائکه بجهت نام سبوی من دو بند و در  
 سلام کردند و گفتند که او را خود علیه السلام برسان کفتم شما او را می شناسید گفتند که او را  
 شناسیدم و حال آنکه حق تعالی همان ولایت و اعانت و محبت را و در شیعیان علیه السلام  
 فیض است از آن گرفته است و ما در هر روز پنج نوبت تفحص شیعیان علی را می کنیم یعنی وقت نماز  
 پس از آنجا که شنه آسمان دیگر رسیدیم ملائکه از من سئوال کردند از حال حق بن اهل بیت گفتند  
 آنچه چون دنیا برگردی و شیعیان را از اسلام برسان با بیطرفی پس هر کوی از آنها  
 نگه داشته که از آن سئوال کردند از حق بن اهل بیت و آنکه همان کردم که نام علی و اسامی آنها را  
 من می شنود تر است و چون بر بر عرض رسیدم را دیدم در بر عرض ایشان که کفتم با حق بن

۳۳

از آن آدمی خبر شل گفت با محمد باقر که کفتم را برادر من علی گفت با محمد بن علی بن ابی طالب  
 از ملائکه حق که خدا را در بصورت حق خلق کرده است و ملائکه هرگاه که ششانی می بینیم با حق  
 این ملک را از بار یک نسیم برای کرامت نزد حق تعالی و چون بر نوبت غائب فوین رسیدم حضرت  
 حق را دیدم و حق تعالی مرا انداک کرد که این صورت را بینا سنی کفتم حق این صورت حق بن اهل بیت  
 پس حق تعالی کرد سبوی من که ظاهر را از روح کن بعد او را در خلیفه و جانشین خود کرد آن و اینها  
 در کتاب مذکور از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول فرمود که چون  
 در شب معراج مرا با آسمان اول برودن نفی دیدم که از فقره شنبه دو و در نظر ملک را در آن حضرت  
 بود خبر حق را کفتم که از ایشان پرسید که این فقره از کسیت چون پرسید گفتند از جواد است  
 از فرزندان ائمه پس از آنجا که رفتم و پیوسته از نور عظمت بر رفتم و از عظمت بنور بر رفتم و در  
 سوره انشایی رسیدم در آنجا خبر حق را شنیدم جدا شد کفتم انجیل من در چنین مکانی مرا شناسید که  
 خبر حق گفت بحق آنکه او ندیکه ترا برستی فرستاده است که این مکان که تو می گویی ایست پیغمبر  
 مرسل و ملک مقرب اینجایان نیامده است و مرا با حق آن نیست که از این بالاتر نیامده است  
 بر شب الثرت می سپارم پس آنجا که با حق را از حق دیدم و اسرار عظمت و جلال مرا از نور عظمت  
 در عظمت بنور حق آنکه او را ندانم خداوند من و در ملکوت خود در آن مکان که بنور  
 پس مرا انداک کرد که ای احمد باست در خدمت من چون خدا می حق را شنیدم و خود را بر زمین  
 و از خود حق را دیدم پس بار دیگر از ملکوت خدا رسید که با احمد کفتم لبیک و بعد یک اینک  
 در خدمت تو ایستاده ام و بنده تو ام پس خدا رسید که خداوند عز و تر اسلام میرساند کفتم ایست  
 سلام و از دست سلام و سبوی او بر میگردد سلام پس دیگر خدا رسید که ای احمد کفتم لبیک  
 و بعد یک اینک و سبوی من فرمود امن الرسول با انزل الیک من ربک پس ایها حق تعالی

بعضی از اسرار و اسرار  
 که بر سبوی من فرمود و در  
 در آن که خبر حق را شنیدم  
 پیوسته جواب می گفتند از جواد  
 از حق با شرف آسمان پیغمبر







کسیست که طاقت اینها داشته باشد فرمود که سخن اینها را بگفت است که سخن بگو سجان الله و الله  
ولا اله الا الله و الله اکبر و بگو سنان روز و اثنی عشر است که ماه مبارک رمضان را روزنه بدر و طهارت  
در آن است که برای جمال خود و تحصیل روزی نماید آنقدر که ایشان محتاج و بکوان نباشند  
شب نماز کردن آن است که نماز حق را بجای آورد و در هر نمازی که بگوید و نصاری و سایر  
کفار در خواب باشند **سراج** حضرت امام محمد باقر فرمودند که چون حضرت رسالت برین  
بروزد آنحضرت را بر کفشی از بافت سرج نماند که آن کشت را از زیر پیر سر بر سرش کرده بود  
و ملاکه آن کشت را با آسمان برود پس جبرئیل گفت با محمد از آن بگو آنحضرت گفت الله اکبر و ملاکه  
پس گفت پس حضرت گفت ان شاء الله الا ملاکه کفر گفتند پس گفت ان شاء الله ان محمد از ملاکه  
پس ملاکه گفتند که شما دست میرسیم که توانا رسول خدا چه شد و من تو را بر نفس حضرت فرمود  
در جای خود در میان است خود که گفتم ملاکه گفتند بگو ظاهر در میان است خود که گفتم بگو  
حق تعالی است او را بر ما واجب گردانیده است پس او را آسمان دوم برد ملاکه گفتم ان شاء الله  
گرفت و همان گفتند که ملاکه آسمان اول گفتند و در هر آسمان چنین بود تا آنکه آن حضرت را با  
مقام بالا بردند و در اینجا حضرت جسته را ملاقات کرد و عیبه بود آنحضرت سلام کرد و از حال علی  
اصطالب پرسید حضرت فرمود که او را جانشین خود کردم و در میان است خود عیبه گفت بگو  
خلیفه برای خود چیست یا کرده که حق تعالی است او را بر ملاکه واجب کرده است پس سراج  
و سایر پیغمبران را علیهم السلام ملاقات کرده هر در باب گفتند آنچه عیبه گفت پس حضرت را  
از ملاکه پرسید که کجاست چه خبر از پیغمبر گفتند او با اطفال است چون حضرت داخل جنبه  
و بیک ابراهیم در زیر درختی نشسته که آن درخت پستانها را در دامن پستانهای کا و اطفال از  
او چسبیده و هر یک یک از آن پستانها را در دامن و در دامن و چسبیده و چون پستان از دامن

از اطفال بیرون آید ابراهیم علیه السلام بر پیغمبر و پستان در دامن او چسبیده و چون ابراهیم  
آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی بن اهل لب را از او پرسید و خواجه عالم فرمود بجای خود  
میان است خود که گفتم ابراهیم گفت بگو ظاهر در میان است خود که گفتم بگو  
اطاعت او را بر ملاکه واجب گردانیده است و اینها اطفال پستان او بند من از خفا  
سوال کردم که ملاکه را مگر و ملاکه را در میان و هر یک که هر یک از ایشان از این پستانها می کشند  
در آن هر چه دلالت و موهب میباید و موهبهای حضرت را می بایند و **حقیقت** حضرت رسول  
فرمود که در شب سراج در زیر کفش کشید و دم که حق تعالی او را از خود آفریده بود و در  
آن کشت بجه بود و بر بالاس آن درخت نشسته و در محنت حق تعالی بر آن درخت مبارک بایست  
من و من بعدی درست بگو ملاکه الله محمد رسول الله و ملاکه آن درخت از فوق این کلاه  
حق خود را بگفت با ملاکه آن قطرات رحمت از آن درخت بر سر حوران حشمت مبارک حق تعالی آن  
حور بانها نذر آن سید و من و من که این کلام را در زبان خود کند بفر ملاکه نماز چنانکه خدا کند  
و از کنان کبریا بر پیغمبر **سراج** حضرت رسول فرمود که چون داخل جنبه شد و درخت  
طریقه را دیدم که ملاکش در خانه حق بود و هیچ فقره و متر در درخت نبود و کوفته ای از آن  
در آن بود و در بالاس آن درخت سبزه بود که در آن سبزه اطفال بود و از سندس و سبزه  
برای هر سبزه ای نذر ابراهیم را سبزه بود که در هر سبزه ای صد نذر ابراهیم بود و بر کنایه مختلف بود  
طریقه دیگر نباشد انداخت و اینها جاهای اهل نبشت است و سایر انداخت که نقل محمد و  
چند آن کشیده بود که سواد صد سال میبخت از سبزه آن بدرختی است رفت و در پستان  
درخت طاهها و موهبهای اهل نبشت بود که در فقره و متنازل ایشان آویخته بود و هر شاخه صد  
رنگت بود از سبزه که در دنیا پستانها را دیده اند و از آنجا پستانها را ندیده اند و از آنجا پستانها



از ایشانند و بعد از آنکه شنبه و دو و هر دو از آن هستند که ای آن دیگری میبرد و چنانچه حق تعالی  
و مقرر فرموده و در زیر آن درخت خربست که از آن نهاری جایگاه شنبه میشود و نهاری  
آب ساق و نهاری شیر و نهاری شراب و نهاری حل مصطفی **الف** از حضرت موسی  
جفرم منقول است که حضرت رسول علیه السلام فرمود که چون حق تعالی در شب معراج در آن  
ایستاده بود و از راه حجاب و چپا من فرمود که ملک واسطه شود و از حجاب آن و چپا آن بود که فرمود  
از تو سوال میکنم از امری که خود بهتر میدانم که کبر اخلاقی و جانشین خود کردی در زمین گفتی  
خلفه خود کردم چنانچه اهل زمین را برای ایشان بر آوردم و سپردم را و باری گشته و این را  
بر آورده ام حق تعالی فرمود که راست گفتی آنکسب من محمد ترا برگزیدم پیغمبری و مبعوتی  
بر سالت و اسحاق کردم و بر سر این رسالتها می نویسی است تو او را رحمت خود  
گردانیدم در زمین بعد از تو و او است نور و دستان من و واسطه میان من و خلق او  
فاطمه را و وصی تو است و وارث تو و خلق پیغمده تو و باری پیغمده تو که تو خواهی شد  
سنت من و سنت تو خواهد شد و از شقی زمین این است پس پروردگار من مرا بامر خود  
ما سوار گردانید که حضرت لغز شود که آنها را با حجاب خود بگویم پس فرمود که با محمد فاطمه و  
علی بن ابیطالب نزدیک نماید پس که خواهم کشید ایشان را و سپردم ظاهر باینکه برین  
نیکو کردار بذات خود قسم بخورم و بخور و واجب گردانیده ام که هر که از خلق من دوست دارد  
حق را در نزد او فاطمه را و امامان از فرزندان ایشان را ازین علم او را بگذرد و نام موسی فاطمه  
در حق خود بهشت خود را آوردم او را بمیان ساخت که هست خود آب و هم او را از خطبه  
قدس که خود هر که ایشان را شنید باشد از طرق ولایت عدول نماید البته محبت خود را از  
عصب غایب و ساخت قراب خود را از او دور کرد و انهم و عذاب و لعنت خود را بر او عطف

۳۸

کردم و محمد بر سرش که تو را رسول من بپوشی جمع خلق و ملکت و علم و هر مومنان و برین جهاد  
کردم ام جان از خاک که پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه  
در آسمان و زمین بیاورم برای محبت که بنور دارم و بعد از فرزندان شما و دستان و شعیان شما  
از طاعت شما آفریدم پس گفتند ای آدم که بدین جهان کن که هست من بر افتاد با ما است  
متفق گردیدم فرمود که با محمد و من است و دیگر از ابا و امتهان بگویم از خلق آسمان و زمین تا آنکه  
ای که در آنم ثواب آنها را که طاعت من نمایند در حق شما و فرزندان شما و فرمودم عذاب لعنت  
خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید در حق شما و شما بعد از من است و از طیب با محمد  
و جهان خود سوگند و میگویم که اگر تو خودی آدم را خلق من بگردم و اگر حق نبی و رحمت را  
باز اگر شما بعد از من بماند خود را در روز معاد ثواب و عقاب و ایمان و فرزندان  
و اشتقام می کشم از دشمنان خود و از دنیا پس از گشت عهد نبوی است در روز قیامت  
و پس ترا و علی را حاکم میکنم و در هر جهت و در هر رخ پس از این بهشت نیکو و دشمن و او را  
نیکو دوست شما و قسم بذات مقدس خود خواهم که ام که چنین کنم پس بر شمر و از هر حجاب  
از حجابهای پروردگار خود که هر دانی اندم از غیب خود ندانی شنیدم که با محمد دوست دارد  
عبد را محمد گرایی و در حق را با محمد مقدم دارد علی را با محمد و فاطمه گردان علی را با محمد و علی گردان علی  
و محمد را بر خود گردان علی را با محمد دوست دارد هر که دوست دارد علی را با محمد دوست دارد  
دوست دارد و دوستان علی را با محمد نزد من میبندم در حق شعیان علی و چون ملاک  
مرا در آسمانها نسبت می گشتند که گوید او را و نزد رسول الله که است حذر برای تو و برای  
علی بن ابیطالب علی السلام و حدیث در باب معراج رسول خدا بسیار و آورده است  
هم چنانکه حضرت صادق فرمود که حضرت قائم بنی هاشم مدد دست مرتبه معراج مشرف شد

۳۹

ادام



او را در شب و روز مختلف در دو چنانکه در ماه رجب در رمضان و در صبح الاول و در شب  
 و در خانه ام و در خانه طالب و خانه حدید و شب اهل طالب در مسجد کج و در اربعه عا  
 عتیق و در دو که واقع شده باشد و در هر یک از این معراج و در هر یک باشد معراج و باقی  
 باستان شده باشد با دو مرتبه چنانکه باشد و باقی و خانه و اندر علم کفایت الامور **کلام**  
**معجزه حضرت عیسی علیه السلام** که در تفسیر نام حسن عسکری مسطور است که کعبه است امیر المومنین  
 گفتند که با محمد و معجزه بود مانند معجزه موسی علیه السلام در اینکه در این کوه بر سر آنها که توبه  
 کردند حضرت امیر المومنین فرمود بی گن آنکه او دیگر محمد را بر این معجزت کرده است  
 که هیچ معجزه خدا بر چیزی نداده است الا آدم تا خاتم النبیین که او داده است مثل ابراهیم  
 ایضا معجزات الهی و درستی نظیر این معجزه که بر سیدی خدا داده است معجزات چنانکه  
 و آن چنان بود که چون حضرت رسول در کوه اظفار دین خود نموده نام عرب را بی انگشت  
 نه نامی عداوت در میان میبردند و هر چند در این انگشت نه هر که در دین اولی  
 بود که با انگشت ایمان آورد و در روز و شب معجزت شد و دین روز شنبه با او  
 کرد و دین معجزت سال شهادت او تا میگردم آنقری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی  
 دین خود را بعد از آن تقویت نمود پس روزی نزد انگشت رنغم میبش از آنکه در آن ایام  
 یاد نه آگاه بودی از مشرکان نزد انگشت آمدند و گفتند ای محمد و موسی یکدیگر را  
 پروردگار عالم را این هر دو را من نشد بلکه او عالمنا که سید و افضل جمیع پیغمبران است  
 معجزه چند مانند معجزه پیغمبران که نشدند که از توحید بگویم با و در میان چهار فرقه شدند و فرقه  
 گفتند که ما مانند معجزه فرج از تو میجویم که تو خود را غرق کردی و خود را با مومنان گشت  
 است در گفتن فرقه که گفتند برای ما ظاهر کردان این باشد است موسی که که در هر سوره

خود کرد که با انصاف نمودند و فرقه سیم گفتند برای ما ظاهر کردان معجزه مانند معجزه ابراهیم که او را  
 در آتش انداختند و آتش از برای او سرد شد و فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل معجزه عیسی که با کرم و  
 خرمید و با پنجه خورده بودند در خانه های خود و نیزه کرده بودند حضرت رسول فرمود که اگر برای  
 شما پیغمبر رساننده و معجزه فایده ام و معجزه ظاهر مانند قرآن برای شما آورده ام که شما هیچ  
 عرب و سایر استقامت عاجز شده اند از معارضه آن پس آن حجت خدا در رسول اوست بر شما و را  
 حجت که جزات نام بر حجاب اندک و این داینها از این نام و از و سوال کنم و بر من حجت گشت  
 رسالت او و بعد از نام شدن حجت و در غایت من بسیار شد که اگر این از این نام کنم و در غایت  
 ایمان بنا بر دعایست نزول عذاب کرد و بر شما پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خدا  
 عز و جل سلام برساند و بگوید که من نزدی ظاهر میگردد و از برای ایشان این آیات و  
 معجزات را که طلب کردند و درستی که ایشان بعد از بدین ایها برگزیده و نموده اند که از آنکه  
 دارم و لیکن میباید ایشان آنچه از تو طلب شد اند برای زیاده نام حجت بر ایشان پس بگو  
 که معجزه نوح را طلب کرده اند که بر روی کوه انجیر پس چون بدان که رسید است نوح بر  
 مشاهد خواست که در چون شرف بر لاک شود تو را بر جود بعد از این معجزات و فرقه آن او که  
 هم خوانند رسید به نبات بیابند و بگویند که معجزه ابراهیم را طلبیدند که بر روی کوه اظفار  
 از صحرا ای که آتش بر جبهه را مشاهده خواست که در چون آتش شعله را فریاد و در هوا صوت  
 زدن را خواست دید که در ظرف شیشه کشتن و بخت است پس با دست تو را شهادت بایست و شما  
 از شما دور کرد و دیگر ایها که معجزه حضرت علیه السلام را خواستند که بر روی نخل گشت که بایست  
 صوت بپسند و حمزه هم تو ایها از نبات خواهد داد و بگوید چهارم که که در شمس ایشان از ایشان  
 که با شرف از این نام معجزه آنها را شنیده و بعد از آن آنچه طلبیده اند در حضور خود شما نام چون

نمود



شد عالم رسالت الهی را ایشان رسانید و جعل حبیبی آنکه کرد و گفت که بر آنکه در خود میسر  
 انوار معجز که محمد گفته است تا اطلالان کشف و طاهر کرد و پس فرمود اول بدین کوه انقباض فرستاد  
 از دیربای ایشان چنانچه جبرئیل و از بالای سر ایشان ابرایران فرود گشت و باندک زمانه آن  
 هر دو ایک را نشان رسید و بگوید که گشتند و هر چند بگوید بالا سر فدا آب بلند تر میشد تا اطلال  
 رسیدند آب نیز یک را نشان رسید و دانستند که غرق میشدند تا که صحن این اطلال را دیدند  
 که بر روی آب یک ستاده و صورت در و دخل را دیدند که در جانب راست و چپ این دو  
 پس شاه ولایت مذکور و ایشان را که بگوید دست مرا بایست که ازین دو دخل مرا آنجا بجا  
 پس بناچار صحن از ایشان دست امیر المؤمنین صوا کرد و گفتد یعنی دست بکا ازین دو دخل را بکا  
 از کوه باین آمدند و آب فرو می گشت و باره برین فرود می رفت و باره با سان بالا می رفت  
 و چون باین کوه رسیدند هیچ آب نماند پس حضرت امیر المؤمنین با ایشان نیز حضرت  
 رسول آمد و ایشان میگویند که محمد گفتند که منم که فرمود سید معجزان و بهترین ایشان  
 خلقان که ما دیدیم مانند طوفان لاج را در راه صحنی و دانستند که او و دخل که با او بودند که الال  
 ایشان را منی پس حضرت رسول فرمودند که ایشان بعد ازین هم خواهند رسید از برادران  
 علی و نام ایشان حسن و حسین است و بهترین جوانان اهل شمشیر و پدر ایشان بهترین است از ایشان  
 بدانند که دنیا در پاله است همین و حسن و علی و علی در آن دریا غرق شده اند و گشتی بگشت  
 دنیا ال محمد اند یعنی علی و فرزندان او که صورت ایشان را دیدید و سایر افاضل اهل بیت  
 من که او صبا می کنند پس هر که درین گشتی سوار شود از گشتی می باید و هر که گشتی نماید  
 غرق میشود و هم چنین در آخرت اگر کسی و هم که آن مانند در پاله است و اینها گشتهای است  
 فند که همان و شیطان خود را از جهنم سبک دارند و بهشت میرسانند پس رسول خدا فرمود

۳۰۰

ای ابو جبرئیل آید و ایشان را بپوشاند گفت بنی اسرائیل که فرمودی و بگوید که بگویند پس فرمود که باین آمدند  
 و گشتند که نهادت میدیسم که توفه رسول پروردگار عالمیان و جمیع خلق را در چشم بصیرت  
 و خبر کرد و ای او سبک کردیم که ما و دیدیم که آسمان شکافته شد و بارانی آتش فرود گشت و زمین  
 شد و زبانی آتش بلند شد و چنان زیاد و میشد تا تمام زمین را فرا گرفت و آتش در راه افتاد  
 و از شدت حرارت بگوشت آمد و لعین کردیم که ما بر این خود سیم شد و خواهریم سوخت تا که از  
 صورت زردار دیدیم که اطراف تنه آتش او بخیزد و که دستهای ما بر پهنای آن میرسد و شکار  
 از آسمان مذکور که اگر کجاست میخوابید پس جلالت زبید بر شد از ریشهای این معجزه پس هر یک از  
 از ریشهای آن چسبیدیم و ما را در جوار بند کرد و ما سید بدیم که ما را از ریشهای آتش را و فرود  
 گشتی و شراران ما نیز رسید و آن ریشهای را یک گشته بگشت از ایشان پس ما از آن آتش بگشت  
 بگشتد و هر یک را در صحن خانه خود آتشید و سلطنت و عاقبت پس از خانههای خود بیرون آمد  
 و بگشتد و آتشا عظیم و دانستیم که ما را چار و شست بگشتد از آتش بار کردن وین توفه بهترین که  
 ملتی شود بعد از خدا و برادر او اند و گشتند و در است بگوید در کفار و کلین در کردار خود پس حضرت  
 رسول ما را بوجوه گفت این فرمودیم در حق تعالی معجزه حضرت ابراهیم منور ابو جبرئیل یعنی گفتیم  
 فرمودیم در سخن ایشان بشنوم پس حضرت رسول بفرمودیم فرمود که ای بنده که خدا تو را  
 شمارا با نون نجات داد و آن دختر من است فاطمه زهرا که بهترین زنان است و چون حق تعالی  
 خلائق اولین و آخرین را مبعوث کرد و آن را از برادرش نداشت که اگر و خلائق بیرون شایند و  
 خود را نیکند و فاطمه دختر محمد سیده زنان عالمیان بر همه اولسب خلائق و عیالی خود را بیرون شایند  
 که محمد و علی و حسن و حسین و ائمه انان خلائق اولسب عظیم جمیع که ایشان محمد و علی  
 پس از هر که بگذرد و دلمان چار و شست بر ما گشتند و با شد و یکطرفش در نیت دست فاطمه

۳۰۰



منازل

دو طرف دیگرش در صحرائی قیامت باشد پس خاکند که ای و دستان فاقه کسید بر زمینهای عالم  
فاطمه زین زمان عالمیان پس هر که دوست انگیزت باشد برایش از برکتها و بناری از انوارها  
آن حیات زنده اند که بکشند با و زیاده از هزار غلام و هزار غلام که هر غلامی هزار غلام  
باشد و هر یک چادر حصص انگیزت از آتش جهنم بگفت باشد پس فرقه ستم اند که در کفر  
و کفر هستند نهادند سید پسر که امجد ثناء رسول پروردگار عالمیان و پیغمبر او میان و پیکار  
ابو صبیح او صبیح پیغمبران وال تو افضله از جمیع آل و صحابه و پیغمبران و انبیا است  
چترند از امتهای ایشان دیدیم از آب است و پیغمبر است تو افضله از که چاره بجز از ایمان و تو را  
نذاریم حضرت فرمود که بگویند آنچه را دیدید گفتند در چاه کشته شدیم و در آخر کینه های شکوه  
و دعوی معجزه ای را در رخ می نمودیم که در کعبه از جای خود کنده و بلند کردید و در آنجا  
سراپسنداد و در جای خود حاکم شدیم و برای هر کس که میخواستیم پس عمر تو محرم آمد و نیزه خود را  
در زو کعبه استوار کرد و کعبه آن عظمت را در نیزه خود نگاه داشت گفت هر آن روید و در آنجا  
چون ما برود آمدیم و در شدیم کعبه برکت و بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و بگو  
نمودیم حضرت باو جمل خطاب کرد که ابلیس فرقه ستم اند که و ترا خرداد و با بچه دیده بود  
ابو جبریل لعین گفت بنده ام راست میگویند از روغ و میدانم که درست تحقیق کرده اند  
در نظر ایشان آمده است اگر کین آنچه طلبیده ام بنام لازم است که ایمان بیاورم و اگر نه لازم  
نقدیق اینجا است کردن حضرت فرمود و هرگاه اینجا است را با این و خود گزشت و اعتقاد می  
تعلیل و بابت ایشان و دردی نقدیق نیست پس چگونه نقدیق با تو و سفاهت با و اجداد خود  
و دیگرهای پدران و دشمنان خود که پیوسته باو میکنند و چگونه نقدیق میکنند که دلاست بران  
بست و حال آنکه هیچکدام را ندیده و تجربه ای مردم باو کرده و خبر رسیده که محبت بر ایشان تمام

شده بخود بداد و بر نو نام شده بآنچه شنیدی از ایشان پس حضرت رو کرد و امید بسوی قرقر رفت  
و فرمود که اگر آنجست که کعبه را از بالای سر شما گردانیدم رسول خداست حق تعالی و در اینجا  
رفیقه و در جبات عالی رسایند است و او را القیاب الیسا کرکرامی و شسته بخت محمد و  
بر سیکو حزه هم چتر جنت را در روز خجاست از عیالش دور میکند و چنانچه امر و نکره را کند است  
که بر سر مشافرو و آید بر سنی او خواهد و در هر هفتوی مراد کرده بسیار از مردم را که عدوانی از این  
خدا کسی میداند و ایشان از او و شان حزه باشند و گناه بسیار کرده باشند و این سبب دیوار  
عایل شده باشد میان ایشان و کشتن ایشان بر مراد سبب گناههای ایشان چون حزه  
می بینند بگویند که ای حزه می بینم که ما در حال نماندیم حزه را رسول خدا و امیر المومنین میگفت  
که می بینید که دوشان می ستانم می نماند من پس رسول خدا و امیر المومنین را باصلی است  
کنم حزه را بر فرمودی دوشان او و خلاص گردان این را از شمشیر جنت پس امیر المومنین  
نیزه حزه را که در راه در میان و جدا بگویند است در راه خدا می آور و بدست حزه میدهد و میگویند  
که ایتم رسول خدا و ایتم برادر رسول خدا و من که جنتم را از دوشان خود باین نیزه چنانچه در دنیا  
و این نیزه دشمنان خدا را از دوشان خدا فریج بگردی پس حزه نیزه را که بر دوشان را کند  
بران و بدو ای شمشیر که عایل شده اند میان دوشان او و مراد و بقوت الهی جان کش  
کند که با صد سال راه دور شود پس حضرت رسول فرمود که انگاه حزه دوشان خود را که  
را کند و بدو ایشان امین و سالم از مراد کند و زود داخل جنت شود انگاه سید عالم ابو جبریل  
لعین گفت ای ابو جبریل فرمودم نیز این آیات و معجزات خدا را دیدم که اکنون تو چه میگوئی  
که بنویسم گفت آنچیزه را میجویم که میگوید که چه نوشته است و خبر میداده است مرا  
آنچه در خانهای خود حوره بود پس حزه را که امر و زجر حوره ام و بعد از حورون که



حضرت فرمود که خبر میدهم ترا آنچه خورده و ذخیره کرده و آنچه در انبارهای خود ان کرده که بهشت  
 ضعیفیت در رسوای تو که در سبب لجبازی که با رسول خدا و علی بن ابی طالب سجده نمائید و اگر ایمان بیاید  
 آن رسوای تو را فرزند رسا ند و اگر ایمان نیاید و اگر ضعیفیت در بنا و رسوای تو و خوارگی و عذاب  
 ادبی آخرت خواهی یافت و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت ای ابو جهل در خانه  
 نشستی که خبری از من نمی آید و برای تو بریان کرده بودم و چون لغز اول بر داشتی ابو جهمی را  
 تو بر خانه آمد و حضرت علی بن ابی طالب که او را پیش تو ترسیدی که سباده شربت شود و سباده  
 و آنرا در زیر دامن خود پنهان کردی و او را در حضرت رادی ابو جهل ملعون گفت دروغ گفتی  
 هیچ خبری از من نداشتی و دروغ نموده ام و خبری از آن ذخیره نگذاشته ام اکنون خبر خود را بگو  
 که دیگر چه کرده ام و آنچه عالم فرمود که مسجد بخری از خود داشتی و در هزار درهم بمانت مردم  
 نزد تو بود و از یکی صد شتر و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از یکی دیگر هفتصد و از  
 دیگری هزار و مال هر یک در کسبه بود و تو هر یک را که خواست نام در مال ایشان گذاشتی  
 و بی چون برادر است چون رفت سینه مرغ را خوروی و باقیش را ذخیره کردی و او را  
 مردم را دقت کردی که پس ندی و خبر خدا در این باب خلاف مذهب است ابو جهل  
 گفت اینرا نیز دروغ گفتی و من خبر برادران نگذاشته ام و آنرا هزار شتر بمانت مردم را در آن  
 مسجد عالم فرمود که من اینرا از تو میگیرم که مرا دروغ نیست میدی بلکه خبرش را حاضر است  
 جانب برده و در عالم چنین خبر میدی پس بدینا میامد فرمود که ای جبرئیل چاره بدار تا ندانم  
 که از آن خورده است و اگر دروغ نزد آنحضرت حاضر شد حضرت فرمود که ای ابو جهل قیامت  
 اخرج را گفت متشاسم و من از این مرغ نخورده ام و مرغ خورده در عالم بسیار است  
 سر در دنیا فرمود که مرغ ابو جهل ملعون من نیست دروغ میدی که بر جبرئیل دروغ میگویی

و جبرئیل نسبت میدهد که در روزگار عالمیان دروغ می سپند و پس گوایی بدو به تصدیق من و بگو  
 ابو جهل ملعون آگاه بامر الله افترغ لیکن بامد و گفت گوایی میدهم آنچه که تو را رسول خدا و سید  
 و بهترین جمیع خلق و شهادت میدهم که ابو جهل دشمن خداست و نسبت با حق معافیه میکند  
 از من خورده است و آنرا مراد ذخیره کرده است پس برآید و لعنت خدا و لعنت جمیع  
 لعنتگان و این ملعون ابو جهمی لعن است برادرش حضرت علی بن ابی طالب که نزد او بود و در آن  
 دامن خود پنهان کرده از چشم که سباده را در دامن خود پنهان کرد پس گفت یا رسول الله تو را است که  
 از جمیع رحمت که بانه ابو جهل دروغ گو و افتر گفتند و ملعون است حضرت فرمود که ای  
 ابو جهل آیا پس نسبت در آنچه بدی از صغیر است پس ایمان بیاید و ایمان کردی از عذاب  
 خدا ابو جهل گفت که من کائنات میکنم که اینها چیزی چند است که بخیال میکند و بخیال مردم  
 میمانی و بدو هم مردم می اندازم و اصل خدا و حضرت فرمود که ای پسر فرشته میمان  
 و بدین اینخ را و شنیدن سخن آن و میان و بدین تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو  
 سخن است برادر ابو جهل گفت که حضرت فرمود پس احتمال میدی که هر چه بگو پس خود  
 او را که نام محمد بن جلال باشد ابو جهل ملعون گفت نه اینها را میدانم که خیال نیست  
 خواب عالم فرمود که هرگاه فرشته میت میباید اینها و اینها را که پس اینچه محمد بن جلال است پس  
 سید عالم دست مبارک خود را در گشاید بر سینه که آن ملعون خورده بود و گوشتش کمال غر  
 برکت و احضای مرغ درست شد و فرمود که اینچه را بدی گفت تو خبری بسکی و لعنت  
 میدانم پس حضرت رسالت فرمود که ای جبرئیل چاره بدار تا ندانم که اینها را که این معافیه  
 در خانه خود دفن کرده است شاید که ایمان بیاید و آنکه کسبه های از نیزه آنحضرت حاضر  
 و کسبه ها مواخف بود که حضرت خبر فرموده بود پس حضرت یک کسبه را گرفت و فرمود که

در کمال



طلبند و فرمود که صاحب این کسبه است و چون حاضر شد کسبه را با او فرمود که این  
 است که ابو جیل ملعون جانت کرده بود و هم چنین یکک صاحبان مال را می طلبید مال  
 ایشانرا میداد تا تمام شد ابو جیل که فرستید و در سوخته و سبده شرف مال ابو جیل اندر بر حضرت  
 فرمود که ایمان بیاور که سبده و بنار خود را بگری و خدا برکت دهد برای تو در این مال را از تو  
 انجمن فرستش بر ایشان هر که می گفت ایمان بیاورم و لیکن مال خود را میگیرم چون است  
 در از تو که کسبه را بر او در دست عالم صد از او بان مرغ بریان که کبریا خلیفه ترا و کتار که کسبه  
 برساند پس مرغ آبی بر حبت و ابو جیل را بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را بر او  
 با هم خانه این گذاشت و حضرت رسول آنرا را بفرستای مونسان منت نمود پس حضرت  
 اکبر و اصحاب انجمنه که بر او را برای ابو جیل ظاهر کردند و او معانده کرد و انجمنه  
 و از مغانی است خواهد بود که برای شما در بهشت پرواز خواهد کرد و درستی که در بهشت انواع مرغ  
 است هر یک بقدر شرمی و در فضایی بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه مونس دوست  
 دال محمد از روی خورون یکی از آنها بکند فرود می آید و در پیش روی او بالیا و پراشش  
 میشود و آتش و کیمیا و آب و کیمیا و دیگر بریان میشود و چون آنچه مشقها  
 خویش اوست میجوید و میگوید الحمد لله رب العالمین باز نمانده میشود و در هوا پرواز میکند  
 و فرزند میکند بر سایر مغان بهشت و میگوید گشت مثل من که دوست خدا با مغانی از من خورده  
 میجوید **و دیگر از حضرت** انور نقل شد که حق عکری مذکور است که ده نفر از یهودان برای گشت  
 و محاسبه کفایت رسالت آمدند و خواستند که سئوالا چند بکنند تا که او را بآید و عصبانیت  
 خود کردند و بر سر عمامه ایشان رسیده و بچشمه بود و گفت با محمد در جواب بگوید که از تو سئوال  
 میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش از تو آمده اند و حضرت میدید که او را

ایشانرا جواب بگویم اما بگفت من فرجه و آنها از اهل شریعت و اهل کتابند و با تو وقت  
 شریعت دارند و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد و خارج عیش و احتمال میدهم که با هم توطئه  
 باشند و از تو فایده بگویم که معجزه بود و از حضرت فرمود که علی بن ابیطالب را بطلب چون آن  
 حضرت حاضر شد اعرابا گفت این را برای طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که  
 از من بمان طلبید این علی بن ابیطالب است صاحب جان نشاد و کافه و منم شرفان من  
 و در کارگاه آنفر است هر که حکمت و علم خواهد باید که از او را بدست و از طبع فرمود که ای بیک  
 خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم با جلال او و بسوی شیت بگفت او و بسوی او را پس اجابت  
 او و بسوی لوح و شکر کردن او و بسوی ابراهیم و علق او و بسوی موسی و شعی او و  
 خدا و جبار کردن او با ایشان و بسوی عیسی و درویشی و معاشرت او با هر مومنی پس نظر کند  
 بسوی علی بن ابیطالب بسبب این که ایمان مؤمنان زیاده داشت و کینه و فغان منافقان  
 گشت هر گشت احمد سیر خود را چنین هیچ سبکی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و  
 است و من اینها را قبول میکنم هر کسی که گواهی او احتمال بر آن و گواهی او احتمال بطلان و  
 دار و گفت آن یکست گفت این سوسمار که در میان حیان است و در بهشت خوراک و خوراک  
 حضرت فرمود که ای اعرابا از پرده او را بگو ای بید برای من بر نیوت و برای او  
 بفضیلت و ولایت و وصایت اعرابا گفت من غیب را بر کشیده ام و من سیرم که بگوید حضرت  
 فرمود که نخواهد که محبت و اگر بگزیند همین بس است زیرا برای گدای من و لیکن نخواهد گشت  
 و بجز گواهی خواهد داد و چون اعرابا سوسمار را از حیان خود بیرون آورد و بر زمین نهاد و  
 رو به حضرت انبیا و دو پهلوی ای روی خود را نزد آنحضرت بر خاک مالید پس سر بر آید  
 حق فدا این را در آمد و گفت گواهی میدهم که بعد از نبوت خدا و مذکور شد که خدا و دیگر



میدانم که محمد بنده رسول است و بهترین جمع خلق است و غایم خبر آن است و گمانند  
مؤمنان است بپای هرشت و شهادت بنده هم که برادر تو علی بن ابی طالب چنان است  
که او را وصف کردی و فیضش چنان است که نو ذکر کردی بدرستی که دوستان او در هرشت  
و دشمنان او در جنت خلد خواهند بود پس اعراب را که است و گفت با رسول الله من نیز که امی  
با خبر این جوانان که ای داد و زیاده دیدم و شنیدم آنچه آن جاره از ایمان آوردن خدا را پس  
اعراب با آن پیروان گفت و ای بر شما بعد از این معجزه که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهد  
و اگر مشاهده چنان حالتی و آیتی ایمان نیاوردید ملک خواهد شد پس آن پیروان ایمان  
آوردند و گفتند که این سوسمار تو حق خبر برادر و سید عالم فرمود ای اعراب این جوانان  
را بکن که ایمان بخدا و رسول و برادر رسول آوردن چنانچه از سر او است که ابرایشان  
که بر جنت خود میرساند اگر از ایمان کنی خدا عرض کند که تو از ایمان بتوجه عطا فرماید سوسمار گفت  
عرضش را بکن که من ابرو برسانم اعراب گفت چه عرض من توانا رسانید سوسمار گفت برو  
آن سوراخی که مرا نشان کردی و از آنجا از هر طرفی و صد هزار در هم بردار اعراب گفت ختم  
جامعت شنیدند و همه صاحب زورند و من نقش کشیده و داماده آنها پیش از من خوانند  
و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت خدا او را برای تو بعضی من مقرر نموده است  
و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو بر در و پس اعراب بتنهاده و دانستند و جمعی از منافقان که  
مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک دست را بسوی پاخ و دراز کردند و بعضی بزرگ تر از  
پرون آوردند و دراز داشتند که چون اعراب رسید بعضی با خطاب کرد و گفت خدام  
منبطال تو سقر کرده است و آنها را که طبع در مال تو کرده بود و ملک کردم و چون اعراب  
پرون آورد و نتوانست برداشت حتی او را ندانند که کشتار بسیار کرد و کشتار بسیار کرد

و یکسری بنده و سر و کلاه را بدین من بر بند که آنها را می کشم و بگانه و بر سر من و من در میان  
ال توام پس اعراب چنان کرد و بعضی از آنها را در رسانید و چو نه مر است انما لمیکر و اعراب  
با خبر و مزاج و دست خفایت خرید و چون مال تمام شد بعضی بر کشت و رفت **بسیار و بیکر و کشت** در میان  
الغلوب مذکور است که محمدان حاضر و حاضر و رایت کرده اند از خبر از او کرده رسول خدا  
معصوم گفت که حضرت رسول مرا بعضی از خلیفان فرستاد و بر کشتی سوار شدند و کشتی شکست و  
رفیقان و متاعها غرق شدند و من بر کشتی سوار شدم و موج مرا کوبیدی رسانید در میان ارباب  
بر کرده بالا رفتم موج آمد و مرا برداشت و میان در بارید و باز مرا بکوه رسانید و مرا چنان آورد  
مرا با جل رسانید شکر خدا را که مردم و ورکن را در با خبر آن سبک دیدم ناگاه دیدم که کشتی را  
پرون آمد و نقد ملاک من که من دست در جان شستم و دست آسمان برداشتم و گفت  
من از او که در پیغمبر و بکنده توام مرا از غرق شدن نجات دادی آبا شیر را بر من مسلط میکرد  
پس از دلم افتاد که کفر ای سبب من بخدا ام از او کرده رسول خدا صفت انحضرت را در حق  
او نگذاشت و آنکه که چون ابراهیم فرزندش خود را زود گذاشت و مانده که بر نیز از من آمد و در حق  
کاسی بر پای را و کاسی بر پای چپ من میباید و بر روی من نظر میکرد پس خواست و اشاره کرد  
بپای من که سوار شو چون سوار شدم بر صفت تمام مرا بخرید رسانید که در خان و میوای  
و آبهای شرب بود پس اشاره کرد که فرود ای و در برابر من کسب نماند و من از آن آنها خوا  
داران میوای برداشتم و یکجا چند را گرفتم و عورت و بدن خود را من با آنها چو شامیدم در آن  
بر کها خود بعضی ساجم و از آن میوای برگردم و جانیه که با خود داشتم در آب فرو بردم و گفتم  
که اگر مرا بخت بیاورد که از این میوه شامم و چون فارغ شدم خواست و اشاره کرد که  
من که سوار شو چو شامم مرا از راه و یکم کنار را رسانید ناگاه دیدم که کشتی در میان ارباب



بهرت جاست و در آن وقت دوم که ایشان را دیدند و چون نزد یکدیگر آمدند و در آن شهر بود  
و دیدند که آنجا محبت کردند و زبان تسبیح و تهلل کشودند و گفتند تو کتب از حق می آید پس گفتیم من  
مردای من حضرت رسول است این شهر برای رعایت حق آن نذر بشیر ابراهیم گردیده و  
رعایت می کند چون نام آنحضرت شنیدند ایشان گشتی را فرود آوردند و دست را بگرفتند  
و در آن گشتی که جلالت نمایند و جاها از برای من فرستادند که من پیوسته پس از شهر فرود  
و بشیر در آن روی بسیار و نظر میکرد که من چه میکنم پس با جانم نزد من ادا است نمودن  
چنانکه ایشان گفت باید برود و من سوار شوم تا نزد آن گشتی برسانم باید که بشیر رعایت حق رسول را  
از است او بکند پس نزد آن بشیر رفتم و گفتم خدا را از رسول خدا برای غیر ما و چون از آن گفتم و آن  
که آب از دیده اش فرود ریخت و از جای خود حرکت نکرد و من را غل گشتی نمودم و پیوسته من  
میکرد تا از نظر او غایب شدم **بخبر از آنکه** بعد از آن حضرت صادق را روایت کرده اند که  
حضرت امیر المؤمنین فرمود که با رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو آدم و یکی ازین غروب است  
رسیدیم که در آن منزل آب بنمود و مردمانش بودند و بنده عالم غرق را طلبید که در آن آب بگذاشت  
دست مبارک خود را در میان آنطرف گذاشت پس از میان گشتن آنحضرت آب خورد  
تا هر دو دم و همان و شتران بر آب شدند و غل غلای خود را بر کردند و در آن آب آنحضرت در  
نزد آن فرود و در آن شهر از آب و منی از آن گشتی بود و بر روایت دیگر فرموده اند که آن گشتی  
در میان آن آب افتادند و دست مبارک خود را بر روی منبع گذاشت و فرمودند که  
باید بر روی دست آنحضرت بگذاشت و نام خدا بر دهن آب از میان گشتن آنحضرت  
و این نظر بفرمان متعدده دارد شده است و از صحابه است متواتره آنحضرت است **بخبر از آنکه**  
شیخ فرمودن ماه است روایت کرده اند که در چهاردهم ماه ذی حجه حضرت رسالت در آنجا

سجده ششم

شدند و گفتار فرشت در مجلس خوانش بودند یکدیگر گفتند که امر محمد را عاقل کرده است و میدان  
که در باب او هر یک از من بعضی گفتند که جادو در آسمان کار میکنند باید برویم و از دست او  
که معجزه در آسمان جانیاید پس برخاستند و بجهت آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد اینها که از فر  
می بینیم که جادو و منیت در آسمان عاصی جانیاید زیرا که سیدانیم که جادو در آسمان است و  
حضرت فرمود که این ماه را می بینید که در شب چهارده است و تمام است میخوابید که بخواب  
در ماه شانزدهم گفتم با حضرت بگفت صحیح نامه ای ماه اشاره کرد پس ماه بدو نیم شد  
ایم که با افتاد و منی بر کوه ابرقین افتاد و گفتند که او را بجای خود برگردان آنحضرت اشاره نمود  
و بعد دو نیم بر او فرمودند و در جواب یکدیگر پیوسته و در جای خود قرار گرفت و دیگران که  
بعزای که با من شوق شود و کاشش بجای خود باشد حضرت ام کرد که جان شده آنحضرت  
شکال آن سیده رفت و شعیان نیز سیده رفتند و منان گفتند ای محمد مسافران که از شما  
می آیند از اینان چه پرسیدم که ایشان در این شب آسمان دیده اند آنچه را دیدیم با و پرسیدیم که  
خوابیدیم که جادو کرده و چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدیم که گفتند که ما نیز با  
است جان و بعد که بدو نیم شد و باز هم **بخبر از آنکه** در برگرداندن افاضت و علی  
خامه و عاصی بنی سارا از آسمان منبت به عاصی و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت  
رسول حضرت امیر المؤمنین را با کاری فرستاده و چون نماندند از آنحضرت امیر المؤمنین  
حضر کرده بود و حضرت رسول امر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید  
بر آنحضرت نازل شد و سر خود را بر کمر سجد و مشول شدند و می گردید تا نزدیک شد که آن  
فرود و چون وحی متعلق شد حضرت فرمود با من نماز کرده گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله  
که سر مبارک ترا از دامن خود و در گنیم پس حضرت فرمود خدا و خدا من مشول علی است که

ع ۴



و حضرت رسول تو بود پس آقا بر او بر گردان اسما گفت و الله و بعد که انساب برکشید  
شد و بجا آمد که بر زمینها ناسد و وقت فصلت حضرت ابراهیم و منین نماز کرد و از آنجا  
فرود رفت در میان اصحابی از انصاری و صاحب حضرت رسالت در جهات ملکوت از حضرت  
موسی بن جعفر منقول است که حضرت امام حسین م فرمود که بعد از وفات حضرت رسول از آنجا  
اصحاب در مسجد نشسته بودند و فضایل آنحضرت را ذکر میکردند تا که عالمی از علماء پیوسته آمد  
و انجیل در لور و محفل و گنایهای غیر از او خوانده بود و دلائل معجزات ایشان را دانسته بود و در آن  
و سلام کرد و گفت ای است محمد برای هیچ پیغمبر در دنیا و در بر فضیلتی نبوده است مگر از شما  
برای پیغمبر خود و دعوی سبب بدایا جواب میگفتند از آنجا که سؤال آنحضرت ابراهیم و منین گفت  
آری ای پیغمبر ای سوال کن از آنجا خواهی که من جواب بگویم بعون الله تعالی بدان ای پیغمبر  
خدا پیغمبری در بر فضیلتی که داده است چه را برای پیغمبر جامع کرده است و پیغمبر را از شما  
مضاافت بر اینها زیاده داده است پیغمبری گفت من سؤال میکنم چه مایه عوارب من این  
حضرت فرمود سؤال کن ای پیغمبر گفت خدا ملائکه را امر کرد سجده آدم ایام محمد را چنین فضیلتی  
حضرت فرمود که خدا ملائکه را امر کرد که سجده آدم کنند بر آنکه تو محمد و اوصیای او صلوات الله  
و علیهم اجمعین آدم بود و بعیت پرده بود و سجده ایشان مراد را بر زمین بنمود و ملائکه را حضرت امر خدا  
اکرام و بخشش بود و برای او نماند سلامی که بر کسی کنند و احترام بود برای آدم با ملائکه و انفسا  
از ایشان که با آدم این را عطا کرد همچو بهتر از این عطا کرد که خود معلوات فرستاد و امر کرد که  
که بر او معلوات فرستند تا روز قیامت چنانچه فرموده است که آن الله ملائکه بصلوات علی  
آنها الذين امنوا و ملائکه علیهم السلام پس معلوات پیغمبر است و بعد از او در حال حیات و بعد  
وفات او که ملائکه معلوات پیغمبر حق تعالی بر او در هر مرتبه و بعد از هر ملائکه و حقه او عطا میکنند

ع ۵

و هر که بر آنحضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او سیدانه و در سلام حق کند بر او سلام  
فرستاده است زیرا که حق تعالی خود خوف گردانیده است اجابت دعای هر دعا کننده را بر ملائکه  
بر آنحضرت و این فضیلت بزرگتر و عظیمتر است از آنجا که آدم عطا فرموده و تحقیق که حق تعالی  
سخت و در خفا از این سخن در آرد که سلام گرداند بر او و کثرت گفتند او را و اما او چه را غیر سبب  
در حقش غیر سبب که خدا از آنها بر میخواست که التمام عبادت رسول الله پیغمبری گفت ای است  
سنا عبادت کرد و در کوه نور حضرت ابراهیم فرمود که خدا سنا عبادت کرد و پیغمبر را در عرض عظمت خود  
تفاوت ده از یک است تا که پیغمبری گفت که حق تعالی حق از خود پیوسته ای گفته بود که هر که او را  
میدید در محبت او را اختیار میکرد و حضرت فرمود که برای خانم است و در بر و حقین عظیم  
سفر کرد و دانسته و آن است که شهادت بود و افضیت خود را مستقر در شهادت رسالت  
گردانیده است که در هیچ محل صدای باشند ان لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
بندگی کنند پیغمبری گفت که برای منزلت موسی خدا و بار اسما گفت و در این آن ده شد  
فرمود که برای محمد بهتر از این شد و در حقش که در خدایت او و بجا که چنین پیغمبر بود و خوار بود  
که حق آن چهارده نامست بود و صحا کفشد و رسول الله چنانچه خواهد شد حال او را در پیش  
و دشمن در عجب چنانکه حضرت موسی پس حضرت تا قمر خود او را گفت خدا از برای پیغمبر  
مرسل عجزه داد ای پس است قدرت خود را بر زمین بنام و سوار شد و بر روی آب روان شد و عجا  
بیز آن عجب او را و دانند و از آب که شمشیر و سم است ایشان تر نشد و بود پس گفتند و حق  
فتح حقین عطا فرمود و پیغمبری گفت حضرت صبا از لعل بیانات مرغ مباحث و در آن بید  
پس مرغ میشد و پروردگار بیکر و حضرت فرمود که محمد تر شعله را کرد و در روز چنین سنا را گفت  
و از آن سنا که صدای هیچ و اندک پس شنیدیم بر بایستک خطاب کرد که سنا که شنید

ع ۶



دارد شد و از هر چه صدای شبنم بپوشد از بزمی شبنم و در وقت دیگر در شبنم  
 اجابت نمود و زمین را شکافت و نزد یک او آمد و از هر شاخ درخت صدای شبنم  
 تقدیس کند و پس فرمود درخت را که بدو بنم شود و بنم شد پس فرمود که از یکدیگر حبس  
 فرمود که شهادت پیغمبری برای من چون درخت شهادت داد فرمود که ای درخت بر که  
 خود شبنم و تقدیس کرد آن و درخت چنین کرد و این واقع را که واقع شد در بهیلولی  
 خانه که فرقی است که بودی از معجز پیغمبران سوال نمود و حضرت جواب از ابا معانی  
 بیان فرمود که اینجا کجایش را بنا دارند و دعای پیغمبر را حاجت دیگر است که حضرت مادی  
 فرمودند که چون نام شریف حضرت رسول نزد شما گذر شود بار صلوات فرستید بر کفرت  
 که هر یک صلوات بر آن حضرت حتی نقایض از صلوات بر او فرستند و هزار صفت از او کرده  
 صلوات فرستند و نماز کرده ای خدا که از صلوات فرستد بر آن بنده بسبب صلوات فرستاد  
 خدا و ملاک بر پس بسبب در چنین ثواب و فضیلتی رحمت نماید و جاوید و مغرور است و خدا و رسول  
 و اهل بیت صلوات الله علیهم و آله و سلم از او بزرگوارند و بزرگوار است و خدا و رسول  
 و فراموش کند صلوات فرستاد بر او پس خدا او را در راه جهشت گردانیده است **و فرستاد**  
 آن شب شب الا که از حضرت رسول عمارت از عید و آله و سلم دست کبک کبار صلوات  
 من فرستد خدا استعاده بار صلوات بر وی فرستد و اگر چه بار پس صلوات فرستد خدا استعاده  
 عباد بر او صلوات فرستد و هر که عباد بر من صلوات فرستد خدا استعاده هزار بار بر او صلوات  
 فرستد و کبک خدا استعاده هزار بار بر وی صلوات فرستد و در عذاب بخوابد کرده و در آتش  
 و نیز فرمودند کسی که هر شب یا هر روز بر من صلوات فرستد واجب بود شفاعت من برای او  
 اگر چه از اهل کائنات کبر باشد و نیز فرمودند که نزد کبک من ستان من و روز قیامت در هر موی

الحمد

است که صلوات بر من بار فرستد واجب میشود شفاعت فرماید و کسی که صلوات بر من  
 فرستد و بخواهد باشد خداوند است حاجت و بر آن کند بخواهد حاجت از خود  
 و حاجت از حاجت و نیاز پس خدا استعاده صلوات فرستد را اصول کرد اند که داخل فرقی شود  
 و در آخر و در بنام و نسب آن صلوات و چند حق از انوار او هم چنانکه یکی از شما به داخل کتب  
 پس آن فرشته نام آن شخص را میگوید در صحنه سفید و نیز فرمودند که هر کس صلوات فرستد بر من  
 من را روزی تعظیم خدا تعالی خلق کند از آن صلوات فرستد را که کمالش در مشرق باشد و یکبارش در  
 مغرب و یکی وی در بهشت من و کردنش در تحت عرش برین پس خدا تعالی کند آن فرشته را  
 صلوات فرستد بر آن بر آنکه ناز و زقیامت هم چنانکه او برین صلوات فرستاد است و در وی  
 ملاک در روز قیامت در مجلسی که نام خوش آن حضرت مذکور میشود و بر کوبیده و شسته صلوات بر او  
 میشود و با بیطرفی باید گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و نیز حضرت فرمودند که نام من پیش کسی که  
 در برین صلوات فرستد بر من بخاک رده باشد و بجا حضرت عرام است بلکه این کفایت و نیز در کتب  
 منتخب آثار مذکور است که خواجگاه عالم و خیر و خیر من آدم عیسی محمد صلی فرمودند که هر که در این صلوات  
 فرستد بر من صلوات فرستد خدا استعاده هزار حاجتش روا کند و در وقت برخاستن از کعبه  
 حاجتش روا کند و بر در بهشت نیز هزار حاجتش روا کند و هزار مرود و زرا شفاعت او بجا میزود و عباد  
 آن بنده را از بهشت هزار گوشه شگفتی حضرت فرمود و خوشحال است که در راه شعیان هزار بار  
 صلوات فرستد **و فرستد** و در چهار بار است که خدا تعالی در پناه آفریده است و نام آن در این  
 در رخ آن در بار حق است و نام آن درخت مبارک است و بر سر آن درخت خرمی از بهشت  
 و نام آن درخت صلوات است و نام آن را شمس هزار بار آفریده است بر بنده که بر محمد و آل او صلوات  
 فرستد آن رخ از آن درخت فرماید و خود را در آن دریا بکشد و خود خور و باز بر سر آن درخت

ص ۳۸

ص ۳۸

از حضرت رسول  
 روایت شد صواب  
 صلوات



و این خورانی خیر نموده است که نزد خداوند است و فرشته ها فرستاده اند و ملائکه را فرستاده اند  
فرشته ها را و فرستاده است و ثواب در این اعمال و می نویسد **در حدیث دیگر** حضرت رسول  
فرمود که هر که با ما در خیر و دود با ملائکه برین فرستد و با ثواب روزه و اذان کیسه ای  
و هر که وقت نغضت در این ملائکه برین ملائکه فرستد و با ثواب نماز کند که آن  
بنویسد و هر که در خیر و دود و ملائکه برین ملائکه فرستد و غنای وی بفرج تبدیل کرده و در  
اورا اجابت کند و هر که ابروی خود را شانه کند و وقت بار برین ملائکه فرستد هر که چشم او را  
گشاید و هر که پیش از نماز کارون ملائکه برین فرستد و غنای او سنجاب شود **در حدیث دیگر** حضرت  
رسول فرمود که هر که یکبار برین ملائکه فرستد فرشته است نام او در عدد و موی در آسمان  
و نامت چون شنبه و عدد بار بر و ملائکه فرستد چون فرشتگان آسمان و رقم شنبه و دین بار  
ملائکه فرستد چون فرشتگان آسمان سبب شنبه هزار بار بر و ملائکه فرستد چون فرشتگان  
آسمان چهارم شنبه و دین هزار بار بر و ملائکه فرستد چون فرشتگان آسمان چشم شنبه  
بار بر و ملائکه فرستد چون فرشتگان آسمان ششم شنبه و دین هزار بار بر و ملائکه فرستد  
و چون فرشتگان آسمان هفتم شنبه و دین هزار بار بر و ملائکه فرستد که اندکی جل جلاله  
کند که ای فرشتگان دست از دین بردارید که او تعلیم رسول من کرده است و ثواب برین است  
البته از آن بداند که ملائکه خداوند است و ملائکه فرشتگان است و ملائکه  
و ملائکه مؤمنان دعا بود در هر وقت دعا کرده اند که هر که ده نوبت ملائکه برین  
مجلس فرستد حق تعالی فرشته تعیین نماید که آن ملائکه بنده را کثیر از طهر العینی برده و مقدر  
آنحضرت رساند و گوید که با رسول الله فلان بن فلان بر تو ملائکه فرستاده است حضرت  
از فرج و شادی در جواب فرماید که آن است و بخت را از من هر یک ملائکه از خداوند

و ندان که مغفرت از تو منان دعا بعد از آن حق تعالی فرماید که ملائکه ملائکه عیدی و عیدین من  
در هر ملائکه بنده را از مقام عظیم شریف و خیر و سالیان برای او در هر چه است حج او بعد از آن  
که در آن ملائکه بنده فرشته بنده را در هر ملائکه بنده فرشته سر باشد و بر هر سری سید فرشته  
باشد و در هر روز سید فرشته دامن و در هر روز سید فرشته دامن و بر هر روز سید فرشته  
بنام و یک سبب یعنی شانه شود و ثواب این شانه را در نماز عمل آن بنده وقت تمام ملائکه  
مجلسه دال او فرستاده است **در حدیث دیگر** من آنکس گفت که روزی بجزرت رسالت در آمد  
آنحضرت را شادمان دیدم و بپوشیدم و بپوشیدم فرمود که چگونه شادمانی که حال جبریل من است  
و بنابر حضرت احدیت رسانید که حق تعالی میفرماید که هر که بر حسب من یکبار ملائکه فرستد  
خداوند بنده را بر وی ده ملائکه فرستد یعنی ده رحمت که هر یک رحمت رفع کمالی است و می شود  
و دیگر خبر باشد و ده چهره را بر او عیش بنویسد و ده درجه از برای وی در بهشت بماند و ده کی که  
از او بپایزم و هر بار که ملائکه فرستد این عطا را باید **در حدیث دیگر** در تفسیر نام حق عکرمی آورده  
که فرعون بنی اسرائیل را کارای سخت میفرمودند چنانکه حق تعالی خبر داده است که یسوعم سوره لقمان  
بنامی بنده از برای ایشان میفرستد و شک و شک و شک نقل میکردند و پادشاهی که از آن  
و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی شکایت کردند و موسی با حق تعالی مناجات کرد و خطاب رب  
مغفرت در رسید که ای پادشاه که در این ملائکه فرستد که در شورش بر ایشان آسان کرد  
بنی اسرائیل در این ملائکه که ملائکه میفرستد که کارای دشوار است بنی اسرائیل آسان شد و چون حق  
عکرم کرده بود که هر سری که از بنی اسرائیل در وجود او یکشنبه و دختر او یکشنبه از زن بودی که بر او شک  
در کوه بودی و در خانه بودی و ده ملائکه بر تو فرستاده و از آن فرستاده و از آن شکایت  
آن کوک خداوند تبارک و تعالی و آن کوک که یکشنبه و فرعون بنی اسرائیل غالب میفرمودی و در آن



ایشان در آن گریه ایشان را موسی نکست کردی موسی با حق نشانهاست کردی پروردگار  
عالم فرمود که موسی دختران نبی هر اهل را که هر که کسی از انجلیات روی بشا کردند شما صلوات  
بر محمد و آل محمد بفرستید چون فرمود میان فصدی که از دختران نبی هر اهل کردی و او صلوات فرست  
به الحال فرمود که در روی و عشق گرفتار شدی با دختران نبی هر اهل برکت صلوات بر محمد و آل  
نبی اگر که امروز حاجت باشد بر محمد و آل محمد صلوات دهد و حاجت بخواند حق تعالی حاجت او را  
روا کند برکت صلوات بر محمد و آل محمد **مست** محمد شفیق سیاه و سفید کرد و پشت بر کوه در آمد  
شفیق کرد و اگر حاضر خواهی در خدمت خود در پیش کشید که اگر از کوه بپسندید باید که بر سبزه خود در آمد  
شق خامه که باشد او را چیزی که سازد با پشت شق فرزند پس دست نکشید از جبهه غلبه بر پشت  
می کشند راه آورده اند نه چشم خود ندانم کجاست مخفی فرود و در **پای** سحر و دیگران **مست**  
و اعطای فریبی طایفه در کتاب ابواب الحان به یکدیگر را بر آورده که او را از غلبه می کشد  
چنانکه موسی ساری صید کرده در کسین همان داشت که با خبر از هجوم کون حضرت سید که سبزه  
طافات کرد چون سبزه شرف اسلام و دنیا فرو بود و بر تو خورند بر طاعت که در پیش کشید  
بود زبان و حاجت کشود و گفت ای محمد قول آن که کتاب که آسان بر سر جویند تا سایه نیفتد  
استند تو سحر یا بر ندانستند است اگر از غلبه از این صفت کردم که در میان خود و غلبه چون غلبه می کشد  
این شکر تر از پاکت میباشتم و در میان جهانان لوی بر که می افروزم بعضی از حضرت که او را  
بگریه حضرت این را فرمود که هر و ملیم و بر داد و تفویک بر سر جبهه باشد پس منتهی احوال باشد و او را  
در شبها و از غلبه که ای برادر نبی سید جهان چنین می کشند تا جاس ای کشند و او را  
و ترش روی می نمایند و این در پشت روی هم می کشند ای احوال که کشند که در این جبهه می کشند  
که هر که در دنیا و دنیا فرود کشد باشد که زبان نبی از ای احوال که کشند که در این و رسالت

ح

و نشانده که این چشم در دهر مادی میخواند ای احوال که کشند که در این و رسالت  
در خشم شد و گفت بخت لات و عوی که بنوا میان ما و رم پس کسین افشاند و سوسه را در کسین  
نه است سرور عالم که سوسه را خطاب کرده فرمود که ای سوسه که بخت را بخت از کسین نشان  
و پشت نشانده که بخت زبان صبیح گفت که تو را چه بخت عبد الرحمن عبد طلب بن عثمان بن عبد  
یاف انحضرت فرمود که ای سوسه که بخت را بخت از کسین نشانده که بخت را در کسین  
و صورت ای احوال که در این جبهه را خلیل خود گرفت و تر صاحب خود خواند احوال چون چشم  
سحره با هر مشاهده نمود و انشهادت ظاهر که پیش بر کسین کشید گفت و احوال سوسه را بر زبان  
صید کردم و در کسین نهادم نه جزی میباشند و در عقل داشت با محمد چنین سخن بگوید و در ای  
که ای صید که کشند ان لا اله الا الله و شهد ان محمد عبده و رسوله الفدا قاتل عیالت الهی  
ساحت خاطر آن گشت خطرات که ای بر تو انداخت و دست تو پیش کرده که در کسین کشید  
آن سوسه را دیده و کش را بیده از خواب بخت به در ساخت پس شد عالم اصحاب را از سوسه  
تا سوسه چند از قرآن آید و کشند و از کسین و انشهادت احوال که کشند که از کسین  
بر رسالت فرستاده که چهار روز در میان ایشان از من دور و بیشتر کسی نیست اینجا  
اصحاب شد و فرمود که گشت شری این احوال را تا من خاموش شوم برای او آفر از انجلیات  
عبد الرحمن بن جوف گفت پدر و ارم خدای تو با من شری دارم من سحر موسی ده ماهه  
آفراد و ارم انحضرت فرمود و صاحبان سبزه را بخت خود و صف آن که در این آفرید و جزی  
راه ای عبد الرحمن آفرید است از در سحر و پایش از غلبه و شمش از زخمت  
سحر و کردش از زبده سوسه که کشند که از کسین کشید و احوال که کشند که از کسین کشید  
شکر و متوجه اصحاب شد فرمود که گشت که احوال را بر سر نهادن من جزی و خاموش شوم نه غلبه

آسان

س



فاج سر او بیا و انفا حضرت علی رضی عنہ را سر مبارک خود بر داشت و بر سر او بیا نهاد حضرت  
خیر الشیخ فرمودند که گشت که اعراب را نوشته و در نامن همانم شوم برای او نوشته نقییر اسلام  
رسمه اعراب بر خاست بکینه تحصیل ماکو با در حجره طاهره حضرت خیر الشیخ فاعلمه زهر املات انرا  
رفت در رکعت حضرت فاطمه او اندازد که گشت بر در رکعت سلمان فارسی گفت با سلمان چه می  
سلمان فخر اعراب و موسی را و سبب آمدن را بدید که عرض کنست با معنی حضرت فاطمه رسانید  
حضرت فرمود که با سلمان با محمد که محمد را سخن و پیغمبری فرستاد که سرور است که اقامت بخواند  
و حسین علیها السلام در غایت که میگفتند غایت بجزاب میشتند ایمان پران را  
بگردن ز شمعون ایودی برود کوفه فاطمه حضرت میگفت که معاصی جو و معاصی فرمایم قرص ده سال  
چنانکه امور شده بود و هر آیین نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پران را گرفت و بر  
میگردانید و میگفت و می گفت سلمان زنده در دنیا این است و در آخر غایت از خوار زار و  
بر چند چنان است این نشانی است که موسی بن عمران را بدان خبر داده است ایشان را و الله  
و انشد ان محمد الرسول و انشد ان علی و الله محمد برده حضرت را از پیش بیدار پیش باز کرد  
برکت آن پران و الله جلعت و لا رای شرف اهل اسلام از کرد و دید پس معاصی فرمود و معاصی  
نسلم سلمان کرد و از حضرت خیر الشیخ آورد آن زلال سر خیزد و رسالت و مدار آسیا  
قاحت انفعاح جو را بدست مبارک خود آورد کرده آن تخت و نزد سلمان بر سلمان گشت  
از این حقه برای حسین برود از فرمود ایمان این از برای تحصیل رضای الهی میباشند از آنجا  
جو میبندارم سلمان از آنجا بدست شد عالم آورد و آنحضرت برسد که این از کجا آوردی سلمان گفت  
از نزد حضرت خیر الشیخ آنحضرت نیز سرور و زود که طعام تناول فرموده بود و بر خاسته بکوفه فاطمه  
و آنحضرت از آن سینه و در سرانداخته فرمود که این نزدی چهره و پیغمبر را در صحت گفت ای

بزرگوار سرور است که طعام بخورد و هم و پیغمبر حسین را بر عرض رسانید آنحضرت این را  
بدر ساخت هر دو را در کنار رکعت و دست در گردن ایشان کرد و فاطمه را در پیش خود نهاد  
و از حضرت امیر المؤمنین امیر آمد و دست در گردن سید المرسلین جابر نمود آن پنج کوکب غایت  
چون خوشه بر دین جمعیت کردند و آن پنج کلب سبب ناسرایی توکل نمایند و کل فراموش اندیش  
و پیغمبر عالم آسمان کرست و فرمود الهی و سیدی و سرور انان این بیت هستند خدا با جبر  
از ایشان در گردن و ایشان را باکی و سهل گردان آنجا حضرت خیر الشیخ را خاسته درون خانه رفت  
و در رکعت نماز گذارد و دست بر جابر داشت و گفت الهی و سیدی ای یک محمد پیغمبر تو و یک  
پیغمبر پیغمبر تو و ای یک حق و حسین دو نور و به پیغمبر تو خدا و خدا فرست بر ما ناید و چنانکه  
سر اهل فرستادی و ایشان خود و ندان که فرشته خدا و خدا بر او فرست که بدان  
آورده ایم این عباس گفت که هنوز دعا با تمام نرسیده بود که کاسه بزرگ و به نهاده و به نماند  
از بوی مشک از آن میدانند فاطمه آن کاسه را بر کشته خبر و مشکان و فقه عفا و صدق  
و هاسترانی رمان آورد و سید و جابر رسید که با فاطمه این از کجا است سید امینا فرمود و بخورد و پس  
با یک کاسه و سبب سر خدا بر این است که مرا مرکب خدا و آخر زندی را و مثل مریم بنت عمران  
هر گاه که در کربلا زود رفتی در محراب پیش وی روزی ای گفت پیغمبر از کجا است گفت از غنچه  
خدا است خدا بفرمود روزی و در آنرا که خواجده حجاب را اعراب آن نوشته بر گرفت و بر سر نهاد  
شد و پیغمبر سنی بدست رفت و در میان القوم با و از لبند اگر که بگویند لا اله الا الله محمد  
و انما محمد بن عبد الله بن محمد سحر کذاب میل کردی اعراب گفت او سحر که گشت  
ای معاشرتی سید درستی که خدای محمد بهترین خدا یان و محمد بهترین پیغمبر است نزد او و تو  
بودی که در کربلا و پیغمبر بودم هر انچه شما سید بیا و بودم سوارم کرد آنجا فقه سواران با

۵۳

۵۴



پس روشن و بکار احکام است نمود که نیکو آنروز چهار هزار کس خست سلام در باشند و بدست  
قائم و بنشینند تا سه سالک منتهی کشند و در نظر حق اهل خود را باشند **مجدد دیگر**  
چنانکه در کتاب کشف الحجاب مذکور است که روزی حضرت ابوطالب نزد حضرت رسالت  
بنام آمد و گفت ای محمد صبحی که مرا که خدا کند دیدم بصیرت من بدیدن اولاد تو منور گردید  
و عظمت آن بخت نظری کرده ام اگر منی خاطر مبارکت باشد در آن شریح نام من کمالم سپرد  
که خدایا بفرمانی است و اگر بفرمانی بر سال باال و خدایان او بجا نرسد می کشند و یکبار شتر از  
اقتدر و بهر سبب که ذکر کردی حقده کشای تو قرار گیرد و سال از خدیجه آن مال را است نام بر  
تو نه و قبول نمود پس خبر خدیجه آمد و نامه کتبی خود را با او در میان نهاد و چون خواب گشت  
در جمیع اوقات بعد از وراست خوش و در حال و بهر سبب مجامع مذکور بود و خدیجه از خبر خود  
خجسته سرور گردید و گفت ای ابوطالب من شغف ترا نسبت بخود میدادم و بزرگتر ترست تو من  
نیتو ام که در آنچه خاطر خواهی است جان کنم و خدایان و خدم خود را بر پیش آن فرمان و هم بعد از آن  
و میر و خدام مستعد گشت بودند و گفت شما با خیال با تمام در زمان عقد باشید و هر چه امر ما بود  
باید تسلط کنید و آنچه خاطر نفس قرار گیرد جان کنید و مطیع فرمان ما باشید و روی آید  
از خدمت آنحضرت بر مناسبت میرود که در آن سفر کار نیست آنروز و بودم بهر سبب و کجای خود  
که رسیدیم آورد آن حکایت با رسول الهی شنیدم و خبر میدادم بهر سبب که تو بهر سبب و بارگاه  
بر سر نهاده و سار کشته بود آن اقباب از راه سداد در برابر آن ابراز حرارت جوایز تو  
منقرض بود و در یکی از اجانب عادی بجز نام رهبر منور بود و از میان خلق بر کن رفته  
مردان لغو و عجز گشته و چون نظر من بر آنحضرت افتاد و نور رسالت در پیش من  
گردان پاره ابراهیم را چون نظر نهاده و ملاحظه نمود و بر خود جلالتش متبش گردید از دیر خود فراموش

در قدم کلین رسالت سر نهاد و چون در پای من رسید و چون جلالت کمال خدمتکاری بجای آمد  
عالمی فاعل و احقر تمام جبرای را بهب بود از بسیاری تخفیف او نسبت آنحضرت متعجب شدم  
و آنحضرت را در آن سفر خبر بزرگ بسیار می حامل شد و اس المال ابعاف مصطفی  
گردید چون آنحضرت تیر دیکت که رسید میسر بهر من خواج عالم رسانید که اگر این همای اوج فلک  
بیشتر از رسیدن محال و انتقال بجای رسید من خود باید البقی خواهد بود و خواج کانیات از و قبول  
نمود و جان مرکب سعادت مصحوب را بجا نماند خدیجه متعجب گردانید اتفاقا آنوقت  
خانوان بعضی از سوان عرب بهر فرقه شسته بود و بد سوار می در محال جلالت می آید و بارگاه  
بر سر نهاده و سار انداخته و دو ملک در میان و بسیار آنحضرت و هر یک از آن دو ملک تیر  
چون حفاظت هر دو بر سر دست گرفته و هر دو با او می آمدند و خدیجه گفت این سوار عالمی در ایستاده  
شان جلیبم از او کاشکی بمنزل من فرود آید یا لوازم خدمتکاری و هر اسم جان شاری بکام  
آورم چون آنحضرت نزدیک رسید خدیجه خانوان او را شناخت و دانست که آن فرشته است  
نزول سعادت بمنزل او پس بنا بر پای برهنه از استقبال با استقبال آن اختر فرخنده فال شتاب  
و هر وقت که خدیجه خانوان اتفاقا از مکان میگذشتند و خدیجه را مقرر بود که در خدمت میبود  
و کثیران از او و جانب و بنفش را بر داشتند چادر خدمتش از چهار رکذ از محافظت می نمودند  
و در کثیر تر و در دست داشت کثیر می و دیگر در خدمت مشرب نگاه میداشت و کثیر می جبرای  
به پیش راه میداشت چون نظرش بخود کانیات افتاد گفت مرا جاکب یا حسن کسوات و لا  
یا محمد امرو ذالقامس است که بقدم عزت سجده نمیشد ابوطالب روی و او را آوازی می  
که بلا رست او را جوین است و هم خطیم منجدش بهر جوی چون آنحضرت متوجه خانه ابوطالب گفتم  
میر نه و خدیجه خانوان رسید و جمیع حالات و معجزات شید کانیات را از ملازم خود و در



سابقه آن ابرو خدمت و شفقت بجزای راجب رسانیدند چنانچه خواندنی است  
 آنحضرت شفقت کرد و چون ابوطالب بنی خود رسید که گفت ابوطالب ترا از خدمت  
 برآیدت و شفقت تو بر من بسیار از تو پند میدارم که مرا با حق تعالی که از او پند  
 بران طاهر کرده و چون که پیغمبر موعود خواهد بود پس ابوطالب در میان خود را با حضرت رسانید  
 خدمت نمود اما در آنرا احدی پسین نگذاشته که در حقش که بگوید صلی الله علیه و آله و سلم که بگوید خاتون حضرت  
 گرم بود و در آن خرد و مرغ در پهلوی یکدیگر بال کسره بودند و سار بر آنحضرت افتاده بودند و در آن  
 مقام می نمودند و چون پیغمبر بجزای راجب رسیدند بجزای راجب رسیدند و در آن  
 در آنوقت غلبه و قائم مقام او بود آنحضرت در سار و درخت اناری فریاد کرد که ای خدا  
 سز شود و لیکن سوز نداشت در حال سوز بار آورد و در آنطور چون حال مغان و بار درخت  
 نمود از او برخیزد و فریاد کنان مشاهده آنحضرت مشغول شد گفت ای خدا در حقش که بگوید  
 این است بعد از آن خدمت و سبزه را طلبید که با شما منم چند دارم گویم دانید آگاه باشید که این  
 که در زیر این درخت نشسته پیغمبر آخر الزمان است و خفیه بیعت خواهد شد و هر که دشمن او باشد  
 دشمن خدا باشد اما از شما و الهام در آن اول الکامل تمام الهام دشمن او نیکو کرد که از آن  
 بگذرد و در آنکه از بدین است و بای او با جوهر هر دو در او است با جاست مقرون گشت  
 متاع خود را با تمام در آن موضع فرستند با عفاف و یکوان نفع کرده و یکبار گردیدند **محمدا**  
 مردی که وقتی رسول خدا و اصحاب در سفری بودند و در آنوقت یکی بر وی غالب شده بود و  
 بدو پیوسته حضرت رسالت شاه ولایت را با جمیع طلب آب فرستاد و خدمت با حیران بود  
 بر سر می نشست و در مسکن بر آب بران فرستید هر چند خادم را بطلب گفتند که بیا نزد  
 ردیم و سرگشت می نمود حضرت شاه ولایت او را لعین نزد حضرت رسالت کرد

۵۷

پس حضرت رسالت فرمود تا سرنگها گشودند و مسلمانان چند آنرا خواستند آب از آن مشکها  
 و آب بر گرفتند و مشکها چنان بر آب بود پس فرمود که آن مشکها را با این اعلام داده و هر یک از آن  
 چیزی با حق نمودند و سید عالم علی کرمه علیه السلام دست مبارک خود را بر روی آن اعلام فرود آورد  
 سید اعلام هم برکت مساحت میدادند و نام نهند اما آن درختان گردید و روی بفرمود و آورد  
 روانند و خرم او را دیدند که می آید گفتند شتران است این مشکها اما آب بعلام نامک با پیغمبر  
 علامت معرفت حال خود کرد از وی باور میداشتند این است که معلوم شد که علامت ایشان  
 قصه خود نامی گفت آنقوم هر آنکه خدمت حضرت فرمود نام الله علیه و آله و سلم و شرف پیدا  
 شرف گردید و در میان **محمدا** و **محمد** که در آنوقت که صاحب القلوب از جابر بن عبد الله بن انباری  
 بیان کرد که در سری ما جایی بود که پیش مبارک بود و دشواری آن کسی شویست خود را بجز دست حضرت  
 رسالت نپایان آنما می نمود که دعا کند که آب آید و نیزین شود و فرمود که غش و قدری آب بیا  
 چنان کن که آنحضرت بای مبارک خود را در آن شست نهاد و شست و فرمود که این آب را در میان  
 ریز و چنان کردیم و بعد از آب این آنحضرت آب آید و نیزین شد و بسیار است **در بیان فضیلت**  
**صلوات بر محمد و آل** دلیل آنکه خدا تعالی بر جمال عنایت و باره آنحضرت فرمود آن را و  
 بعلون علی بن ابی طالب و آل او صلوات الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب و آل او صلوات الله علیه و آله و سلم  
 صلوات و سید را در سلام گویند از کتب بن محمد و روایت است که بعد از آنکه این آنحضرت  
 آمدند آنکه سلام را بر کسی که بگوید صلوات سلام را بر آن فرماید فرمود که بگوید صلوات الله علیه و آله و سلم  
 محمد با برکت می آید بر جسم دال بر جبریم آنکه حمید محمد و با برکت می محمد و آل محمد که با برکت می آید  
 آنکه حمید محمد و بعد از آن فرمود که حق تعالی و فرستاد بر این مومنان که در آنجا که هر یک از آن  
 روبرو برین صلوات فرستند آن هر دو فرستند که نیکو خیر و برکت یعنی خدا را با هم رز و خدا و

۵۸



29

درود و عرف و حال را حاجت کند و میان آنرا و آنکه درود بر صلوات بر محمد و آل محمد و بر حجاب و پنهان  
درود معنی قبول می افتد **باب پنجم** در بیان ابوبیر با سید سجده در حضرت صادق و روایت کرده که  
ایام سلطنت یوسف روزی زلیخا بر یوسف اخل شد یوسف فرمود که ای زلیخا هرگز ابرار  
داشت که در تو عداوت شد گفت آنچه شد زلیخا روی تو بود و فرمود پس ترا چه حالت باشد و نمی  
گویم آخر کار از این پس که روی او در روی من را باز تو بغیر باشد زلیخا گفت رست گفتم یوسف  
از کجا میگوید که من راست میگویم گفت بجز آنکه چون با او کردی دوستی او در دل من جای گرفت  
و حق تعالی یوسف وحی کرد که تحقیق که او راست گفت من او را دوست خود گرفتم بجز دوستی  
بجز پس اگر او بر یوسف که مستزوج شد زلیخا او را اینجا معلوم شد که بجز و ذکر آنحضرت و توسل  
به دون صلوات بر دو موجب انجام مرام و مقاصد میشود چه جای آنکه بر صلوات بر او  
مست او توسل شود بایشان این نوع اعلام سخن محمد و آل محمد و افضل کند و آنکه **باب ششم** در بیان  
آنکه درین حقیر ابوالکلیلیان غیر آورده است که حضرت رسالت فرموده است که هر که یکبار  
در آل محمد صلوات فرستد آنکه فرشتگان آسمان او را صلوات صلوات خداوند جهان بصد صلوات  
فرستند اهل آسمان و زمین شش نوبت بروی او صلوات بفرستند اهل آسمان شصت نوبت بروی  
هر از صلوات فرستند اهل آسمان چهارم شش نوبت و هر بار بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم شش  
پنجم از بار بار صلوات فرستد اهل آسمان شش شش نوبت از بار بار صلوات فرستد اهل آسمان  
مستم شش نوبت از بار بار صلوات فرستد بعد از آن حق تعالی فرماید که تو را ب درود و صلوات  
و آن آفرین است که چهار مرتبه آن آفرین را هر گشت درود و یکبار بر صاحب فرستاده **باب هفتم** در بیان  
صلوات و غیره بهتر آورده و گویم چنانچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرموده است که هر که  
مردود آفرین را درین شش روز از شب بن سجد کرد و گفت من کعب الان احبار کهنه که از علماء و اولاد

509.

خداوند متعاله عاود  
را و مستم



در مجلس معاد به خاطر خود که چگونه در آنجا بهشت و دوزخ را در آنجا می بیند  
و اما بعد از آنکه برای آنحضرت و حضرت افضل و شرفی را فرموده که پس کعبه را  
بعد از شنیدن این گفتار متوجه معاد بود که استیلا حاصل نماید که او بجواب راضی است  
آن کار و معنای بیست معاد و خود است که حالت نماید پس معاد را که او با سخت بود  
گفت ای ایا همین جان کن آنچه میدانی کعبه را که گفت درستی درستی که من معاد  
و کتاب از آن بهای سعادتی خوانده ام و معنیهای و اسبابی را نیز دیده ام و شنیده ام  
که بهای دولت آنحضرت و رسول و حضرت طاہره آنحضرت خوانده ام و درستی که اسم آن  
مشهور و معروف است و توفیق یافت پس معجزی که در وقت و ملائمت ملائکه ازل شود  
بجز از جنت و محمد مصطفی و زنده شده برای هیچ ملائکه از این عالمهای جنتی که  
وضع محل آنرا در عالم باور نیست و آنرا در محله معنی پیدا کرده و ملائمت ملائکه  
این ملائکه در کتب تورات و انجیل و سوره و جنت و طهارت و بار و نظیر نبوت است  
و آسمان ملائکه که مرده با دشمنان را می آید پس آنکه این شد بنور محمدی و نظیر  
احمدی و جنتی در زمین ملائکه و ملائکه را رسیده و آنرا ملائکه با ملائکه جانور  
در باطن رسید کعبه را که در جنتی باشد در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
بجای آنکه از جنتی هر دو را در آنجا رسیده شد بقصد ملائکه و در جنتی بهشت که  
که در جنتی و خود را بیایای که پیغمبر و دوستان و ملائکه توفیق دولت یافت پس در آنوقت  
بهشت بخندید و میگفت که دیدم ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه  
که از ملائکه ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه  
و در ملائکه ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه

۱۷۱

که کعبه از ملائکه ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه که از ملائکه ملائکه  
مضطرب شد و کعبه در آمد از ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
که ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
و هم چنین آنچه می رسید که در آنوقت که ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
و ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
و ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
نوافع معاد و کعبه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
بهره که است آنحضرت می نمود و جنتی که در جنتی ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
بنا و ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
و جنتی که کعبه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
و ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
که ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
آنکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
آنحضرت و ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
چهل روز و ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
از ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
و ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
نابیه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه  
که ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه ملائکه

۱۷۱



در وقتیکه پیش رو سخن و انواع غذاها می و یکدیگر را می سازد و ای که حضرت در دار چای  
باشند پس معاویه گفت ای ابا اسحق حضرت انحضرت کبشند و کدام حاجتند ابا اسحق در چای  
گفت ایشان از خانه اند پس معاویه طاقت نیاورد و روی کس خود را بهم آورد و معین  
بر چنین انداخت و از خداست که هر چه حضرت پرسید تمایلی نداشت و از جای برخاست  
و منزل خود رفت در میان فضایی و صاف **مسند ابی طالب بن علی** علیه السلام علیه السلام  
در کتب مطلق الا سراج منیر فی شرح کتب مشارق الانوار شرح القدری رجب  
علی بن رجب البرسی علیه الرحمه که گوید که بعدین جبر گفت اعدم بکشد من این عباس کی بر  
از مرتبه و منزلت علی بن ابی طالب و از اختلاف از مردم در باب انحضرت پس این عباس  
گفت ای پسر جبر که هر کسی از حال بهترین است بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که مرا در  
سر ترا رفقت در کتب که علی بن ابی طالب او می رسول خداست و جانشین اوست و تمام  
حوض کوثر و لوی اوست ای پسر جبر سوگند با خدا که بر آنکس محمد را بجا می که خاتم پیغمبران  
اگر باشد که در دنیا و در خندانی نیا خدایا و بوده باشد مردم دنیا نوبنده و بنوبند بفرستند  
مرغضی علی را و غضب بکنند ای او را از روی که فرخنده خدا بفرستد ای انا انفراس و یا بنو نضر  
و ملک انجیر یا با و کشیده خداوند تبارک و تعالی از فضل وافر و برضای **نفس** ای جبر  
چگونه از قدرت مرغضی علی که بگوید نگاهدار ای ابا اسحق سرست بچین خدا را بچین و در  
پسین حال دل بفراریم پس در رحمت او جهان زخم است با می است بلند و زایل است  
در معشیت هر اهل دنیا نغمه من هر برشد کن شاه نفسی ز دل برارم با می جوی رگل برارم  
با و جوی بهم رسانم و از سفری بهم رسانم بر آنشوی خاکت بر دارم هر زین پیوسته است  
بر کشم بر آنجا بر او خوشترم تا من زفا و خوشترم هیچ شد اول نویسم و از کج

گشت و انوسم و شاهی که می صفت اوست و شاه گشت و انوسم و چون جامه  
پیشش شد بخت حق کرده و استنبی و است یا نوزنی کی است و نوزنی که از بهر نوزنی  
روزی که بنوا حجاج حطیم با بخت گشت زاده توام با توام چه که هر دو یک بختی بنوا حجاج  
یعنی پیغمبران گشت فرموده توام و مرغضی که بر و **حدیث** که رسول خدا فرموده است که  
دست اهل بیت من قطع میرساند کسی که دوست دارد این را نزد حضرت مقام **اول** جنگ  
کوفه روح از بدن بشود و **دوم** در تیر که مقام کلی و تاریکی است و موضع شوال که بکشد  
**سوم** وقت بناده شدن قبر است و چهارم در میدان صور در مرتبه **دوم** مقام  
بر آمدن صحیفه ای اهل که بعضی را بدست است و بعضی را نه و بعضی را نه و بعضی را نه  
جب و بعد آنکه از اهل عذاب است و در انعام است و می چهاره در کمال قبول و هرگاه  
که بنده صحیفه از کدام جانب بدست او داده خواهد شد **ششم** وقت سجیدن اهل جهنم  
در کجام که شش از دل مراد پس هر کس که خواهد این باشد ازین چو لیا و این موافق پس  
دوست دارد علی بن ابی طالب را بعد از آن و میاید که حکمت و زنده بر لبان مسکرم که علی و خورش  
اوست بعد از من بدستی که ایشان جانشینان منند و نام آن دین و جان است  
است فند مولای من من است و کحل برده باری ایشان محفل و بر داری فست طریقی  
طریق من است که در و شوی که ایشان کار و شوی من است بر آن کار و دوستان خداوند و  
بهت گشتنده اهل تقوی اند و بقیه پیوسته باری و زندگان ایشان باری و زندگان منند  
و من ایشان دشمن من است **هفتم** خواهم قبول طاقت و این و کلمات من و از در و شوی  
و این دو الفتن و روکن بنیاد و این و بدو رسول و تا و اری زحمت غم و شدت من  
نبرد بر آنسان و در است سار و بغیر از علی و آل علی شاه انجین و شاهی که و از کشت خدا

نفس

۴۴



خودش را بپروا و در اول وقت بر نفس بفضیلت من با افضاحب خفیه ایمان که لطف حق بود و احب نمود و در  
برادران بهمه خود را بر حد خاک برود است و حجتی که با حق هشتی است در کفین و آنکه شش جسمی است  
که ایمان در و ز فزع که توبه لای که سخن **بزرگانی** **بزرگوار** از حدیث ابن عمر نقل است که گفت  
بر سیدم از رسول خدا از حال و منزلت علی بن ابی طالب پس گفتیم با رسول الله صلی الله علیه و آله  
پس گفت خفیه که خفیه است که در و بعد از آن فرمود که صفت حال من که نام میبرد و در  
حق گفتند دریا که از برای او زو فلای تمام منزلت است مثل منزلت من و مقامی است مثل مقام من  
بفخیرت که با دوستی ای بر سر بدرستی و راستی که علی از من منزلت در حق است از حد و بدرستی که  
از من نفس است از نفسی و بدرستی که علی از من منزلت نور است از نور من و بدرستی که علی از من  
سر است از حد و بدرستی که علی از من منزلت است از برای این چنانکه است و کنان که بر این را  
بند است رتق و فشق جهات من نیز یعنی بنی اخطا است ای بر سر کسی که دوست دارد حق است  
تحقیق که دوستدار من است و دوستدار من تحقیق که دوستدار خدا است و کسی که دشمن است با حق  
تحقیق که دشمن است مرا و کسی که بغض و رزید و دشمنی نمود با من پس تحقیق که خدا غضب کرد بر او  
و در کرد اند و از از رحمت خود بدان و آگاه باش ای بر سر هر که دوست دارد حق را پس تحقیق که  
را ده شود و عیالش بدست رهنش و حساب که شود حساب اند که بدان و آگاه باش ای بر سر هر که  
دوست دارد حق است آسان کرد و بر روی مکر است مکر و کردار اند و خود قرار و با حق از اهل جهات  
بدان و آگاه باش که دوست دارد و من نفس علی را چنانکه او را خدا عیالش بر نفسی از عیالش حورشی از  
هشت و شفاعت چنانکه کس از اهلش خواهد نمود پس بدان و آگاه باش که شفاعت من نفسی  
در تیر است و دوست داشت او را بفرستد خدا عیالش بسوی او ملک الموت همچنانکه میفرستد  
چنانچه این با تحقیق که ملک الموت از روی ادب و احترام داخل وی شود و بر وی سلام دهد و در

۵۵

با او ملاقات نماید که از زمین ملک الموت قبول و هر کس نماید و در کرد اند و از از جمل شکر و کبر  
کش و شود و بر او مسافت که با آگاه و بیا در و ز فاعت بصحرا می شتر باروی میفرود برده شود شتر  
و سرش بسوی هشت و هم چنانکه برود می شود و در و ز فاعت می شود شتر باروی میفرود برده شود شتر  
دوست داشت من نفسی علیه را در آورده و در حق تعالی در بر سایه سرش خود و ایمان بخند و در از شتر  
از فزع الکبر بدان و آگاه باش کسی که دوست داشت من نفسی علی را قبول کند خدا عیالش  
و داخل کرد اند و از از رحمت مطهرت و ایمان با حق بدان و آگاه باش و کسی که دوست داشت شتر  
علی را که انداخته شود بر سر او نوح کرامت در و ز فاعت که نوشته شده باشد بر آن نوح که با حق  
هشت ایشانند که نبات با فحکان و رستگار خند و من حبت علیا سنی این اثره الارض  
و آگاه باش که کسی که دوست داشت من نفسی علیه را که در بر علی میفرود بر او شتر باروی میفرود برده شود شتر  
و با خیره شود بدان و آگاه باش و کسی که دوست داشت من نفسی علیه را که در بر علی میفرود برده شود شتر  
او را از روی اعمال و میزد و کشود و بگوید او را برای او در تیری هشت بدان و آگاه  
باش و کسی که دوست داشت من نفسی علیه را بر روی علی مصافحه نماید با او ملاکه و ز فاعت  
او را از و از حبت چنانچه بدان و آگاه باش ای بر سر کسی که بر دوستی من نفسی علی پس بر حق  
اویم که بر سامم او را چنانچه بدان و آگاه باش ای بر سر کسی که بر دوستی من نفسی علی پس بر حق  
اویم که بر سامم او را چنانچه بدان و آگاه باش ای بر سر کسی که بر دوستی من نفسی علی پس بر حق  
داخل آن در شد نبات با فحش از آنش و در و ز فاعت و آن در که حبت من نفسی علی است بدان  
باش کسی که دوست دارد صلیت بخند با و خدا عیالش بعد از هر که را که در بدن او است و بر او  
حق دوست شهری و در هشت ای بر سر آگاه باش و بدرستی و راستی که من نفسی علی است بدان  
و می شود ای بر سر هر که را که است و جان من بر همه مردمان و در چنانچه است

۶۹







در مورد که باقی برده و خبر از قیامت میبرد و حکم میباید او و قیامت سخن گفت بسعادت و طاعت  
 رسول الله پس هر چند بر جاست و هر که از قیامت خبر را چنان نموده همراه شد باو سعید جزای  
 گوید که من و سلمان فارسی و جعفر از صحابه ازید و هر که در قیامت بر می کند و یکی برود  
 بیان صفات و هر چه رسید من و آنجا هست و بعد هم که زمین شل شد و هر چه درخت و حضرت  
 امیر سجاد ان شقت شد گفت برگردید که خدا اینها را از اجماع علمیده اند و بعد از این فرود آمد  
 جمیع و باران با حشر و قیامت و برگردید و در فکر بود که آیا من رضی عنی یا نه پس  
 روزی دیگر صبح رسول خدا نماز کرد و از صحابه برگردید و حضرت در آن روز صحبت نمودند  
 و آفتاب بلند شد و خبر دادهم رسید و خبری از من رضی عنی علی السلام نرسید و نماز ظهر را هم از آن روز  
 در اثری بگذر نرسید و همان علی نرسیده و صاحب طالع و منافقان با یکدیگر گفت و بعد و خوش  
 و هم نموند که حبیبیان چگونه و هر چه برگردید که کلاهک کنند و از آن فرمودند محمد بنی خلاص نموند  
 و از او دار نمایند و نماز عصر را هم گذاردند و علی پیدانند و حضرت رسول صفا آمدند  
 و کبریت و حکایت علی و آمدن و نیامدن سخن را از منافقان شناسانند و آنها را فرمودند تا نزد یک  
 غروب آفتاب که در میان یکبار از زمین شکاف شد و خبر از پیش و علی از عقب با شمشیر خود  
 می آمدند و دشمنان که گفتند و رسول خدا از جبهه علی را در بر گرفت و میان او و جیش را بر سر داد  
 فرمود که یا علی تا نبویقت چه چیز از انما خاف ساحتی بود گفت یا رسول الله بفرمود و من رسیدم  
 ایشان را یکی از من بر دوش خودم قبول کرده اول پناهنده بگویند و است لا اله الا محمد و الله  
 خداوند ما بگویند تا بیا گفتیم که خبر بر راضی نشود فرمود که با هر چه مصالحه نماید  
 و هر دمی و میانه بگوید از ایشان باشد و بگوید و از آن حضرت ایشان قبول کردند پس شمشیر را بر  
 ایشان نهادم و پاداشی از ایشان ترا گفتم چنانکه بعضی از ایشان مانند سبب فریاد الا لمان بر آوردند

۶۹

از من لطف الا بیان ثم الامان ثوابان ثوابان ثم بالقر و دره امان آوردند و سجده خدا و بر سر است  
 قال شد و هر چه را با ایشان صلوات بر او و هم است بر او می بگوید را زنده و خلاص میباید ایشان  
 بر جاست و تا ایشان باین امر مشغول بود پس هر چه مشغول شد گفت یا رسول الله خدا بفرمود  
 اسلام خبر و خود که است کند و از انان یاری که او با کرد و زبان ما از او شکران تمام است الا  
 با ابراهیم بنی منور اسلام از میان ما رفع شد بلکه از انان بنی منور است و شش این نشاند  
 عقاب و داخل فرودس کرد و حجاب و شکر از درونش میباید امان با بقوم التوم الا  
**و حضرت امیر سجاد** در آن شب مطلع الا سر از درگاه است که بعد از وفات خاتم الانبیا  
 می آمد علی که در آن حضرت امیر المؤمنین و خدا فرمود که هر کس را بر رسول خدا و بنی و دانستی شد  
 بیاید امن او را کنم و هر کس که می آمد و طلب میکرد اگر از قریب یا غیر آن آنجا که کشته شده بود  
 بر می داشت موافق طلب او را بر سر حق بود و با و میداد چون از خبر ما شنید و می گفت که این  
 باب ما را مگر میباید که نام ما است نشود پس بعد از شنیدن و راه قرار دادند که ایشان خبر گفتند  
 شناسی ایشان نیز که چون خبر با میر المؤمنین علی رسیدم رسید فرمود که زود باشد که این شایسته  
 شود پس روز دیگر آمد و از جانشین رسول خدا خبر رسید تا شناسایی بگوید و از او خبر  
 او بگوید که رسید که تو و منی رسول خدا و خلافت او را گفت علی بگوید چه خبر ای امیر گفت شناسایی  
 رسید که رسول من حاضر شده بود و حال که من بسیار ندیدم که با تو و هر چه حاضر شد  
 امر را گفت اگر تو علیه سحر میروی میدانی که با تو نیست و چه افاضه شده بود بلکه رسول خدا  
 من حاضر شده که شناسایی را تو سحر میروی چیست من و چه و باید که ادعای خلافت میباید  
 و ترک دعوی کنی ابو بکر گفت که در جواب کسی که می گفت اعراب جاهلان میباشند  
 و از کسی که طلب کن چون از او که طلب کرد و امر را گفت با من است بر من که بر من که بر من که

۷۰



شده قسم که دهن و خلیفه رسول نبی و از آن عباسی آن زمان که بر آن آمد سلمان فارسی  
بآن اعراب رسیده گفت ما تا نزد رسول خدا نرفتیم و او را خبر حضرت امیر المومنین  
و چون نزد حضرت رسید گفت تو کسی رسول خدا احتمالی مشکلات فرمودی منم و می ران  
چند سعه طلق چه خبری از اهل ایمان است خود را احاده نمود و افعال عجیب فرمود که تو سلمان شده و تو  
میت و خویشان تو را با چون این سخن شنید و برای آنکه حضرت اتفاق و دید و گفت نه است  
میفرماید که تو کسی رسول خدا و خلیفه و جانشین رسول چه میانی من و رسول خدا این شرط شده بود  
همه مسلمانان شده ایم پس حضرت امیر امام حسن را طلبید و گفت ای فرزندان من با سلمان برو بطلان  
دادی و خدا این دو کجایان می چون ایستاده می بود که امیر المومنین فرمود که هشتاد نفر را  
مداومت شده باین اعراب تسلیم می چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگران رفت  
آموختی حضرت فرموده بود چون امام حسن مدافع فرمود و در جواب شنید سعادت و طاعت یعنی شنیدیم  
فرمان را و در حال تمام تا نزد آنکه بر آن آمد امام حسن امیر اگر گفته است اعراب داد  
و شتران جهان بیست و شش هزار نفر می آمدند تا حدود تمام شدند و اعراب تمام آنرا خنجر  
در آورده را و خنجر خویش را بر پیش گرفت **نظم** تعریف علی کفیلو کلین که خنجرش بر سر سوار  
میت با من ذات علی بواجبی نشناسم با اقامه که مثل او ممکن نیست **لا ارجان حدیث**  
**الشیخ بکر بن الحارث** **نظم** بید معبر از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل است که شنید بودم نزد رسول خدا  
خود امیر المومنین علیه السلام در آنوقت که مردم با عمر بن الخطاب بیعت کرده بودند و محمد بن حنفیه  
و محمد بن ابی بکر و عمار و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند و از هر جا سخن میگوشت  
که امام متوجه بدر برادر خود شده گفت با ابناء حضرت ملک و دو دولت خلیفه علی بن ابی طالب  
هم را عجب بختی داده بود و از آن خلیفه حقه و طبعی بسدا و میار رسیده باشد شاه سر بر ولایت

قسم فرمود که آن معجزه می که در جنگ طاووس بر سر سوار شده و آن خاد که دادم در از حال تیره  
آفرید قسم که آن خنجر خدا بجا میبرد و در او هیچکس از اوجای باقی نماند و بعد از این نیز هیچکس از  
کرامت ما بر نخواهد شد پس امام حسن و صفار را با من فرمود که امیر المومنین چه میفرماید که شما را بگو  
و احب العلیا یا بشا سوخت فرموده شد که بفرمایید معاویه چه میفرماید تا موجب از او با اعلان و است  
تقریب علی و ابی طالب و ایمان کرد و سید اولیا علی مرتضی علو است از علیه فرمود که چنان کن که شما  
میفرمایید و چیزی را از خبر آنکه حضرت عزت من کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم پس بر شما گفت  
نماز کرد و چند کلمه بر زبان گذرانید که هیچکس از شما نفهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بیان غایت  
دست مبارک بهایت معرب در از کرد و بعد از آنکه دست را بر او آورده بر گفت دست مبارک  
دو باره بر او دیدیم سلمان که به که ما بعد از آن دو بار شنیدیم که هر یک چون از کف مبارکش جدا شد  
که ای سیدم که خدا پاک است و محمد رسول خداست و تو خلیفه و وصی پیغمبر و بر گردیده و هر که گفت  
در وصایت و خلافت تو ملک شود و هر که دست در عهده الوفا می مودت تو زنده گشت با به  
پس دیدیم که آن دو را هر چون دو عالم بهیچین شدند و در پس سوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن دو بار  
سکنت از فر دماغ علی ابان بر سر سوار فرمود بر خیزد و بر این باب نوشتند با همه بر خاستیم و تا  
آنکه شنیدیم و آنحضرت به شما ما بر دیگر قرار گرفت پس که چند علقه فرمود که هیچکس نفهمیدند و از آن  
بار که و کسی از این بیعت خرب رو نشود و بدیم که ناله وادی بزرگان دو بار بر آمد و بر آنجا سوار  
بر آید و بر او دو بار از وقت چون آنحضرت نگاه کردیم و دیدیم که دو جامه زرد پوشیده و با  
از بافت سرخ بر سر دارد و غلبه می که میدان از لعل آید بر او و برای داشت و اکثری از فر و  
سفید بر آن که روشنی آن چشم را خیره میبافت و در آنکس مبارکش بود و بر کرسی از نو نشسته  
حضرت امام حسن با آنحضرت گفت که ای پسر مند محمداست حضرت سلمان را بجهت اکثری و طاعت







بر کوهی که نامش می آمد و بعد از آنکه در مسجد و قریه ای سوار شده و بهشت و من سیر و قدم می برد  
 چهل روز و روز است که بغیر قدم می برد و از من بازگرفته و هم که احضار او را قسم خود می کشد  
 دوست حضرت امام حسن الناس نموده بهر التماسین علیه السلام است مبارک بران را خستید  
 در ساعت نوزدهم که در وقت گفت ایشان را که الله و الله و الله و الله که محمد رسول الله و الله که  
 لا اله الا الله که الله و وحی رسول رب العالمین حق است که یک بر یک و مختلف است که می دانست  
 در روز نوزدهم که در وقت بودیم که با امیر المؤمنین آن فرشته که در وقت فرمود که در وقت  
 قبل غایت عبور نمودم فرشته که بران مولا است رخصه زیارت این فرشته را طلبیده بود و امر بود  
 فرشته رفت که خدا را زیارت او نماید یکی از ایشان گفت که ملا که هم با من شایان و مکان خود  
 حرکت می کنند حضرت امیر فرمود که آنکه آسمانها را سپردن او فرشته که هیچک از ملا که هر چه  
 از جای خود حرکت می کنند و با آن من بعد رخصه غایتش می نمایند که اگر حضرت عطف فرستاد  
 غضب خود را بر او نموده و بعد از من فرزند من و بعد از او حسین و بعد از او کس از اولاد  
 او که هم اینان فاطمه است اینجا را دارند و هیچ ملا که از ملا که مفرقین را حدان شیخ گفتند  
 باز آمده و بر او فرمود که بر کوه خاف می گویند بر ستم فرمود که بر خاف نام را در وقت  
 که با امیر المؤمنین نهاد بر روز در حضرت شایان بودیم و در ملا حضرت شایان هر دو هم که نام وقت در ملا  
 نزول احوال در آن کوه واقع شده بود و ما بران اطلاع نیاخته بودیم فرمود که چشم خود را بر بندید  
 بهر شایانیم پس ما که در کشته بودیم چون چشم کشیدیم خود را در حرکت و میگردیدیم گفتیم که این  
 حجب فرمود که امر ملکوت رخصه افتد در من است که شایان وقت افتد و اطلاع بران ملکوت و اگر  
 زبان با من است که شایان و مع خدا بنده مخلوق و در اهل شرب و خواب و سماع مانند دیگران  
 و اگر اندک از اینها می دانم خدا بنده و لیسای شایان آن نیاورد و بعد از ستم و عظم خدا بنده

۷۵

بمقتاد و سر حضرت از روز که گفت بن بر جان که گفت بغیر ستم هم ندان نزد سلبان خانه  
 ساخت که حرف بود و نزد من بمقتاد و دوم حضرت و کجاست علم است که مخصوص است  
 خداوند عالمیان و مخزون علم دوست و بعد از آن فرمود که و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العلیم  
 شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد که منکر شد پس آن را را امر نمود که ما را با هم بیاید  
 در خرمی و خوشی باز در غایت بر ابروی سپید و در او سها جلا را در میان او و قبر بنا شد و  
 گفتیم با امیر المؤمنین این جوان که گفت برادر من صالحی است و این دو قبر از پدر و مادر  
 دوست چون چشم صالح بر امیر المؤمنین افتاد با ما پیش آمد و سینه پاکیزه انگشت را با بوسه  
 کرد که آن شکوه در راه و آن حضرت او را نقل میداد بر سیدم که صالحی که فرمود که در  
 بر سید امام حسن گفت ایها العبد کلامی که هرگز از من فرمود که هر روز در وقت وقت  
 صبح نزد ما می آمد و هر دو با هم نماز میکردیم و باعث شایان و غایت من میکرد و در دعوات را  
 و در روز نهم که شریف نیاورده چون او را دیدیم طاهر نماز گفتیم با امیر المؤمنین بنی برین  
 که ما هر دو صبح در حضرت شایان بر سیم یکدیگر را اطلاع میدادند با حضرت صالح که یکدیگر  
 فرمود که از اهل غایت است پس گفت سحر از سید سلبان را باز گفت بگفتیم بنی با امیر المؤمنین  
 از او این است پس حضرت شایان و لایست روانه شد و ما در خدمش بر سنا آمدیم که گفت  
 آن عذبه و نشینده اجهای جادری و مرقان خوش الحان و فرا که بسیار چون امر حاضر چشم  
 حضرت افتاد و در او را فرمود که من و پدرم و طوطی که در و در میان سلبان  
 سخن از خبر و زده دیدیم و ما بران خواسته و در ستمهای خود بر سینه نهاد و ما را بران  
 سر و پا بنی با می او قرار گرفته چون ما را از حضرت امیر را دیده و در قدم او طوطی گفتیم که  
 این جوان که گفت فرمود که این سلبان بنی است و آنکه سحر را از آن حضرت مبارک که هر روز

۷۶







مکان که از آنجا مسافر شده بودیم و چون فرمود آمد نشستیم بمانت متون را شنیدیم که احوال بخت  
 و اول روز بعد از طلوع آفتاب بمانی شده بودیم و درین ساعت بنی سادر را هر طریقی  
 بودیم و چون را از حجب دیدم فرمود که ای خداوند که نفس من بدست ندرت است که اگر خواهم شای  
 در فرقه کمین در جهرا آسمانها و در قضا که در این زمان نادر است چنانکه باذن عاقبت  
 در حرکت غیر تقدیر باشد و منتهی و طبعه انکسرت در معین حیات و زمان رطبت و لیکن اگر  
 میدانند سلمان یعنی از آنکه گفت و در کردار انداخته اند از رحمت خود که اگر غضب کند حق را  
 تا به ولایت نرود و در می کند از طریق تو و مضاعف کرد و انداخته اند را بکس عذاب در آن  
**بیت** سرشته فیم در حساب تو کم است و اوراق سپهر در حساب تو کم است و اوراق خفیه  
 و شنوان کردن عقل عقده در آفتاب تو کم است و چون نامه جرم ما هم چیده بهر دین بزم  
 سنجیده چون محترمت من داشت کم به بار صحبت علی کشید **بیت** تو لغت تیره بهانه  
 هم شوق ایمان بنودی که وجود تو نبودی خطه اسکان به شدی منظر بنود خویش کردار الهی را تو  
 معزور آنقدری که سپیدار و نوبه بزدان **در فضیلت حضرت علی** فخری ناما که فضایل و مناقب علی  
 بحریت که ساحل ندارد و همانا است که اول و آخر ندارد و هم چنانکه در کشف التواریخین  
 اصطلاح منتقل که پیغمبر فرمود که ایمن برود و سید عرب را طلب کن یعنی علی بن ابیطالب  
 عاقل گفت که ایابا سید عرب بنی فرمود من سید و لدا و هم و علی سید عرب چون حضرت امیر  
 شد جمیع از انصار حاضر بودند فرمودند که ای معاشر انصار آیا من ولایت کنم شما را بر چیزی که  
 چنانکه در او زمینید هر که گمراه کردید بعد از من بکشند علی با رسول الله فرمود که این معجزه و  
 بدستی من در کوهی در ابر و در آب که است من پس اینک جبرئیل میفرماید مرا با کفتم شما را  
 حق پس نه و نفا ۲ و اگر در بیان فضیلت و کثرت آنحضرت و دیگر حضرت رسول آخر فرمود که اگر

۳۵۹

در

و

فرمودند و در بابا داد و کرد و در میان مناسبت که شوند و او سبانی کنی بمانند شمار و در  
 و مناقب علی اصطلاح را هم چنانکه حق سبحانه و تعالی برای برادر من چندان فضایل بد کرد  
 که بسیار از آن اصحاب سبوان کرد پس هر که و کرد که غضب منی با آن فضایل آنحضرت و حق  
 و در آن داشت باشد حق سبحانه و تعالی که سابق و لاحق او را پام نرود و هر که غضب منی از آن  
 عدا و بنویسد لا يزال ملک از برای او استغفار کند تا ازین کنی بمانی باقی باشد و هر که  
 که غضب منی از فضایل علی را حق سبحانه و تعالی پام نرود که اگر کتاب آن از روزه که در کوشی  
 باشد و هر که نظر کند که با آن فضایل علی در آنجا فرمود باشد پام نرود حق سبحانه و تعالی که آن  
 انداخته باشد بعد از آن فرمود که نظر کردن بر روی علی بن ابیطالب عبادت است و قبول کند  
 خدا بقا ایمان پس بند را که بولایت علی بن ابیطالب و نیز در کشف التواریخ که راست گفت  
 گفت که این عباس هم بسیار است فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام من حساب کرده ام  
 خفیه هزار مضرب میشود این عباس فرمود که هر کس که این کتاب را بر سر برسد **بیت** که در  
 کشف التواریخ منتقل است که حق سبحانه و تعالی از نور روی علی بن ابیطالب علی السلام  
 هزار ملک را خلق کرده که ایشان استغفار می کنند از برای او و از برای عجمان او و از برای  
 و پیغمبر فرمود که چون روز قیامت شود علی بن ابیطالب کعبه سلام در فرود من بشیند و آن کعبه است  
 که مشرف است بر محبت و دیگر خوف او عرش رب العالمین است و از دامن آن انوار صفت و  
 و نورانی و کشته باشند انهار محبت و آنحضرت در آن فرود من بر کس از نور شسته باشد و  
 پیش چشمه سیر روان باشد و چنانکه از هر راه عبور شوند که با آن باشد خط ازادی چشمه  
 علی بن ابیطالب و اهل بیت آنحضرت و آنحضرت مشرف بر بهشت باشد و درستان خود را  
 بخت فرزند و دشمنان خود را بد و رخ و دیگر پیغمبر فرمود که اول کسی که از اهل بیت او

تغی







روستی من موفع خواهد داد و دیگر مشاهد کن برین امر چون که در سبک علم الهی حد در دست من  
 باشد و پیش رسول خدا صدم ردم آنجا و منی مرا خواهی دید **در حدیث دیگر** از حضرت امام جعفر صادق  
 منقول است در ابواب الحیان مذکور است حدیثی که حاصل معنی آن این است که حضرت  
 در میان جمعی از اصحاب خود بود که گاه سباهی را یکجا میچند چهار نفر از اکیان بر کشته یکجا  
 فرستاده اند آنجا که این سباه با بنزد من آورید پس او را در پیش آنحضرت گذاشتند  
 روی و بر آگشود و خطاب بکفرت ای ایوب بنی فرمود که با علی بن ابراهیم غلام الی الغار و غیره  
 گفت با رسول الله صدم وقت که این غلام مرا دیدی نزد من آمده گفتی با علی بن برسی که من ترا در  
 میدانم پس حضرت رسول فرمان بعلی آن داد و یکجا سباههای خود را را گفت کرد و بر او  
 کرد و مسلمانان تا قبرش نشین نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد بر او فرستادند  
 در آسمان شنیدند نجاسی مقدس بنوی فرمود که بدرستی و تحقیق که شیع جازده این سباه کردند  
 هزار کرده از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که با خبر ترزید و در آن  
 و کرامت را در یافتن کرد و منی علی بن ابراهیم را روی که دید که حضرت رسول علیه السلام  
 نمود بعد از زمانه روی از دور داشت و پس از زمانه دیگر خشت بر روی جدید پس اصحاب آنجا  
 گفتند یا رسول الله و بدیم ترا که زمانه روی از دور تافتی و بعد از آن خشت بر روی راست که روی خود  
 آری بر سستی و دست خدا از دنیا هر روز رفت و نشسته بود پس زمانه او از خود العین با خبر شد  
 بنویس او شتافتند و دست خیر را پس ناخوش داشتند که او را سب نظر کردن بنویس زمانه او را  
 خام سازم برای این روی از دور کردیم **در حدیث دیگر** که روزی حضرت قائم با  
 علی علیه السلام چون از نماز فارغ شدند رویشی بر خاست و گفت که هزار و شصت و دو نفر قریب  
 و طبعی که از آنجا میگذرد و کدبانها را میخواند فرقی ما جم و امید می بخیزد که او تو را درم و یکبار

عمر در نزد من

بند عا چنان است که اگر کم آنحضرت علی را برای قرض من شود و در وقت قرب پنهان شد  
 از مردمان بیعت آنحضرت حاضر بودند پس آنجا ب روی مبارک بگفتار کرد و فرمود خوب است که  
 از شما قرض این در پیش را داد کند و اگر بکس میبندد که کس شفق نند و قضای حاجت او را  
 و اگر برود کس نیز شکست حد کس نهانی کند و حاجت این فقیر را و اگر داد و اگر برسد کس  
 بکس که هر چه چنان قرض می داد آنحضرت رسول چند نوبت این سخن را تکرار فرمودند و یکبار  
 از حضرت جبرئیل گفت پس شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام از جای خود برخاست و دست مبارک در  
 کینه کرم کرد و شش هزار و چهار صد و چهارم از کس بیرون آورد و گفت بکرم در رویش کرد و فرمود  
 آنکه قرض داری او را کن و بانه را صرف با محتاج حوز ما بیکر و دختر عثمان چون چنان دیدی  
 یکبار نشسته گفتند که البته حق در شب در می کند و روز در برابر مردم می نماید و اگر از آنجا  
 که او بر دم میزد از کجا می آورد پس با یکدیگر قرار دادند که هشت علی را بکین سبک کرد و در میان  
 خلق رسد پس بکین پس هر کشت که من هشت میردم به منم او را بداد است شاه و لایم شریفان  
 این را داد است در راهی که در آن راه کین ساخت بود روان شدند چون نظر فرمود بر حضرت قائم  
 بزبان لایم و جالبوس گفت که ایاه استخوانهاست چه شود که هشت مرا حضرت فرماید تا آنکه  
 تو باشم حضرت از کمال حسن و سعادت انامس او را قبول نمود که چون باره راه چشید  
 صفدر رعب چنین فرمود که چشم بر هم نه و بعد از آن کین عمر فرموده آنحضرت عمل نمود چون چشم  
 گشود و شرفی طلبید که در امتحان آن از کلفت آن حاضر باشند و خطه کرد و او صلیح چهار فرسخ  
 در آن مشاهده نمود هر گاه که راه را دید که هر شب آن در کمال حسن و جمال در زبانه مثال بود  
 ایشان هیچ و شامی سرور او با علی مرتضی علیه السلام بگردید و خبر از کبر آنحضرت چیزی و دیگر زبانه  
 عاری نیافتند پس حضرت شاه ولایت با اتفاق آنجا حجت مسجد شریف بودند وقت نماز شب



بواحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش نهاد و خدایان اکثر با تمام با آنحضرت نماز گذارند و چون  
از نماز فارغ گشتند که بدین آنحضرت غائب شدند و در کافیه خود ایشان شده با خودی گفتند  
که علی آیم با تو چه سب که در الحال من احوال از که برسم و کجا روم و در کجا که بنامم بعد از آن  
بعضی از آن شدند و بعضی از آن رسیده که شخص که در زمین برآید و دیگری که شخص که افتاد و در آن  
قد بر سب که او و برسد و دیگری از محبت خدا را میبرد و دیگری که آن علما را با آن باقی میگذارد  
و این نوع غرائب را مشاهده که بعضی از سرش بر زمین رفت و بسیار بغیرت نمود و پیش رفت آن  
اکثر و اسم او شاه اکثر از آنجا که بر سرش که هنوز ایشان بود گفت این شهر از حدیثی است  
بیشتر که فاضل است و در این اطراف مدینه از هزار شهر است بخوابی شهر همه در حال معاد  
در نهانیت لطافت و رفعت هر یک از آن شهرها مدینه از این شهر است و هر شهر  
مدینه است و مردم آنها همه از علم و فضل و ادب است و در این شهرها خوش طبع و عاقل  
در میان با جابل و مجنون میباشد و غم و محنت و عبرت نمیدانند از مردها و پارهها نمیدانند  
بصحت و سلامت و از جبری و سستی و شکست و خواری برکنارند و همیشه جوان برز و در اوج  
نشاط و سرورند مردان و زنان در کمال حسن و جمال در نهانیت اخلاق حسنه و طایفه زینت  
و دبیرت در میان ایشان یافت نمیشود و نزاع و دعوا آنهاست و کبر و استیجابی لغاضی نمیشود  
همیشه ایشان در کمال شکوه و در غایت نشاط و غریب بر سر دارند و هوای این و لاجون فصل بهار باشد  
و جوایز و ایم در بار میباشد و اگر روزی هزار نوبت میوه از درخت بچینند بجای او میوه دیگر نمینهند  
و همیشه شهر و صحرا از گل و لاله رنگارنگ است چنانچه و غیر از انواع مرغها و خوش آلان از انواع نعمت  
سرور میباشد و عادت این شهر چنین است که گوشتندان هر هفت روز یک نوبت میزنند و  
هر که نام پنج برده حاصل میشود و از بسیاری شهر که سفندان جوهای شیرین و خوشه روان میباشد و گاو

۸۵

هر یک یک نوبت میزنند و غله از او و گوشت و برنج هر روز چندین نوبت است و در زمین میزدند و  
غله بوی مسکات و عنبر می آید و نمینهند و در زمین است که از بسیاری صحران ممکن نیست و پوشش مردم  
این طرف از بعضی طایفه و پاسبان شدند و چکار از کارهای دیگر که در ارضی و شاکرند سلطان و شکر و غله  
در میان اینهاست بنیاد شد با پادشاه و صاحبش را در میان شاه و لایق حضرت علی بن  
ابیطالب است و در روز شنبه از ذکر علی بن ابیطالب علیه السلام بجز می دیگر مشغول نمیشوند و  
قسم که ایشان را از این پیش آید حضرت شاه و لایق حل مشکلات نماید و هر که از آن روز در دل گذارد  
ن لفظ یا علی از دلش برآورد شود و همه نعمتهای ایشان از برکت علی بن ابیطالب است و در  
صحت از مرد و زن و کبر و صغر همه درج شاه و لایق و بعضی بر عمر بن الخطاب است و دیگر  
از جاری کند باید که اول لعن بر عمر بن الخطاب بکند و بعد از آن شروع در آن کار نماید که  
ت کند کار او تمام نشود و بدوی مبارک باشد و چون این سخنان بشنید بار بر خیزد و  
طیغ در احوال کشش پیدا کند و از آنکه خود جزا کرد و بگوشت که در آخر عمر عجب کار کرد  
و که هرگز از خلاصی حاصل نشود و اسی رحال و روزگار تو اگر چه چندی با علی بر بکار و اطمینان  
پستی عظیم گرفتار کردیم و علی از من استغاثم بگوشت بید و مرا از وطن و اهل خود و اولاد  
ان جلد در می و دنا پاک میشویم و بر سید که می چاکس بید و دنا که از اینجا تا که معطر می شود  
تا آن شخص جوایز گفت که مقدار سال راه است و شنیده ام که در آن اطراف خوش و غنای  
خواری بسیار است و چاکس را در اینجا ب راحت و نعمت میباشد و مرگ و بیماری  
شد و اگر مردم آن طرف از فضل و بزرگ شاه و لایق علی بن ابیطالب علیه السلام بجز ندانند  
در مقام تعجب و عداوت و غم و حسد میباشد و سر که اهل علم که عیسای نام در آن طرف  
است و اکثر مردم را از راه حق باز میدارند و اگر بکشد و از راه جبهه و ناپاک مردم

۸۶



214

خویش را در نزد کعبه و حضرت امیر المومنین و اورا و زبان میان رسول خدا و حضرت  
شاه و دولت و معدن علم و معرفت چون آن بخت شقی را بدید باشاره او را نزد خود برد  
فرمود که احوال چون سبکه زانده و بچه که در شوق و غم کار باشاره کند است آنحضرت عرض کرد که  
توقع از مکارم اخلاق تو آن است که مرا در میان قوم رسوا گردانده که ذره از احوال من بر زبان  
معلوم شود و الا حال مرا باره داده سازند باطلی من از گردن می شود و پیشانی منم و تو به کرم و عبادت  
عالم انسان ترا بعضی تو یا بخیل هم خودم کشید و در حله سگان گوی تو را هم بود و هر چه عالم  
سجده فرام بردارم که پیش ازین قدر ترا میدانستم و حال دانستم که تو سر خدا و پیر خدا و پیر  
کس قدر ترا چنانچه هست میداند بعد از لعنت برکس که با تو دشمن باشد پس حضرت امیر علیه السلام  
فرمود که ای کار خدا بر قول تو هیچ اعتباری نیست بهر حال ازین جا بهر اصل و یا قوت که بخواهی  
این شهر شامین کرده اند هر چه تو از راه گفت باطلی من که از دل خود صد سال و دردم جا  
و فعل مرا بچه که را بدید حضرت فرمودم خود را که ترا آورده بود و از می سپید و از بدین حرفا میباید  
گفته و در بیان و ادان از فعل و جواهر و با بیان پر کرده اند و چون حضرت امیر بر خاسته تر  
بر خاست و حضرت روان شدند اما از دهان دهان از دهان پر و ن و شسته عدل شسته  
خوار گفت چشمم بر من و گفتن خبر فرموده آنحضرت عمل من و چون چشمم کشید و خود را و کرد  
و را فوض کرد و بکن امیر المومنین گفت و بعد پس حضرت بآن بخت گفت ای کس از می صلی کنی  
عبادت و عز از شرم و محبت سر در پیش انداخت و برادر خان خود را و رفت و او را صبر و آرام نمود  
در همان لحظه پیش ابو بکر و عثمان علیها السلام و العذاب آمد و قصه خود را بر انجمنی گفت و گفت که  
زنهار که این سخنان پیش کس اظهار نکن که ما بعد رسول سبک کردیم و خلائق تمام مروی از ما میکنند  
و من و خدمت من رضی می شود و حال و بیاسی ما بنامه می شود پس آن خدا را بد کرد و از عداوت



آنحضرت را از امر گرفت و در حالت شقاوت اول خود نمود که آنست خدا را بر شکران جان بستاند  
 ان یوم المعاد الباقی **حضرت ع** که در روزی حضرت شاهی  
 انبیا محمد صلی الله علیه و آله را گذارده و نشست مبارک بحراب رسالت داده و اصحاب انبیا را  
 حاضر و انصار بر دور آنحضرت نشستند و با ستیاج سوا خط و نصیحت مشغول بودند که در آن  
 عین درویشی مشغول کرد و گفت که ای دوستان محمد برای رضای خدا امر است که هر یک از شما  
 قرض دارم و قرض خویشان دین خود طلبند و و بهر امر که بکشید اندوختن و کار خود را  
 شده ام شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام فرمود که ای درویش من که تا سید عالم از موعظه عایشه  
 شود من دین ترا ادا کنم در رویش نشست سعد و قاضی بر رویش گفت که تو با من علی بن ابی طالب  
 جو میخواری و حاجت خود را در نسبت بر خیز و بگوئی التماس کن که شاید برای تو قسط الهی باشد  
 در رویش نوبت دیگر بر خاست و التماس کرد شاه و لایست و هیچ سخاوت فرمود که ای  
 درویش من که من و سخن سعد را گوش کن چون حضرت پیغمبر از موعظه فارغ شدند و در آن  
 دنیا بر توبه میسر در رویش بر جای خود قرار گرفت باز سعد در رویش را فریب داد که بخیز  
 و حاجت خود را از عرض کن القصه هر یک نوبت که در رویش بر خاستی آنحضرت خبر از دنیا  
 علاوه میسر کرد و با و از دنیا رسید چون سید عالم از موعظه فارغ گردید سعد  
 نشست در شهر بر خاست و در رویش را گفت اکنون چرا من بیا تا قرض ترا ادا کنم در رویش  
 آنحضرت بر خیز تا منیزل حضرت رسید با خود گفت که اگر علی بن جوینگر در میان جوینگر آورد  
 هر چه سعد و قاضی بگفت راست و درست است و اگر آن کندم بیاورد و آتی سخن او از غیر علی  
 پس شاه و لایست در رویش را در منفر منزل خود نشاند و قاضی را آورد که سعد حاضر کن قاضی  
 قاضی را آنحضرت سخره چند اکت در رویش نگاه کرد و در سخره و قرض آن جوید قاضی را

۱۹

درویش در رویش و یکی دیگر بگذاشت آنسر و رها و و با لایست که پیش آورد و در رویش با خود گفت هر چه  
 آنرا گفت راست بوده است پس در رویش و در قاضی بگذاشت و با لایست که پیش آورد و در رویش با خود گفت هر چه  
 که سعد را برادر از سعد و قاضی این در رویش را در و سوا من انداخته که علی مرتضی بن جوینگر را  
 از کجا آورد که قرض ترا ادا نماید در رویش چندین که آنحضرت الزامه کفایت می نمود و گفت  
 هر چه فرمودید راست است و خلفه اندازد پس شاه و لایست است در رویش را که گرفت قاضی  
 نیز در حقیقت ایشان بر خیز تا گوید نرسایان رسیدند و می آمدند و در سر ای کفایت که بزرگ بود  
 بود رسیدند حضرت نشست و قاضی را فرمود که در خانه بزن و جیشید چون آمد قاضی در رویش جیشید  
 قاضی بود و گفت لایست که در خانه بگذاشت قاضی بعد از نقش و بر آید جیشید تر سید و خادم را  
 که آید بر و جو بر پشت در میزند و جواب می گوئی پس خادم چنان کرد و قاضی بر خیز و  
 کسی جواب نداد شاه و لایست نعره بر کشید و گفت که ای جیشید از خانه بیرون آئی و با من  
 نعره کشم که زهره است آب بنویسد جیشید مضطرب گردید بر خاست و بجهت در آمد و خادم را  
 جواب نداد و در را بگذاشت و جیشید در را کشید و از خانه بیرون آمد جیشید بر آنحضرت  
 افتاد سلام کرد و گفت با علی بن هر ساله بر میسد و سال سفر ترا می خورم داده ام شما را  
 آمده اند حضرت فرمود که نام قاضی را در قاضی کنم که در سلی و دانه هزار دینار باین درویش  
 بیاورد و در قاضی جیشید گفت که با علی بن زر دارم اما با جیشی جیشید خود را  
 تا که بگیرم در نزد هم حضرت فرمود که ای جیشید من سه جز دارم هر کدام را که خواهی از من  
 کنم و آن سه جز را دل خود و انصار و قاضی جیشید گفت که من هیچ کدام را قبول ندارم و  
 آنکه دل ایست که بغیر از شما و قاضی بگوئی و را و قاضی را که گذارد و و انصار را که گذارد  
 تو بگوئی از خلاف می تواند کشید و قاضی نیز از شما احوال عت دیگری می کند حضرت که این

۹



از حبشه شنیدند منم شده اوی که بگوید در آنوقت چنین عیالهاست که بگوید در آنوقت  
 به آنوقت افتاده و در بزرگوار خود را دیده و متفکر است به آنکه خبر که آنرا بزرگوار که بگوید گفت ای  
 دیدگان چه دشمنانم و از آن بزرگوار که بگوید که ام و ز ما را بخاطر رسید که از بزرگوار به آنکه بگوید  
 و بزرگوار خود سلام کردند چون آنحضرت را در پیشگاه دیدند گفتند ای پادشاه چه جسم و الم حبشه  
 حضرت ای سر شرح حال بیان فرمود شاهزاده که گفتند که اگر چه شما را در این معنی قبول دارد اما  
 میگویم حضرت فرمود که شما را طاقت شناسیدن این نیست من گفتند ای پادشاه بزرگوار شما  
 از برای این رضای خدا این کار نیست بدانکه از برای رضای خدا من میگویم چون حبشه این  
 از شما بزرگوار شنید گفت باصل اگر فرزندان را رضای من میدی من ز رسیدیم به نام حسین گفت  
 که تو ز حاکم کن که من رضای من میگویم حبشه گفت وقتی ز رسیدیم که من این مطالب را که میگویم  
 و هر کس و شما رضای من میگویم و خطیران که از بدین من این مطالب را به دست مبارک خود  
 که خدای توشت و چنین خطیران که از شنیدن و رضای من میگویم حبشه رفت و در زحاکم کرد  
 باصلی پسرانست رضای من شده اند و من زاده ام این را از خان خود نگاه خواهم داشت تا  
 ز به پادری و این را از پیری حضرت امیر العزیز و در پیش من رسید حبشه رفت و زحاکم شد  
 کرده حضرت سلیم آن در ویش من و پس حبشه چنین عیالهاست که بگوید در بزرگوار به آنکه بگوید  
 و لایست خیر را بزرگوار که گرفته و روانه حجه شد و چون نزدیک رسید خبر را فرمود که این را از شما  
 باید داشت که اگر فاطمه را از این تغیر خبر را در سوختن و نخل بنوازد که چون احوال فرزندان رسید  
 که ایشان همراه پدر بود و خبر متوجه حجه فاطمه شد و شاه ولایت بیت حجاب خبرتان روانه  
 و اما حبشه چون چنین عیالهاست که بگوید به پسر پادشاه که فرستاد گفت که اینم وضع جای  
 شناسست من میدانم که پدر شما از عهد قرض را بیاورد و شما را بگویم من باید بود و هر گاه

۹۱

فراموش کرد که حبشه فرمودند که از زمان مصطفی و من نفس ام و نور و بدکان فاطمه زهرا اگر  
 ناری محبت مصطفی و من نفس ام و خوری من پس حبشه در خانه اطفال و در منزل خود رفت  
 گرفت و بطعام خوردن مشغول گردید اما حبشه از سخنان حبشه و گفتن آنوقت به آنکه بگوید  
 شدند و با یکدیگر گفتند که خبر و با عداوت و بی زاری و ناله و بیجا بحدیث کردند که  
 سخن که گفت آنهمه شکافته شدند و در کسی از این وقت سرخ بر زمین فرود آمد و آنجا رفت و بنویسند  
 کردند که حبشه از دیدن اطفال خبر میشد و ملا رسید که ای نور و بدکان برین کرسیها بفرخت  
 بنشیند پس از آن بعضی از مسوومین حاکم گردید و باز آمدند که از این مسوومین فاطمه  
 خوشحال گردیدند اما چون حبشه طعام خورد و غلام را گفت که بر خیز و پسران عمار را در پیش آمد  
 تا بخاکستان رود و من و این را با یکدیگر شنیدیم و اگر از عهد این بر خیزد این را با  
 پس برخواست و غلام را گفت که این را حاکم گردان غلام چون در آنجا رسید و دستاورد  
 که که با هر از شمع و چراغ روشن کرده اند تعجب نموده برگردید و گفت که اینجا چه من چراغها  
 خانه بزرگه ام اکنون چراغ میوز و حبشه گفت که ای غلام تو بسیار هماداری از ایشان میکنند  
 نور چراغ برده گفت اینجا چه ایشان فرزند رسول الله اند فراموشی جاست جواب حق تعالی  
 بسبب جنای ایشان به خواهی گفت حبشه پادشاه بر غلام زد و گفت که من ز برای موعظه کردن  
 نموده ام غلام گفت **بیت** با سید دل به سر گفتن و حفظ نزد من بر سنگ بلفقه  
 حبشه خود را و گردید و در آنجا را گذاشت و دید که آنجا بسیار روشن گردید که گویا صد  
 و چراغ افروخته اند و در کسی از این وقت سرخ که حبشه شاه را بر بالای آن کرسیها  
 کردند و شمعهای کاغذی را افروخته و خواندند و از مسوومین حبشه در پیش ایشان سجده  
 متغولند حبشه حیران شد و غلام را آواز داد که بیا و شما کن غلام گفت که اینجا چه

۹۲



که ایشان عداوت من که ایشان حضرت زوالله العالی فرمودند که هرگز عداوت منی از دل من  
 بهرون نرود بعد از آن مشهور شد که او را شکر گفت ای پسر این ما بمن بگویند که این جوان بیو  
 که بجهت شما حاضر کرده فرمودند که فرستیدگان از جنس بجهت ما آورده اند پس چندی قدم پیش گذاشت  
 و گفت که من یکی ازین بیو یا مخورم که در انجیل عیسی خوانده ام که هر که بیو بهشت بخورد و از آن  
 بر روی ارم کرد و اما من چنین طلبی استم فرمود که ای حبشیه تا مسلمان نشوی بیو بهشت بر تو نخواهد  
 و مشو اما مخور و عداوت گفت ای پسر این سخن را بغیر من نگویند اگر تو اسلام آوری و یا  
 نپذیری مرا فراموشی تا من بیو بهشت بخورم چندی عداوت را در شام داد و یکی از آن بیو را  
 برداشت که بخورد چون دندان بر لای آن گذاشت که بگویند در بقدرت حق تعالی شک شد  
 و دندان وی شکست آه در دما که کشیدن گرفت و از شک از دهن بیرون آورد که میزدند  
 شک بر زمین نیامده خارج گشت چندی گفت که ای پسران محمد و علی که تعلیم سحر شما داده اند  
 که دندان مرا شکستید من تا اشتعاف خود را از شما نگشتم فرار کنی بر خیزید و از خانه بیرون آید  
 و هر کار که شما را رجوع کنم آن مشغول شود چنین طلبها السلام بسم الله الرحمن الرحیم گفته بر نشاند  
 و از آن خانه بیرون آمد چندی عداوت را گفت که او در میان منیران علی بسیار و ایشان را  
 پیش اندازد و بخاستان بار و من پیش میروم و تو با ایشان در جفت با عداوت با لغز  
 ایشان را هر که گرفت و گفت که ای مخورم تا او کان من منده این شب ششم و دیگر از مناعت است  
 جازه ندارم شاید که چون شما را بختستان رسانم خواب برو و من بعضی شما را بکشم  
 و آن آب بشمارم چنین طلبها سلام فرمودند که ای فرخ از تو که ندارم و ترا بکشم  
 و تو عداوت و آن مخور که حق تعالی از افاق است پس من آمده تا بختستان رسیده چندی  
 گفت که این دلو و در میان بر در بر و چندان آب ازین جاده بکشید که این حوض پر آید

۹۳

کرد و از آن گشتان بر آب شود من غلام را همراه خود ببرم بعد از آن او را میفرستند که  
 شما این حوض را پر آب کرده باشید خود را مراده الا انتم که با شما بکشم این گفت و از آن  
 بیرون رفت و در دروازه حبشین طلبها سلام رسانم بر آن بلخ کردند و شکری تعالی را  
 آوردند بعد از آن امام حسن عکفت ای برادر او را اول من دو دلو آب بکشید بعد از آن تو نیز  
 بکش شاید که این حوض پر گردد پس هر که دم دو دلو کشیدند و شروع در مناجات بجهت غنی  
 العاجات کردند که خدا بکند از که از جهنم نجات یابد از ارمی بار و در باران تو نسبت ده که  
 خود را بارساند و در حال غمای ایشان هدایت اجابت رسید آب از جاده بیرون آمد و در  
 شید مذکور ای نور دیدگان علی مرتضی در پای فلان درخت است چندی و در حد بخورد  
 که اینک پدر شما برسد پس چنین طلبها سلام بیا می آن درخت آمدند و از جهت فرود  
 و از جاده چندان آب بیرون آمد که بختستان مانند دریا شد و آب مانند حصار بر دور آن  
 دو قره همین سید ابرار است چندی بعد از ساعتی غلام را گفت بیاغ رو و بگو که آید  
 و اگر آن طلب کند بگو که چندی نشین خواهد آمد و اگر منی که در آب کشیدن اهل است چندی  
 و این را ازین و از پدر ایشان محسوس که قرض دارم من است پس غلام روانه نکشت تا شد تا  
 خود را پیش نهاد که گذشته و قدری مان گرفت و با خود گفت که بکشد من بیرون بروم و  
 میوس می کشند از طعام بهتر دانیان حاضر سازم غلام چون بیاغ رسید بکشت از در پر آب  
 و در بسیار برسد بر گردید و ناخواسته از او گذشت و اگر گرفت و بعد از آن چندی آمد گفت  
 چندی که ترا بر چنین و بیانش است تا شما را که چون در بار دیده و آن رو چنان غدا  
 نبوت پیدا چندی از استماع این کلام بسیار شک شد پس در کان بر حیدر مستور شد  
 شد و دید که آب از بالای دلو بار باغ بیرون آمد و گفت غلام چون ایشان دلمان مرا کشند

۹۲



حق تعالی در عرض در آن شب از اعراف کردانیده غلام گفت من بخیر رفتم را قبول فرمایم زیرا که  
 حسنین در میان باغ نبوت اند و چون تو اسلام قبول کنی ایمنی و منکث شود و بدان تو  
 عیسی گفت ایفرخ بسیار سخنان گفتی و من بر تو رحم کردم هر حال اگر احوال فرزندان علی از تو پرسید  
 بگو که من خبر ندارم و اگر این را از راه ظاهر کنی ترا بکشم اما چون شاه او را باطنی مرتضی فرزند  
 بجای آورد و بغیر سان بقیع رفت و فاخته بجهت شکر نداشت فرمود و بجای شکرستان روانه  
 و بجای درخت عظیم رسید و دید که بالای آن درخت مرغ بزرگ نشسته و پر و بال افروخته از درو گو  
 بود حضرت اسیر دست دراز کرد و پای افروخته را بگرفت مرغ در حرکت آمد خواست که برآورد  
 گند آنحضرت پای افروخته را محکم گرفتند و در فرخ بفرمان حضرت سمان زبان در آمد و گفت ای  
 زور بر پای من مزن که من طاقت زور تو ندارم نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلوة و ولایت تو آخر از  
 د حکم حق تعالی شده که تو پای مرا بگیر و من پرور از کنم و ترا بسازم اگر اصرار تعالی بر من  
 آن دراز و هزار دیناری که در راه حق تعالی بدر و شیش داده او نشود **دست** که ناگه مرغ بر زمین  
 بر و بال دیر دوش در هوا چون کرکس و بال علی با خوشبینی بپوشید بالا آمده تسبیح  
 معصوم و الا جان اندر هوا نشاند و بدینش که او از خاک است من نشیند **چو** که او اندر هوا  
 بسیار رسالتش آهنگی سوی زمین باز **امیر المومنین** از وی جدا شد و سر او را بر در شری  
 رسانند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام پای مرغ را گرفت و مرغ بعد از ساعتی موی  
 است و بر و فر و آمد و بر سر دیوار بلند می قرار گرفت خود را بر در شری که در افروخته زبان در  
 و گفت یا ولی الله قدم درین شهر نهاده و درون را با شما که تقدیر الهی شده باشد و مردم این  
 مسلمان کرد اما چون مدعا حاصل شد مرا در چنین موضع طلب کن حضرت امیر المومنین قدم  
 مبارک در اندرون انبوه نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و به تسبیح تقدست که آن شهر

۳۹۵

چهل روز بود و چون حضرت جانشین داخل شهر بپس راه باز برگشت تا شام بود و از او گفت  
 میدان را بر گنج و جوهری از میان آن میدان نهاد و بدو در کار آن میدان حوض آب و در  
 ولایت بسیار انکس آمد و نوشت و تا شام بگذرد و بدو که پری با چهل جوان همه سوار بر اسب و شمشیر اندک  
 حوض رسیدند و جوانان پیشرو بیخی و بدو که نور از روی او بلند شد بر پیش آمد و سلام کرد و حضرت  
 او بگفت و پرسید که ای عبداللہ چه کار کرده و چه خواهی که هر چه بران شده گفت ای جوان نورانی  
 من ترا بگریزیده ام و منی شناسم تو مرا می شناسی و نام مرا گفتی من میدانم که تو غریبی شایسته  
 فرمود که ای عبداللہ چه کسی غریبت را گفت ای جوان بگو خوشی که من فرستادم اگر بفرستاد  
 شهر از آن بگفت حضرت فرمود که این ملک را با تو نام است و مردم این شهر خوار نام دارند گفت  
 این شهر را با جالباش خداند که در مغرب در و باز خوانند **فرمانی** است **حضرت** را بگفت  
 را از دست لیلی شکست را از درین شهر است ما را در احب هر امام با پدری بنده بود و چو  
 از احب شکست بگذر سال او یکبار در عورت اکنون آمد و چون امر از احب **و جلال**  
 باطله نقد را احب **بهر** گفت این شهر را جالباش گویند و این شهر از شهرهای سفر است و اگر  
 از طرف است حضرت عیسی در اندوایش ترا پری است که امام و پیشوای اینجا است چو  
 در عورت می باشد و سال که نبوت چرون آید و مردم را می بخند نماید و مردم در عورت او است که  
 آید و این خبر که درین میدان نبوده اند از آن را احبست چوین بگذرد و آن خواهد آمد و این خبر  
 رفت و در خلا خواهد گفت و با و شاه ما را که حسرت و جالباش گویند با تمام اوج و جمع خدایان همین است  
 در پای منبر این کبریا که در در میان موهله هر سال یکبار که شخص مختار نام در که در  
 میدان و در دعوی بگویند که هر که درین محله داشته باشد یا شاه ما او را نصیب رساند و در  
 این چهل جوان این میدان را احب چوینم پس عبداللہ سفاراده کرد که میدان را احب چوینم

۳۹۶



شاه ولایت فرمود که ای عبداله دلوراجه پست من ده عبداله دلوراجه پست حضرت شاهنشاهی  
 دلوراجه آب کرد و عبداله گفت ای من مشک را بکش آن هر دو من مشک را کش و شاهنشاهی  
 دلوراجه را از بر کرده در مشک ریخت آن مشک پر شد و دلوراجه هم پر بود پس بجای فرمود  
 مشک را با چادر آتشک را نیز پر کرده تا چهل مشک را از آن بک دلوراجه کرد عبداله گفت که این  
 منور در قدم کنحضرت افشا و گفت ای جوان ظاهر انو صبیحی داده که خلافت برادر است  
 کنی حضرت امیر علیه السلام است از ملک الکبر فرمود که صبیحی بنهر برادر من است توان چنین کرد  
 مرده زنده بس کرد من مردن محمد بن عبداله بن عبدالمطلب بن اشتم بن عبدالمطلب بود  
 عبداله گفت که ای جوان اول ایمان من محمد کن پس از المال عبداله سقا بان چهل حوت  
 درین اسلام در آمد و آن مال مشکلات و دلوراجه است داشت و با اتفاق عبداله و  
 عبداله در سه روز جمیع هم و بیک بر چهار طرف میدان نهاده و هر چرخ چهار مشک است  
 شاه ولایت فرمود که ای و دستان همرا را پر کن پس عبداله آن چهل سقا برکت از مشک  
 چهار را پر کرد و سپس از آب مشکها کم نشد برکت معجزه آنحضرت عبداله با بیک کس  
 چهران مانده بود و ندانست بادی برآمد و حضرت امیر علیه السلام و دلوراجه است را و حج آن میدان  
 آب باشد و شد و دلوراجه همان پر بود و ادوی گوید که اگر سقا مشک آب بسودان میدان  
 آب باشد و نبیند پس عبداله را بخواست چون احوالت را ملاحظه نمود و نگفتند باشد که  
 بهرستی و احوالت بنور است فرمود که ایام که گوئی گیتی شاه ولایت فرمود ای عبداله  
 ستم علی بن اخطاب و اما محمد مصطفی عبداله گفت که ای محمد که این دولت خطی را بر سر شد  
 نام در کشید و بیک و بیک این را از دلا نگار کرد اما شاه ولایت نگاه کرد و دید که در برابر  
 شرف نهاده اند و آن تخت از علفه بود که بر آن تخت می نشست و بطریق متفرقان که می نشست

از دلا

بهر

هر دو را داد و بس کرد شاه ولایت قدم مبارک بر آن تخت نهاد و نشست بعد از ظهر در آن  
 در جانب رسیدند و هر کس بر جای خود قرار گرفت و هر کرا چشم بر آنحضرت افشا و از پشت او  
 خود بپوشید و می گفتند که ایام که کس است که بر جای خفته نشسته است و همین لحظه طایفه او را از تخت  
 برخواهد انداخت اما عبداله را در آن در برابر آنحضرت صفت کشیدند و در فکر بود که مبارک طایفه  
 باید و نشست آنحضرت با او بکند و عبداله بر دامن خود گفت که اگر شاه ولایت با مردان آن  
 سخا کند شما جانهای خود را بکشد بعد از آن خسرو جالبابا آمد و لشکران و رسیدند  
 هر کدام بر جای خود قرار گرفتند و خبر سایان گفت برود و هر دو را حاضر در آن آورند  
 حاجتی نیستند آن برادر مردن آورده پس چون بیای می بر بر آمد بر جای خفته نشسته ای  
 که نام میدان از روی او در کشتند با خود گفت ایام که کس باشد پس طایفه منور کشتند  
 که بر جای خود بنشیند چون چشم او بر حال با کمال آنحضرت افشا و دلا الال پیش شد و بر او خط  
 قریب ساکت بود و بادی می رفت زدن داشت خسرو که نیز فرستاد که مردن زنده شود  
 نیزه و کشتند و بادی می رفت زدن بهر او خطی لغزنا تو اکنون که کمال شد و در اسطوره هم گویا  
 و خط کوش و ابریم و هر از جایی خود در غایت گفت ایام که امر و نه توان این خلافت را  
 کنی که شخص از این مجلس حاضر است که علم و کس نیست و نخواهد بود و من هر که قصد حکم میکنم  
 از غیب برسد و خلق مرا بیک و نه که کوش کن پس برسد که ای جبردم مرز که اینجا جمال دم زدن  
 جبر علی صفت خسرو بعد از استماع این بکت برود و دم زد و نفق کشتید که در میان شما کشت  
 بگوید و بکشید که مبارک طایفه می باشد هر چه گفت ایام که بر کن تا من او را بشناسم که شاه  
 عبداله شوم بگوید پس چهره کشید و گفت ایام که در دامن با چار رسید و اگر دین محمدی است  
 از جایی بر خیز تا من و محمد خلافت من میبسم و معلوم کنیم که چه کار داده پس آن را بخت

۹۸

در میان



از احوالی خود برخواست چون خسر و حجب و خلق را نظر بر حال با محال آنحضرت نهاد  
 یکی از سبب آنحضرت بر او توفیق فرمود خسر و با یک بر لشکر زد که او را کبر و شاه و ولایت  
 خفت چنان نگاه می کرد که نزدیک بود زهره اش آب شود پیراهن چون دید که از او  
 گرفت آنحضرت را از دقت آنخبر و معبر کن نامن احوالی از وی پرسید و پرسید که بدین کلام  
 پیغمبر است بعد از آن هر چه خواهی بگو خسر گفت جان کنم اما اگر آنخبر محمدی باشد من با وی  
 کنم که دیگر هیچ محمدی این ولایت نباید را آب گفت آنخبر و اگر آنخبر محمدی باشد شما چه  
 خلقی بودی غالب بنویسید شد زیرا که من در پیشگاه او که درین شخصی بدین و بار  
 که او نظر العجائب و معجزات و امان محمد مصطفی نام او علی مرتضی باشد خسر و خفت  
 و گفت ای پیر این سخنان است اگر آنخبر محمدی باشد او را امان نداده ام که گفت اگر چون  
 است که من کلام خسر و با وی صحبت است و اگر او باشد هر چه خواهی بگو ای پیر خسر گفت هر چه  
 اینچنین نوشته اند از قول و از پیر پیراهن آنحضرت آمد و از وی ادب بروی سلا  
 کرد و گفت پیر از کجای آنحضرت فرمود از مدینه پیغمبر را آب گفت که از آن محل انبیا  
 رسال را است چگونه آمدی حضرت فرمود من یکساعت آدم را آب گفت صدق است  
 الحق العجب که تو چه نام داری حضرت فرمود حلال مشکلات خسر گفت مرا معلوم شد که با  
 محمد است و آب گفت ای پیر شاه من از کتاب اینچنین خبر شنیده ام که هر چه که آب  
 بقیع میشود که این شخص آن شخص است که حضرت صبیح از او در کتاب اینچنین خبر داده و اگر  
 شود پیر شاه باشد حلال مشکلات فرمود هر چه خواهی بگو پس آب گفت و از او پرسید  
 چه پرسید که گفت که دوستی شود و کدام دوست است که فرمود و کدام است که چهار نفر  
 و کدام چهار است که پنج نفر و کدام پنج است که شش نفر و کدام شش است که هفت نفر

و کدام هفت است که هشت نفر و کدام هشت است که نه نفر و کدام نه است که ده نفر و  
 کدام ده است که یازده نفر و کدام یازده است که دوازده نفر و کدام دوازده است که  
 سیزده نفر و کدام سیزده است که چهارده نفر و کدام چهارده است که پانزده نفر و کدام  
 حضرت عیسی نازل شود و این سبب را جواب گوید پس شاه و ولایت غره برایشان را داد  
 که می ترسایان من و در شمع جمع میزبان خاموش باشد تا جواب این سبب را گویم پس پیر  
 خاموش شد حضرت فرمود که آن یکی که دوستی شود حق سبحانه و تعالی است که او را شریک است  
 و آن دلی که سنی شود آن شب در روز است و آن سه که چارشی شود سه طلاق است و آن  
 چهاری که پنج می شود چهار خاتم است و آن پنجی که شش می شود پنج حس ظاهر است و آن ششی  
 هفت می شود شش جود است و آن هفتی که هشت می شود هفت زمین است و آن هشتی که نه  
 هشت هشت است و آن نه که دهن شود نه فلک است و آن ده که یازده می شود ده جهنم است  
 و آن یازدهی که دوازده می شود دوازده نقیای بنی اسرائیل است که فرزندان یعقوب است و آن  
 دوازدهی که سیزده می شود دوازده امام است که او صیای محمد مصطفی اند اول است و آن  
 محمد مهدی خواهد بود و اگر ای رهبر این قول ترا قبول نیست و دوازده برج آسمان است که  
 سیزده می شود یازده ماه است پیراهن گفت که با حق قول تو درست است و سخن تو حق  
 پس شاه و ولایت فرمود که ای رهبر من نیز از تو سؤال میکنم اگر جواب داری بگو و اگر نه  
 گویم که با حق من و امام که علم اولین در پیش تو جمع است سؤال کن اگر دانم بگویم و اگر نه  
 گویم پس شاه و ولایت فرمود که ای پیر از ساعت که خدای متعال عرش را آخر ترازو  
 حق تعالی بزم کند که بنویسند چه نوشت که عرش قرار گرفت پیراهن چون این سخن  
 را شنید مردی ازین بنده دست بر سر نهاد و نوشت خسر و با یک بروی زد که ای پیر







بود و همان چنان که در خان کیده است و بندای سفید دارد و در بوقت اورا از بند  
 آورده اند بجهت من پادشاه پس بسیار آورد و بکفرت پسر اند شاه ولایت خسرو را  
 بر راجه و راجه منور نشان فرستاد که با علی نو مر کبی خداری چگونه خواهی فرست  
 حضرت فرمود که مر کب من در خان در دانه استاده و مظهر من می کشد پس نشان در  
 خدمت آنحضرت آمدند و مرغی بسیار مرغی و بید پس حضرت پای آنرا گرفت  
 و مرغی پرور از منور و بعد از خط حضرت را بختلستان مدینه در موضع اقل فرود آورد پس  
 حضرت آن همی را برداشت و بجا بجهت کشیش آمد و وقت نماز پیشین بود و جمعی غلام را  
 گفت حال جواب علی را چه گویم غلام گفت حسین را آب بنای کرد تو را زخو در آنکه چون  
 جمعی از خانه بیرون آمدند و ولایت آن همی را پیش جمعی انداخت جمعی را چون چشم  
 بچنان افتاد هر خود دید حیران شد و گفت که با علی این همی را از کجا آورده حضرت فرمود  
 امروز بفر جا لبیا رفته بودم و خبر شما با خبر و که پادشاه آن مملکت است و جمع تر سامان آن  
 محل را مسلمان کرده ام و این همی را از اینجا آورده ام جمعی گفت با علی شک از دلم هر  
 کجای اسلام من عرض کن که یقین است که دین محمد بر حق است پس حضرت که شما چنین  
 بر زبانش جاری فرمود و جمعی مسلمان شدند بعد از آن جمعی که بیان بدید و گفت که با  
 من بر است را با علی بر دم قفا را آب از زمین جوشید و با علی را آب کرده و در آن  
 از طغیان آب ملاک شدند حضرت فرمود که ای جمعی غم مخور که بپران من صحبت و دوست  
 نشسته اند اکنون هر آدمی باشد پس حضرت برخاست و با جمعی متوجه باغ شد و چون با  
 رسیدند دیدند که آب بر سر باغ آمده جمعی گفت که آن تو را حرم کن حضرت فرمود که ای جمعی  
 نشسته که تو شریف اسلام رسیدی و اگر نه هم آن بود که آنش در خانه تو افتاد پس حضرت

دست مبارک بر در باغ نهاد و بفرمان حق سبحانه و تعالی در کن در شد و آب از دوق طرف بطریق کوه  
 با نیل و پس حضرت با جمعی غلام داخل باغ شدند و می آمدند تا پای درختی رسیدند جمعی  
 فرمود بر آورد و گفت با علی حال سه سال است که از دما می کشی بر پای این درخت بنشین  
 و هیچکس را جز آن بنده که از حال این درخت بگذرد حضرت دست جمعی را گرفت  
 و فرمود که پیش من بیا چون فرستند جمعی دید که حسین علیه السلام دست در گردن یکدیگر کردند  
 رفته اند و آن از دما دست ریحان در دست دارد و با دایان میزند و روی بر پای سا  
 ایشان میمالد و داخل شانه را از خواب بیدار شدند و پدر بزرگوار خود را سلام گفت  
 از دما بکم الله تعالی بخیر و در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله با علی بدان که من از دما می  
 بگذر شده ام که هزار سال پیش ازین روزی با جبرئیل این ابن مومنین رسیدیم پس جبرئیل را  
 مسکن دور گفت نماز بجای آورد و بعد از آن دعا کرد و گفت خدا یا بجزمت امام حسن  
 را امین علیه السلام که بر من رحمت کن من از جبرئیل پرسیدم که ایشان کیستند فرمود  
 ایشان به خط پیغمبر فرکران خواهند بود بعد از آن هر ششم و سه سال قبل از این با اتفاق  
 با مومنین رسیدیم و این جمعی که الحال در خدمت شماست بر پای این درخت فرما میجو  
 جبرئیل فرمود که نماز بنشینم و آنم کرد و اگر نه این شش را ملاک میگردم سه سال دیگر حسین  
 علیه السلام در پای این درخت خواهد افتاد و رفت پس من از حق تعالی در خواستم که مرا بصورت  
 از دما کند و من هر روز با مومنین می آمدم و نمیکند استم که کس در اینجا آید بکند تا هر  
 که بعد از شما را دیدم بعد از آن از دما گفت که با علی دعا کن که حق تعالی مرا بصورت خود گرداند  
 و در صف فرشتگان جای دهد حضرت در حق او دعا کرد و بصورت فرشته شده است  
 عرض نمود پس حضرت امیر حسین علیه السلام مبعیج حضرت رسالت پادشاه تشریف آورد



شاه و لایب جمع حالات که نشسته را بنده حضرت رسول نقل فرمود و چنانکه بامد و چنانکه  
قبول نمود و در خدمت حضرت پیغمبر شریف اسلام رسیدند **و فیصلت و محبت که گفتند**  
در کتاب جامع الاسرار و مخفیات المجالس مذکور است حدیثی که حاصل معنوی آن این است  
که در شهر مومل در زمان خلافت بنی عباس مردی ثوبی بلباس بخیل و مرد اند و منکر اهل بیت  
رسول تا و زنی داشت که دختران او را اولاد و شیعیان صل بود شوهر مادر کش هر روز در وقت  
آن مقرر کرده بود که آن دختر و چند تا بآن مادر کند و در آن سال آن محبت بسیار داشت در وقت  
محب خاندان پیغمبر از زمان بود و در خانه آنرا بخیل مردان رسید او را کشید که گیت در آنجا  
نامراده و سستی محمد و علی قریباً و بدست روز است که طفلان من چیزی بخورده اند آن دختر چون نام  
اهل بیت شنید گفت هزار جان من فدای اهل بیت رسول الله بود آن دو قرص نان که منفرجه  
او بود آن در ویش داد و ویش نان کر خورده برخت چون ساعتی برین بگذشت دختر که سرشته  
و از آن خانه مرد بخیل بگریه داشت نصیحتی نمود و بعضی دیگر در استیجاب بود که آن بخیل از در راه  
در دست دختران خانه خود دید آتش بخیل در ویش نشو و رک و بد و دختر را گفت که نام خود را  
چرا کردی که نام دیگر بر داشتی گفت ای پدر در ویش آمد و مرا قسم داد بدست محمد و علی و  
اینان و نام طلب کرد من نام خود را بدان در ویش دادم و اکنون گفت که تو را بوی زلف  
لو که و من ندانستم نام دختر گفت صد جان من فدای نام ابوتراب و فرزندان او باد  
آن عین گفت که نام دست دادی دختر گفت بدست راست اشقی گفت اگر بدست میگرد  
و ابوتراب را دوست داری دست که جان آن بگوید پس را ده محبت علی و فرزندان او  
بده تا بر کرم آن دختر گشت دختر گفت که جان من فدای علی و اولاد او باد دست چه باشد  
ای پدر مرا اقص کن و محتاج مطلقا که مرا آن پس هر چند آن دختر تضرع میکرد و املعون قبول

که این دختر روی نیاز بر خاک نهاد و زاری کنان گفت خدا بگو و نفی شو و انجمن است  
یعنی که این سبب دل در چه کار است و آدم را از وی لبست این گفت و دست دراز کرد پس  
اشقی از خدا شرم نموده کار و کند داشت و دست دختر را از سینه برید و پنداشت و دختر را از خانه  
پروان کرد و گفت با جمال تو را بوی زلف بود و من ترا نکنداری کردم دیگر خدای برین رحم  
اگر من برافتنی و ابوتراب را رحم کن و نان و هم دختر از خانه پروان آمد و روی به پیمان نهاد  
و میرفت تا کنار کار بزی رسید و از آن موضع درختی بود در زیر آن درخت پناه گرفت چنانکه  
خون از دستش برخت که بهوش شد اتفاقاً در شهر مومل پادشاهی بود عادل و حافل شیعی  
اسطیلاب و محبت خاندان پیغمبر از زمان بود در کمال صلاح و تقوی و در آن روز در شهر  
از شهر پروان آمد آیه و کلماتی که در سینه او کتب قیامت تا آنکه او را نظر او پدید آمد  
آباد داد و ربو و لشکر او رسید و بود درختی بنظر او را در وقت که بجا است انداخت نمود و چون  
ترکایت شد نواری ملاحظه کرد که از پیش آمد درخت بهیچان تضرع میشد او را تعجب زیاده شد  
بأن موضع رسید چندین هزار مرغ بر بالای آن درخت دید و سماع و سایر حیوانات و حی  
بر گردان درخت دید و دید که هیچکس ناله و فریاد نمیکنند و بسوز تمام میکردند و در زیر درخت  
دختری دید در کمال حسن و لطافت که نوزجده او طبعه بخور شیر زده بخور می و زاری بابت  
بریده افتاده بود شایه چون چشم بر جمال آن دختر افتاد و حیران شد و چشمش از دیدن  
آن نوزجده نماند پس از جنب فرو آمد و دست را از سر برداشت و با چهره قطع کرد و دست دختر  
حکم بست تا خون با سینه و بعد از ساعتی دختر بهوش آمد چشم باز کرد و جوان دید و زنی  
و خوشنما و مرده سر بر داشت و با و سلام کرد و تا میبایست که پادشاه است چنانچه او را  
دید احوال از پدر سپید دختر تفرقه خود با تمام لعین رسانید پادشاه چون محبت علی و آل او



بخت دختر در پیش با کرد و گفت که من در روی زمین بکشتی پسر دارم و تو را به خرمی خود  
کردم این گفت و دختر را بر پشت خود سوار کرد و اند چون چند قدم بر رفت خیل و سپاه در رسید  
پادشاه نقشه بر چرخ معلقون بال شکر بیان نمود و عماری طلب فرمود و دختر را بجاری نشاند  
بهرم فرستاد و چون پادشاه داخل شهر شد معاویه دختر کوشید تا بهر جهت و منش خوب شد  
فرمود تا معلقون را بیدار کنند و بعضی را رسانند پس از دختر اسم او مخفی نمود و در محل و مکان  
اختیار پسیدند و دختر او را حاضر ساختند پادشاه بان معلقون فرمود که در این جای کنده  
از برای رفعت بسیار گذر کرد و ام که چندان راضی نماند و در آن جای اندازم که آن جای بر نشود  
که دختر زنی داری که در زلفش بیان است او را ببار که در آن جای اندازم الملقین گفت که در خانه  
میت پادشاه فرمود که او را ببار و در آن که هزار و سیصد و بیست و نه ساله بود و در آن معلقون  
چون این شکل دید گفت ای پادشاه من را است که بگویم گفت که بگو گفت آن دختر را بگو  
بپایان من زدم و از شهرش هر دن کردم و سیصد و سی و نه ساله بود و در آن پادشاه فرمود  
که آن دختر را حاضر کرد و فرمود که این است شوهر ما در است گفت آری پس پادشاه هر احدی قول  
دختر و فعال و سمیع آن بدو دختر را هر شد فرمود تا او را بجهان تمام تنگوار کرد و دختر هر چه بدو  
نمود و تفریق حسن و جمال انصاف و مثال را به پسر پادشاه بکشند پس اگر بکین شد که او را به پسر پادشاه  
حرم او را پادشاه فرمود و پادشاه پسر را ببار و دختر شد این معصوم را بپادشاه عرض کرد  
پادشاه پسر را طلب کرد و گفت ای پسر دختر می در پس بچه بخت دارم و میخواهم او را بچه  
نکاح کنم تو چو بگو که پسر از سخن پادشاه پادشاه شد و گفت امرا پادشاه است که بپسر پادشاه  
فرمانده این صلاح است پس پادشاه بنیاد عروس کرد و اسباب دعوت و عفت بسیار است  
و دختر را عقد است و نیکو کرد تا پسر از بریدن دست دختر خبر یافت پسر از آن آهسته

ع ۱

پسر را احاطه نموده بود که بسا از روی نفرت کبر و انا در پیش در پس برده است و اگر پسر را  
عیب و عفت شود و خواهر که در دست بهم رساند او را منع نماید و چون پسر را نظر بر حال خود  
افتاد صورت بد و در حال لطافت که بکر مثل انجمن مذبح بود و نورانی جوئی از چشمش  
طالع بود که تمام شمعهای کافوری از نور چهره آن پسر رخسار بدو نشد و چون هزاره آن  
حسن و جمال بدیدار بخت بزرگ آمد و عظیم و کرم او نمود و از آن چون با یکدیگر نشستند شاهزاده  
طلب کرد که بپادشاه دختر برخواست و کوزه آب بدست چپ گرفت و پادشاه از آن  
بعد از خوردن آب گفت پدر مرا زنده داده که دست چپ از دست فرق میکند چون دختر  
این سخن از شاهزاده شنید که ای سرور ازل پروردگار بشد و اشک خون آلود رخسار  
پاری ساخت شاهزاده چون بهکست چرخ دختر را بد از آن کلمه ایشان شد اما به کشت  
گم کرده خود را انجواب انداخت اما پسر را بدو چون دختر دید که شاهزاده پسر بود و بخواه  
رفت پس دختر برخواست و وضو نموده کرد و پیاده و در کعبه نماز کرد و در سجده نهاد  
و گفت ای پادشاه کار ساز اسبده نماز از انوار و عفت بر احوال این معنی عاجزه که در پیش  
بمحبت دوستان و خاصان تو داده که تا بریده اند یا جان مرا تحفی کن یا آنکه بفرمادم هر سنگ  
و بیانات استغنی این بخت و پادشاه بکسیت و از نعم پسرش شد و در آن پسر خوشی خواب است  
و در عالم و آخر دید که از آسمان نور عظمت و جلال درخشید که گفت چو زنانه شد عفت  
شکافه سخن بدرون خانه آمد و بر زمین قرار گرفت چون دختر نگاه کرد و کس را دید که  
الاهی آن بخت نشسته اند چهارم و دیگران و کخانه از نور جمال اولیای ذوالجلال منور گرد  
آن زن که بر تخت نشسته بود برخواست و به پیش دختر آمد و او را در بر گرفت و سر روی او را  
بپرسید و گفت ای دختر غم مخور که تو از آن نسیم پسر آمد منم فاطمه زهرا و این است که بر بخت

ع ۲



نشسته اند یکی در بر بزرگوار من محمد مصطفی است و آن دیگری شهباز عمره را فتنی شود من علی بن ابی طالب  
و آن دو شخص دیگر فرزندان من امام حسن و امام حسین علیهم السلام اند بعد از آن حضرت فاطمه  
نفر بزرگوار من علی بن ابی طالب است که در گفت با من این دختر را بخت تو دوست بریده اند و حال آنکه  
و عای تو دوست آن بخت با من و او در پیش شاهزاده خرم شده نشو و علی مرتضی علیه السلام در میان  
در از کرد و از روی مهر و محبت با ساعد بخت و بجای بریده دست دختر نهاد و سوره فاتحه خواند  
و بان و سید و دوم نفر بان حضرت عزت و معجزه شاه و لاسیت دست دختر دست شد بعد از  
فاطمه زهرا علیها السلام سرور وی دختر را بوسید و بر خاست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
برگشت شد و روی آب سینه ها اند و رفتند و آنرا پدر شاهزاده بر پشت در پهناده بود چون  
برآمد و سپس آوازی بنیاد با دشت آهسته آهسته در را بگفت و دو نفر غلام خانه هر کس شد فرست  
خود را دید که بر پشت دولت گشته کرده و بخواب رفته و دختر را دید که بر روی سجاده است غرق خواب  
و سجده رفت و هر دو دست را در دست بر زمین گذاشته و بخواب شده با دشت و رنج شد و زمانه  
طویل در انداخته و خیال فرود رفت تا که با دشت هر احوال گرفت بخوابد و در آنوقت بخت  
چون حمله کرد و دختر از خواب بیدار شد و دختر نظر کرد و هر دو دست خود را در دست دید و بخت  
و دیگر سجده رخت و دست کرد و کار متعال و حمد و ثنای معبود و دعا و کمال را بجای آورد و چون  
سرا سجده برداشت با دشت هر احوال بر خاست و سلام کرد و تعظیم با دشت نمود با دشت احوال که  
شدن دست از وی بر سید دختر قصه خواب خود را با تمام بیان نمود شاهزاده از گفتار پادشاه  
بیدار شد و محبت او بدختر چنین برابر اول شد و بخواست از بخت بزرگوار و از دختر معرفت  
خواست با دشت نیز هر احوال بخت بسیار کرد و سعادتمندش را در باره دختر میسر نمود و چون هر دو  
با هم مهربان و دیدند و خرم گشته هر دو در دوا کرد و از آن خانه هر دو آمد و رفت **مخبر**

**یک از آن مفتای بفر است** در کفر اهل بیت و سواد است که غلام سیاهی سجدت علی بن  
اصطالب علیه صلوات الله الملك الوهاب آوراند که و زوی کرده بود حضرت فرمود که با او  
در زوی کرده گفت علی بن ابی طالب بخت من حضرت فرمود و بخت او و بخت بدایت و نیم فرمود  
گفت علی بن ابی طالب حضرت فرمود که با او و بخت او و بخت بدایت و نیم فرمود  
بیم گفت چنان کن امیر المؤمنین شاه مردان بکار و بکار او می پرسید حضرت کرد و بکار او  
علیه السلام دست را بر پیشانی او نهاد دست بریده خود را بدست چپ گرفت و پیران رخت  
و خون از روی چپکیده جدا کرد و بکار او می پرسید گفت که با او دست ترا بریده گفت امیر  
مخبر و سید و روان و سید دست و پایان و سولای جمیع خلقان و و منی بخت اهل زمان و بخت  
بخت این ابن الکواکب بری گفت ای اسود او دست ترا برین و تو میخ و ثنای او بسبب گفت  
میخ و ثنای او که تو میخ و دستنی او با گوشت و خون من آهسته است و می دست من بخت بریده  
نماید علی ابن الکواکب بری پیش امیر المؤمنین آمد و آنچه شنیده بود باز گفت امیر المؤمنین فرمود که با او  
و دشمنان باشند و اگر نه این پان شاکیست من خود و منی مادر دل ایشان بنهری میفرماید  
و دشمنان نیز باشند که اگر عمل بکارشان فر کنیم هر دشمنی مادر دل ایشان بنهری میفرماید  
فرمود که برو و با هر احوال از حضرت رخت و سیاه را با زور و شاه و لاسیت فرمود با اسود  
دست تو بریدم و تو میخ و ثنای من بسبب گفت که با علی حق سبحانه و تعالی و ثنای تو میکند  
که با شکم میخ و ثنای تو که عم شاه مردان دست ترا برین و بکار او می پرسید حضرت کرد و بکار او  
انگشت و احوال او خواند و بعضی گفتند که سواد حد بود فی الحال است و می دست شد چنانکه  
که هرگز نکرده اند **مخبر** **یک از آن مفتای بفر است** در کفر اهل بیت و سواد است که غلام سیاهی سجدت علی بن  
مرد است که گفت شنیدم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که بخت بد بر من که حق سبحانه و تعالی



با فواید محض و علی الاطلاق حضرت او را در بر نور عظمت خویش و بیای رشت ایشان را در  
 مقام پیدایش در حالتیکه اشباح ایشان بودند آمده بود از روشنی نور الهی و خلق نورانی  
 بر بورد نقیص و تسبیح از سینه بودند و هنوز خانه از غیب بر تصور بر نفسش خلقی نبود و خسته  
 بود پس از آن فرمود که با ابا عمره کمان میری که جناب اندیس باری بنا فرید خلقی بجز از شما  
 اگر می بخندم که حضرت کردگار عالم شاکر و تعظیم با فرید بقدرت که از خود نیز از کار  
 و قوت و اندک که در آخر عالم است **چند** نو پنداری که عالم هر چه نیست زمین و آسمان غیر از این است  
 بر آن که می که در گندم نهان است و زمین و آسمان از همان است **ایضا در حدیث**  
 ایضا در مشرق الا انوار از سعید بن عبد الله انصاری مرویست که حضرت امام جعفر صادق  
 فرمود درستی و راستی که مر خدا بر است و در شهر که یکی در جانب مشرق و یکی دیگر در جانب مغرب  
 بر هر یک ازین دو شهر و دیار حصار است و در آن حصار هفتاد هزار درگاه است از هر درگاه  
 تا بر در دیگر که فترت است و ازین قرار محیط آن حصار هفتاد هزار فرسخ خواهد بود و از آن رو که  
 معارف قدرت کردگار این دو شهر را در یک گنج است و یکجه به هر درگاهی هفتاد هزار طلای امرای  
 و اهل آن مدینه با هفتاد هزار لغت تکلم مینمایند که بر لغتی مخالف و یکدیگر است و من بکنایم  
 میدانم لغتهای ایشان را و حجت خدا بر ایشان تا روز قیامت **در مشرق الا انوار** از جابر بن عبد الله  
 انصاری نیز مرویست که امام محمد باقر فرمود که درستی و راستی که در جانب این آفتاب که هر روز  
 برای شما طلوع میکند و غروب می نماید چهل آفتاب دیگر که از هر آفتاب تا آفتاب چهل سال  
 راه است و در تحت هر آفتاب خلقی است که میندازند که حق تعالی آدم و ادم پس را از هر  
 راهی که بخت گزیند در جمیع اوقات مدوستی تا بعد از موت و تبر از زمین **در حدیث**  
 ایضا در کتاب واحد بر دایب امام جعفر صادق که امام محمد باقر فرمود درستی و راستی که از هر

از حدیث ابن عباس

۱۱

خداست و در حدیثی که در جانب مشرق و دیگری مغرب و این دو شهر را جالبها و جالبها امیدوار  
 در از می هر شهری ازین دو شهر و دوازده هزار فرسخ است در هر فرسخ در می است و در می است  
 در هر روز می از در می هفتاد هزار کس میرود و بر میگردند و این آوست خواهد بود و از  
 قیامت و اهل این دو شهر میندازند که خدای عزوجل آدم را آفریده و تا پس را و از این  
 و تا آفتاب و تا راه و از آنکه که فرمان برادر بر خدا را از شما می آید و از برای ما می آید  
 غیر موسی رسیدن آنها و او داشته شد که خدای تعالی فرمودن و نامان و نامان بعضی با کرم و عمر  
 و عثمان و همنام حضرت علی السلام بجهت تفسیر صحیح با سالی آنها ننموده اند **در حدیث**  
 از جواد خا که ولایت بر طویشان شاه مردان می گذاردین است که در این شهر و در این شهر  
 کرده اند که حضرت رسول خدا داشته بود و در خدمت آن حضرت جنتی بود که از افتخاری  
 منزه بود و در حدیثی که در آن سنگام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای پند  
 می آمد جنتی بعد از مشاهده آن حضرت با سید امیر اکبر و بیت که چاک و خجسته اند که  
 گنجینه که در پس کلاه آن جنتی گفت خلاصی بخش مرا بر رسول خدا حضرت فرمود که ترا از  
 خلاصی بخشم گفت از این جوان آئیده حضرت فرمود که این جوان با تو مکرده جنتی گفت یا رسول الله  
 آدم که در روز و در طوفان کشتی نوح را غرق کنم پس بگویند که ترا کشته را کرم و ترا یک بغیر ساختم  
 این جوان حاضر شده و مرتب بر من زده و دستم را قطع نموده جنتی دست منقطع را پس روی  
 با حضرت نمود حضرت فرمود مشاهده و هر کس توانست که او در آن وقت بر روی هر شیده  
 منیت و در بعضی از روایات چنانست که خداوند که بدان ایام که کشته جنتی بر بالای آب  
 بود پس علیه الله جمیع از شایعین را فرمود که از اطراف کشتی حوا آوردند که کشتی غرق نماند  
 حضرت نوح را مضطرب شد بنایند و از نور شاه ولایت است و اولیاد و اولیاد علی او رفتی

۱۲



بر زبان را نه بشهر روح افزای سعادت در انصاف برچین روزگار را صحت نصیب و زین  
گرفت و لوح بر توح هفت و لایب از مطلع این حضرت نوح بر مید و قی بران است  
جنتی از عطف سناخته گشتی حضرت نوح را با بل سلامت رسا بند **رسا بند** اگر در اید  
از روح را با داد و در گشتی نجات نوح را **سجده و دیگر از آن است** الباقی خبر که دلالت بر علو  
ایرینو منان می کند زنده گردانیدن سام بن نوح است این شهر آشوب رواج که  
جمع از ابل برین بگذشت حضرت رسالت آمد گفتند که از اولاد و خان با دشمنی که  
اولاد نوح پیغمبر بود و وی نوح سام بود و هر پیغمبری است و از جانشینی لایب و می  
شاکت حضرت رسالت اشاره بکتاب شاه و لایب نمود این گفتند که با رسول  
با پیغمبر است که در اینجا صف تمام و بیان شامل او کرده و فراداد برین شهریان داده  
اگر او را با پیغمبری نبوا عاقل می آوردیم پس حضرت رسالت چنان فرمود که با بل برین  
و با اینجا است بهیچ رو و در گشت عاز که در و در پیش محراب پاسی بر زمین زن کباب  
انقبو م قبول پیوند امیر المؤمنین و دخل مسجد شد و در گشت عاز که در و در خاست لب  
مبارک بکنایه و پاسی بر زمین زد و دیدند که زمین شکافته شد و با بون عاز که در و در زمان  
آبوت بری نورانی با ریش سفید نمایان کشیده بر خاست و خاک از سر روی خود کشید  
و سلام کرده گفت **استهدان لا اله الا الله و استهدان محمد الرسول الله سید المرسلین و است**  
**بعل سید المؤمنین و انما سام بن نوح** پس اینجا است صحفه خود را کشف و در شکل و شمایل  
نظر دارند و در صحفه ظاهر است که چون صورت او را با آنچه در صحفه ثبت بود موافق گشته  
گفتند که ما میجو این که از صحفه نوح سوره بخوانا ما بشنوم سام شروع در قرآن صحفه  
نمود و با و دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین و در آن آیت رفت و بخواند و حال آن بود

ع ۱۵

برین فرادقت زمین بهم آمد و آنچه امان بخدا و رسول و وی آورد و در **صحفه نوح** از آن  
اخبار که دید است بر علو شان آنحضرت چنانکه در گشت رفته القاصد صحیح از مقتضای این  
اسدی منقول است که گشتی نبوی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و در آن شب غیر  
بود و آنحضرت بر این می نمودند و من بجهت این میرفت در شاه راه و در موضعی فرود آمد و خوا  
کرد و سازد و من حسان این را شنیدم و دیدم که این که من شناسم کرده مضطرب شد و من از نگاه  
داشتن عاقل شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتیم این را چیزی نمیفهمد و بیاد می کند که  
گفت پس است برت که پس از القاصد بر داشت گاهی چند پیش نهاد و لغوه بران است  
چون انبیر صدای حضرت را شنید پیش آمده اند که همکاران سر بریزانداخت آنرا و در  
دست مبارک دراز کرده روی کرد و گفت بگرفت و فرمود که اسد الله و ابوالشمال و جبلا  
نقد است برین کرده خبر بر زبان نصب می کند گفت با امیر المؤمنین و امیر المؤمنین و با و در  
علم است بین بیعت و در دست که گاری دست من نبوده و دیگر شکل مرا استیلافت کرده بود  
شمار از زده فرسخی دیدم با خود که گفتم بر دم شاید مرا ازین حج تقصیبی باشد و لیکن خدا بیعت  
بر ما و حوش و سیاح کوشت و دوشان تو و حضرت تو را احرام کرده است و بر دوشان شما  
و لکان شامی است و داده شاه و لایب دست بر پشت انبیر می کشید و او را بپایه فرستاد  
تا اگر گفت با اولی الامر الخیر الخیر که برین روز داده حضرت فرمود اللهم انیر رق  
بجی محمد و آل محمد مقار اکمال دیدم خبری نزد انبیر حاکم گشته بخور و آن منقول شد چون  
خارج گشت آنحضرت از او پرسید که گادی و منزل تو کجاست جواب داد که در کن در و در پیش  
که پس درین مکان چه میکنی گفت با طاهر بقصد زیارت تو از مکان خود میجویم چنانچه  
در این راه بگویند و آن داده و این جای از امل کردم امید پاسی بکس تو و الی الله

ع ۱۶



برخاستن سزا هم چون اذن یافت گفت با امیر المومنین در این شب بفرمایید مردم کسان  
و این بن شامی را اگر از دشمنان تو هست و در حیات مصعب حاضر بود و از اینجا که بگذشت بود حق  
او را طهر من ساختن الحال میروم که او را در لایم و از گوشت او قوطه سازم آخرت هر کس  
با شرم آنحضرت را دعا کرده و راهی شود من عجب و جبران نموده بودم آنحضرت از خبر این  
وین فرمود که ای متقد ازین حال عجب نمودی به آنکه آنکه دانه را میزد و باند و خلق را می  
که اگر از معجزات آنچرا رسول خدا را عظیم نموده ظاهر سازم از تعلق بقدرت می باشد  
پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه خارج گردید در حضرت او متوجه نماز شد و متوجه نماز  
میگشت که رسیدم و خود را در میان مردم بود که کسان بن وایل را شری بود و بعد از آنکه  
و ساقی های باو بعضی از استخوان او را آوردند و من آنکه از شیر شنبه بودم بجهت مردم نشانی  
و مردم دویدند خاک خدم آنحضرت را بسوی سیدند و بروی خود سیالیدند و آن استغفار  
پس آنحضرت بر خاسته خطبه داد و نمودند و بعد از حمد الهی و منقبت حضرت رسالت بنام  
فرمود که ای مردمان ما را دوست میدار و در دیکه داخل و درخ شود و ما را دشمن نمیدار و کسب  
بهشت تواند رسید من نسبت به من است و ما را جمیع را بطرف است میفرستم که حبست است  
و آنها را دوستانند و ملائکه را بکتاب حب حکم کنم که درون است و ایشان را بشناسند  
و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم نمود که این از من و آن از تو مشایخ من میگویند  
لا مع در حد عاصف و من بپند از این هر دو خواهند گذشت پس مردمان بر خاسته یکدیگر را  
گفتند محمد خدا را که ترا نصیحت و اخذ کرده است بر بسیاری از معلقان خود **حدیث دیگر**  
و در کفر خبری و میگوید که از آنحضرت بفرموده رسیده و باعث علمشان انعامان است اعطاء  
و انعام و تانمی و خوشی و طهور حیوانات است نسبت با آنحضرت علیه السلام چنانکه در حکایت

۴۵

شیر گذشت سیدم نفسی در خداوند در کتاب حقایق الهیه نوشته که در عهد خود عرب  
منطق بطلان فقره و العذاب مردمی از اهل آذربایجان شهری داشت و آن شهر را بکفر بود  
و بکفر و عباد و کفر و اینها را و بر معاش خود میسر و ناکاه از آن مرد و سکار می باقی شد و بعد  
سر نهادند و چند آنکه سعی کرد و رام گردیدند و مردم او را را غنا کردند که بدینتر بود از حاشین  
رسول خدا درین کار استغاثت نمود و چون بدینتر رسید او را نیز در عمر بر انداخته می نوشت که  
از جانب عمر که امیر مومنان است بسوی من روان حق و شیاطین نافرمان بر دارا بد که چون  
امیر المومنین برسد انوشی و چهار پادمان را و دلیل و فرمان بر دارا این مرد سازید و الا بر کتاب  
مستو خواهد شد این عباس گوید که در این مجلس حاضر بودم ازین رتبه خاک شدم و سید  
علی بن ابیطالب آمد و این حکایت را عرض کردم فرمود بکن الکسب که دانه را میزد و باند و از  
می آفرید که اینها در نزد وی منور رسیده و آورده برخواهد گشت پس بسیار دعا بر میآورد که بدم آید  
برگشته و در غمهای مشکو بر روی داشت از وی پرسیدم که حال تو چون گذشت گفت آن  
رحم و رحم را نمودم از میان شران چند شتر جدا شده روی من آوردند و مرا در میان کوفه  
و دهان و دگر نزدیک بود که مرا بکشند دست دعا بردگاه الهی بر داشت گفت خدایم خداوند استر آنها  
از من گفت کن بحسب اتفاق جمعی از بزرگان و خویشان رسیده مرا خلاص کردند و بجا بردند  
و در آن بعد از من بر جهنم انداخته حکم می نمایی است با من اجفت پس نزد امیر المومنین عرض  
و این واقعه را من و حاضرین او رسانیدیم گفت در دفع میگوید و حکم را با ایشان فرموده و آن  
مرا سجد و رسول شسم باو کرد که در دفع گفتند ام و در آن روز که بجهت شما آمده ام شکایت  
نمودم پس در چهره نه استم چون حکم شما را بروم و با ایشان نمودم مرا در سست آنحضرت  
که می نمایی نموده از جای خود در آمده و فرمود که این دروغ گو را بر من کشید و او را در پیش

۴۶



خود را خدایان عباس که در آنجا نشست امام حق و دینی مطلق علی بن ابی طالب علیه السلام  
 بر دم آنحضرت نهی فرمود گفت ای عباس من پیش ازین بنویستم که شریف خاسر و خا  
 بر میگرد و القدر اندر او نازل و او فرمود با من وضع برود و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان  
 اللهم انی اکتب فی کتبک بنی کریم و اهل بیت الذین هم اتم علی علم علی العالمین اللهم صل علی سیدنا  
 و کفنی شر ما کانک الکائنات الغالب الفاعل و آخر من جبر المکائن شد این عباس گفت  
 سال بگردم آنرا داد و شتران بسیار همراه داشت و سبب غنی نزد آنکه آن شتران نیست  
 آنحضرت آورده گفت با علی منت گذار بر من بقبول این خدیج که بصدق تو را تمام کرده ام  
 حضرت این فرمود که قبول کردم و بنویسیدم و احوالا که میان او و شتران گذشت بود  
 نمود و آنرا گفت بجزا سوگند که کو با همراه من بوده و از برای دیگران حکایت کرد که چون دعا  
 خواندم و نام مبارک آنحضرت بر دم یک یک از شتران میدویدند و خوار و زبون میشدند  
 و فرمان من میراند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان خصومت نبوده و بدو است شاه  
 و لایست آن فرقی و برکتش از خود می باشد و سببش نیز در دست دارم پس عاکره و برکت  
 زنده بود هر سال بسم می آمد و مال بسیار از شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که مرا که  
 از جانب اهل باال ابد دعوتی رود و با کار مشکلی پیش آید این دعا نازل نماید البته حق  
 نقا افکلی را بر او آسان میگرداند زیرا که حق تعالی کفایت کند است همراه را و او  
 گفته است هر شود از برای **دعای دیگر که امام شریف در مشارق الانوار از حضرت امام**  
**جعفر صادق منقول است که آنحضرت فرمود که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که**  
**میفرمود و بر حواله آنکه هر سه را منت هر دمان چون نواست همه جایجا قرار گرفته بود و پس**  
**از جلیلی می آمد و در میان مردم میدوید و هر کس می فرود و مردمان از وی دوری میکردند**

۴۱۷

و هر سو میدوید و بدین حضرت امیر علیه السلام از مالک الکبر فرمود که در پیش و میدوید و نمید  
 فرامید پس آن آدمی آمد تا آنجا ای میفرماید و مردم نظاره میکردند پس آنجا که خدای مبارک  
 آنحضرت را بسوسید و هر بر پایی مقدس آنحضرت گذشت و بسیار لایه کرد و در صورت  
 نفس خود را انباشتند و بر او در و در کرد و آنحضرت خطبه را قرائت نمود و از آمدن آنرا خوش  
 پس اینجاست از حقیقه و جلوه که انوار الله شاه ولایت برسد در جواب فرمود که این است  
 طایفه جن عرض نمود که پس او را شخصی از طایفه افسار گشته که نام او جابر بن سبیح است در پیش  
 خفان بدون الکبر او متعرض قاتل شود و با قصد از او و از جلی می نماید و خفان پیش از یک  
 کبود و تحقیق که من از زمان خون پس او را در حواستم و طلب عفو نمودم بعد از آن که در پیش  
 از میان مردمان برخاست و بخدمت آنحضرت آمد گفت که یا امیر المومنین من فرمودی که  
 جانی را از میان من گذاردی بر منی که از آنوقت که جانی را گشتم از هر چه مکان قرار است و نام  
 گرفت از بسیاری از او ای جیب و معدای من خوش پس از آنجا که شریف مسجد جامع بنه  
 و از آنوقت که بحال جفت شانه روز است که اینجا مقام کردم پس شاه ولایت فرمود  
 که بگو شرف خود را در برابر من وضع کن جانی را بقتل رسانیده و آنرا بکشد و بدو که دیگر با کس نیست **فصل**  
**در آنکه از آنکه در کتب است ایضا در کتب مشارق الانوار از ابن عباس منقول است که چون**  
**عالم فرمود که به سلامی که بالا برده شد میبوی آسمان و به مقام فریب رسیدم مذکور در روزگار**  
**من جل جلاله که ایچ در برستی و تحقیق که سوگند یاد نمودم بکمال خودم تعالی که منم آنجا و نه بعد**  
**است برای پرستش من بجز من که الله را خلی نیست بکنم تمام است نور که از کس را که نخواهد**  
**و استماع نماید از دخول بهشت پس گفت که ای صاحب کل نعمت من کسیت که آید انداخته**  
**دخول بهشت پس خطاب آمد که در برستی و تحقیق که من گزیده ام ترا بنبوت و علی را بولایت**

۴۱۸



پس هر کس که روی بگرداند از ولایت آنحضرت پس چنانکه او می گرداند از روی که او می گرداند  
بهشت بجهنم اگر داخل بهشت بشود مگر در مشاغل و بهشت حرام است بر همه غیر آن تا اگر داخل  
بهشت شودی نمودی و ظاهر و غیرت ایشان و بیعیان ایشان پس سجده و خضوع نمود بر اعیان  
شکر این اکرام و سپاس این انعام پس دیگر با جناب اقدس پروردگار من خطاب  
که ای محمد درستی تحقیق که طاعت خدایت بعد از تو و تحقیق که جمعی از امت تو مخالفت نمایند  
با تو در امر خلافت و تحقیق که بهشت حرام است با تو بکنس که با او مخالفت نماید و طریق هدایت  
چای پس بشارت ده علی را که مخصوص اوست این که امت از جناب من تحقیق که نزد تو  
پس من می آورم از طلب او باز ده عقب را که از جلا ایشان سید است که نماز میکند از در  
عقب او هیچ سپهر هم و بر میازد زمین را از عدل و داد هم چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور پس  
گفتم که ای پروردگار من که خواهم بود ظهور آنسرور پس خطاب آمد که هرگاه بر طرف شو اعدا  
و بسیار شود اهل و عیال و بسیار باشد خواستگان قرآن که بان عمل نمایند و کم باشند بیعیان  
و بسیار شوند شاعران و هم چنین بسیار شود جور و فساد و طغیان و انکفای نمایند مردان  
و زنان بزمان و دیگر اندام ایشان خیانت کنندگان و عمال و اصحاب ایشان غلام کنندگان  
پس در آن زمان ظاهر مبارز من خفی در جانب مشرق و خفی در جانب مغرب یعنی در جهت  
مشرق که بی با ایش فرود در زمین و هم خفی در جانب مغرب و بعضی با اسکا نشان  
فرود نماید که در پس آنگاه ظهور نماید و حال از طرف مشرق و در کتاب کمال که در آن  
التمه مذکور است که اصبح بن یاسر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام از رجال پرسید که ای  
آنحضرت فرمود که نام و حال من این صید است شقی کسی است که نمیدانم او نماید و سید است  
که گدای او کند از لایحه اصفهان فرود می کند از قریه که او را بیهوده ویران کند و چنانکه

نار و در چشم او میزدند مثل سنا و چرخ و چشم او در میان پناه اوست و بر چنین او نشسته  
شده که با او که فرستاد که چندان از او خوانند و او سواد میداند و بر او امر و در می آید و قضا  
با او سب کرد و در پیش او که بی دو و بلند شود و در غنیش که مسخیر باشد در سنا که قضا باشد  
خروج خواهد نمود و اطعام هر دو کند و بر این غنیدی سواد باشد هر کام آن اربع غنیش  
فرسخ باشد از بهی آبی بخور و که اگر آتش برین فرود و نایب است چون بیاید با  
لبندی مذکور که تا می جن و آتش نشود و گوید اید و سنان من بیاید سبوی من که سنان  
که شمار آفریده و سبکو ساحت و نقد بر نموده و هدایت کرده و منم شمار خداوند بر  
و بیشتر نفعان رجال حرام زاده و ولد که نایب باشند و صاحبان طلبا نهایی نیز باشند که  
او را خدا بیافا در سمت شام بعثت که معروف است بعثت من سه ساعت که از جهت  
بگذرد و بدست قائم آل محمد و دیگر حضرت رسول میفرماید که خبر دارم از پروردگار من که آنچه  
واقع شده و سنا میشود از فرستندگان و طغیان خلفاء منی است و خلفای منی عباسی پس  
بعد از آن بفرموده پروردگار من که بر سنانم و خبر دهم تمام امهار العبدی پس این خبر  
و هر دو را رسانیدم بسوی علی بن ابی طالب که در آن وقت بود و دست بر سر او نهادند  
یکی حکایت جالب است صاحب الفصل المهد و مؤلف کشف القم و دیگران از مخالف  
مرواف نقل نموده اند که چنانچه در رجبه مسجد کوفه بخدمت حضرت امیرالمومنین آمد گفت  
که ای امیرالمومنین مرا خبر ده که نشاء و علامت چه چیز است که حق تعالی تراست شرف بجز  
خود و گردانید اما پس حضرت دوست مبارک اشاره نمود بپاره سگی که اینجا افتاده بود و  
فرمود که آنرا بپار و و اکثری مبارکش را بران سنگ زده و نفس چنانکه بر سون نقش گشته  
زند و فرمود که ای جابر هر که دعوی امامت کند و نادر باشد که چنین نقش بر چنین سنگ



خوشی که من کردم کند تحقیق که او امام من است و امانت او و اجابت چه امام است  
که از هیچ راهی نرسد و هیچ کاری عاجز نباشد چنانکه نهک را بر دهنه برفت بعد از آن  
آنحضرت چند روزی در کوفه بگذشت حضرت امام حسن علیه السلام آمد سلام کرد و آنحضرت  
با او خطاب نمود که تو جبار نیستی گفت بنی فرمود که نهک را بده و چون در آید همان طریقی هر  
پهلوی آن هر روز با زرد بنی علیه در مسجد رسول خدا میخیزد حضرت امام حسین آمده و بنی  
و زجب بجای آورده امام علیه السلام با او گفت که آمده نشاء امامت را بدینی گفت  
فرمود که نهک را بده گرفته محو رساخت جبار که بعد از آن علی بن ابی طالب را دیدم غمناک  
بزرده سال رسیده بود و از زندگانی بکوس شده و از طلبش آن نویسد که نمودم که  
بخت سبب بدین اشاره نمود و من جوان شدم و هر بران سنگ نهاد و من از آن بخت  
امام بر نام و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ضامن علیه السلام جبارانند  
نقش نمود بعد از آنکه امام رضا علیه السلام سنگ را بر نمودند ماه و یکری جبار زنده بود و بعد از  
ماه بر حجت از روی موت و قصه و آیه طل عرش و جوان شد نشاء امامت امام بن  
العابدین علیه السلام و طلب بدن او امامت امامت را از نو مخالف و رسول الله صلی الله علیه و آله  
و در جای دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی ما را از نور خود آفریده و در کوفه  
خسب را را با داده و مرتبه ما را بر جمیع خلایق اسنان و زمین برتر نهاده و اطاعت ما کنند  
آسمانها و زمینها و آفتاب و ماه و ستارها و دریاها و کوهها و درختها و دیا و هر چه است  
آسمانها و زمینها و هر طاعت ما می کنند بیکت اسم عظیم زنده میکنیم و می میرانیم باذن خدا  
و هم چنین افعال و از بدنه نام آل محمد طویر کند **و اسامی که در ولایت جلیلت و عتبات**  
**علی علیه السلام می کند این حدیث است** در کتاب مشرق الانوار شیخ قدس رجب بن علی

ع ۲۱

علیه السلام از ابن عباس منقول است که گفت ویدم جابر بن عبد الله انصار برادر شایسته اعدا  
بدست میسر کرد و در کوفه جای فیه انصار و میخت اجماعت انصار متادب سازید و  
فرزدان خود را بخت علی بن ابیطالب علیه السلام پس یکدیگر قبول نمایند پس اهل و نفس  
در حال مادر او **سید** هر که را با علی بود کسیست در سخن حاجت و از روی مین و مین  
در استین بدین در این و در این غازی مین و این عباس گوید که رسول خدا فرمود که  
نبی و فضیلتی از فضایل مرتضی علی علیه السلام را همیشه ملاک استغفار نماید از برای او و کسی که  
کند و چاره و صفی از صفات کمال آنحضرت را اخذی نکند آن کسان که نشاء آورده اند و از این  
بشرطی که در محبت آنحضرت و از اظه و تفریط نموده باشند پس در این صورت خدا تبارک و تعالی  
او را اگر سگانه باشد بحق مقام و شدت سکرات در عالم برنج آن مکانات او بر  
و در قیامت آمرزیده میشود و دیگر میفایند که تمام غنیمت و ایمان بنده که در محبت و ولایت  
و بدین سنی که فرشتگان نزدیکی میجویند بنوی خدا بدین مرتضی علی و کسی که با او کمال  
کند از شیعیان با جمل حدیث را بر آنکه از او را خدا تعالی در قیامت خیره و آناه و بام برادر  
**حدیث** از سعید بن جابر منقول است که اندم بخدمت ابی عباس که بر سر از مرتضی علی بن ابیطالب  
و از احواف آنروزم که در باب آنحضرت را از پس ابن عباس گفت ای بر جبر آمده سنی  
از من از حال جبرین است بعد از محمد صلی الله علیه و آله آمده پس از او که بر او را رسیده است  
در یک شب و آن شبی است که خود را فدای رسول خدا کرد و تو بیخ اجنوا فقه بدین است  
که گفت فیه از قبیل عرب اتفاق کرده بود که گویند که پیغمبر بر جامه خواب آمده و بخت  
و آنحضرت را در رختها دت رسانند و در آن شب جبرئیل از نزد ملک جلیل در رسیده و گوید  
ایشان را مشهوره آنحضرت گردانید و پیغام آنحضرت رسانید که امشب در کوفه خواب دارد

ع ۲۰۶



روی بکاتب غار گذار که مرضی علی خود را فدای تو بسکند و در جامه خواب تو میخوابد و حق  
 تعالی بر او بخورد و حق تعالی او را به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ایزراfil در بحر است او مقرر میگرداند و اینجاست  
 مآب برهنه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ایزراfil در بحر است او مقرر میگرداند و اینجاست  
 نا اکر کرده مشرکین در این شب بخانه حضرت رسول شتافتند و آن بزرگوار را در خوابگاه ایشان نهادند  
 و شیر خدا را در آن آراستگار نهادند **در** مدعی خواست که آید بماند که از این دست نیست  
 آمد و بر سر نه نامحرم زلفش آنگاه غن غفلت شد گفتند که با حق تعالی کیست فرمود که او بر حق  
 که تو اینجا میسکینی فرمود که من اینجا مانده ام تا ما آنها می مردم باز دهم و من نیز بروم اما چون  
 حضرت رسول بغار رفت گفتا که سه شبانه روز در طلب حضرت می نشاند اتفاقا ابو بکر علیه السلام  
 ازین نذر آگاه بود و هنگام مرض حضرت بکاتب غار هم ای نمود و در عرض راه از جاها  
 خود پارهای انداخت بجهت راهبانه مشرکان قدم چنان بر زمین میگذاشت که انگشتان او را  
 پا آشکارا برینجاست نرسیدند بغار و در آنجا قرار گرفتند پس بفرمان خداوند عز و جل  
 و بر در غار نشست و دو کبوتر پیادند و در آن درخت آشیانه و پیغمبر نهادند و در آنجا  
 خلکوت تبار و پل و لعاب پرده باز مامور کردند و شیطان لعین اکرده مشرکین را می کشیدند  
 اینرا بسپرد رسانید اینجا است پافتنش قدم ابو بکر را شناختند و بر آن اثر میشناختند تا به  
 غار رسیدند که از آن خلکوت بر در غار پرده آویخته دیدند و در پیش آن درخت و کشته  
 سینه کبوتر گذاشته بودند که گفتند اگر درین غار کسی میبود و در پیش این خلکوت نمیداشت و کبوتر  
 اینجا سینه نمیکند است مشکوب و مایوس برگشته اند در آنوقت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 در فراش خوابانید و بکاتب غار رفت خداوند تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ایزراfil را فرمود که من  
 در میان شما هر دو عقد برادر میسرم و هر یک را از شما در از انهر دیگری قرار دادم که یکم

از شما هست چنانکه کتب که برادرش از غار او در از انهر باشد بگوید که من کتب خود را میفروشید باز  
 از بکاتب رب العزیز و حق بایشان رسید که چه نیست شما هر دو مثل حق بن ابیطالب که حق  
 برادر می مبارز او و بر شمشیر بنم و او الحال بر فراش محمد صلی الله علیه و آله و سلم خنجر را گذاشت و می نمود  
 و زندگیا او بر زندگیا خود چشمتیا کرده اکنون شما هر دو بر زمین نزول نموده او را از شتر انداختند  
 مانند پس هر دو بر زمین آمدند جبرئیل این بر بالای سر میکائیل بایست بایست و هر دو قرار گرفتند  
 و تا بر وزحما گفت او پیغمبر و جبرئیل خطاب با حضرت نموده و گفت هیچ تن مثلاً که این  
 ابیطالب بایست الله بک الله یعنی و ده کسیت مثل تو ای پسر ابوطالب فخر می کنی خدا  
 توبه بر ملاک معشرین پس گفت این عباس است که اسی پیغمبر آمده که مسؤل کنی از دوستی رسول خدا  
 او و عابد او و صاحب حوض او و صاحب لوی او و صاحب شفاعت در روز قیامت تا که  
 که روح این عباس بدست قدرت اوست و زندگیش با فضل اوست که اگر در بای تو بنا  
 عدا کرد و در خنجر که در دل دنیا است هر دو که در دنیا است از آدمیان چیست بمان  
 نویسنده باشند از روزی که خداوند تعالی مبارک افریده است تا آنکه روز آخرین دنیا باشند این  
 گمانان مذکور منافق حق بن ابیطالب و فضایل او را نوشته باشند عیناً اند نام را نوشت  
 و چون پرسیدی یکی از آنچه دیدم از برای تو فضل کنم چون حق تعالی که عظم را بجهت رسول خود فرست  
 و از آنجا هر دو آمدیم پشت نهرا بر و بودیم و چون شام شد عدد مردان به هزار رسید و  
 صبح شد رسول خدا فرمود که عباسی جدال بپوشد و روزن شود و چون وقت بر آمدن نماز  
 شد خطاب با حق بن ابیطالب رسید که با حق بن خضر و یمن که خیرت و رحمت و منزلت و قدر  
 مرتبه خود را نزد تعالی و با آفتاب که روشن ترین است از آفات قدرت او و عظمت  
 صفتی است از آنکه صانع او و حکم کن که هنگام طلوع است و الله ای سعید که من چند بار میگویم

ع ۲۰۰

ع ۲۰۰











